

دیوید مک‌نالی، ژوزف چونارا، الکس کالینیکوس

تفسیرهای مارکسیستی از بحران کنونی

لئو پانیچ، ژوزف چونارا، دیوید مک‌نالی، آلفردو سعد فیلهو، کوستاس لاپاویتساس، میشل

هوسون، رابرت برنر، آندروس پایاتسوس

دکتر حسن آزاد و دیگران

نشر بیدار

چاپ فوسه

تاریخ: پائیز 1391

**تفسیرهای مارکسیستی از بحران کنونی**

**برگردان: دکتر حسن آزاد**

فهرست:

بحران‌های سرمایه‌داری و بحران کنونی.....5

تفسیرهای مارکسیستی از بحران کنونی.....37

تبیین بحران یا افشای منحرفان؟.....83

بحران در نئولیبرالیسم یا بحران نئولیبرالیسم.....105

تضادهای سیاست‌های ضدصرف‌جویانه.....133

عدم پرداخت قرض‌ها و خروج از منطقه‌ی یورو.....159

خروج یا اعتراض؟.....177

یونان خروج از اروپا؟.....191

بحران جهانی و خلیج فارس.....245

اضافه تولید، نه سقوط مالی، کانون بحران است.....283

"این بحران در مقایسه با بحران‌های دیگر بزرگ‌تر و شدیدتر است"، و بحران مالی "صرفاً پیش‌پرده‌ی بحران واقعی یعنی بحران صنعتی است که بنیان رشد و سلطه‌ی بریتانیا را تحت تاثیر قرار می‌دهد"<sup>(1)</sup>. در اکتبر 1857 انگلس به مارکس نوشت: "بحران امریکا عالی است و برای مدت طولانی باقی خواهد ماند... حالا برای ما شانسی وجود دارد". و دو هفته بعد "... در 1848 ما گفتیم: زمان ما فرا می‌رسد و به یک معنا اکنون این اتفاق رخ داده است، اما این بار، این واقعه به طور کامل رخ خواهد داد و مساله‌ی مرگ و زندگی مطرح است"<sup>(2)</sup>.

هنگامی که بحران کاهش پیدا کرد و در نیمه 1858 در حال از بین رفتن بود، مارکس تلاش کرد دریابد که چرا اوضاع آن گونه که انتظار می‌رفت تحول پیدا نکرد. او به این نتیجه رسید که بهبود نسبتاً سریع، عمدتاً به علت کاهش ارزش سریع سرمایه به مقیاس وسیع و تغییر به همان اندازه سریع و عمده در ساختار صادرات از اروپا به مستعمرات رخ داده است. و این امر به خصوص برای صنایع انگلیس صادق است که در انباشت سرمایه‌ی جهانی نقش مرکزی ایفا می‌کرد. این امر فرصتی را برای رشدی مجدد و پویای سرمایه‌داری فراهم کرد، در حالی که بازتولید تضادها همان گونه که مارکس در گروندریسه نوشت مجدداً به بحران‌هایی منجر شد که در آن‌ها "تعلیق پولی تمام کارها و نابودی بخش وسیعی از سرمایه به شکل خشن، آن را به نقطه‌ای بازگرداند که می‌توانست بدون اقدام به خودکشی از نیروی مولده‌ی خود به طور کامل استفاده کند. اما این فجایعی که به طور منظم باز می‌گشتند در سطح بالاتری تکرار می‌شدند، که سرانجام به سرنگونی قهرآمیز آن‌ها منجر می‌شود". مارکس یادآوری می‌کند که تولید سرمایه‌داری "حرکتی است که با تضاد پیش می‌رود و به طور پیوسته بر این تضادها فایق می‌آید که دوباره فرانهاده می‌شوند"<sup>(3)</sup>.

## بحران‌های سرمایه‌داری و بحران کنونی

### لئو پانیچ

### سام گیندین

به طور دقیق 150 سال پیش، قبل از این که بحران جاری در اوت سال 2007 آغاز شود، شرکت بیمه عمر اوهایو در نیویورک دچار ورشکستگی شد، و بحرانی را به وجود آورد که به "بحران بزرگ 8-1857" معروف شد. هنگامی که این بحران با سرعت به مراکز عمده‌ی مالی اروپا سرایت کرد، کارل مارکس "از چشم‌انداز وقوع یک برآمد انقلابی دیگر در قاره اروپا خشنود بود و به هیجان آمد". میثائیل کراتکه اشاره می‌کند که "بحران به طور دقیق همان گونه که مارکس پیش‌تر در 1850 پیش‌بینی کرده بود، از بخش مالی در نیویورک آغاز شد". و خود این بحران سبب شد که مارکس "مقیاس و دامنه‌ی مطالعات خود" را برای یادداشت‌های گروندریسه که در حال کار روی آن بود گسترش دهد، و به "اولین بحران اقتصادی که تمام مناطق جهان را تحت‌تاثیر قرار داد" نیز بپردازد. مارکس و انگلس در مکاتبات خود توافق داشتند که

پنجاه سال بعد - یک قرن کامل قبل از رخ دادن بحران کنونی - بحران مالی بزرگ 1907 باز هم در وال استریت شروع شد که ورشکستگی بازار بورس را در پی داشت و موجب هجوم مردم به بانک‌ها شد؛ و همین طور کاهش یازده درصد تولید ناخالص ملی در امریکا را به دنبال داشت. و مجدداً و به سرعت به یک بحران شدید مالی و بانکی تبدیل شد که اروپا برای مدت طولانی شاهد آن نبوده است<sup>(4)</sup>. اما چون این بحران کوتاه‌تر از بحران 1857-9 بود، برای نظریه مارکسیسم پیرامون بحران، ماده‌ی خامی فراهم نکرد؛ نظریه‌ای که از زمان اولین رکود بزرگ سرمایه‌داری در اواسط 1870 رایج شده بود. و انگلس در 1884 درباره آن نوشت: "سقوط شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری اجتناب‌ناپذیر است، امری که امروزه در برابر چشمان ما دارد اتفاق می‌افتد"<sup>(5)</sup>.

تلاش مارکسیست‌ها برای ارائه یک نظریه‌ی عام در مورد بحران‌های سرمایه‌داری در اواخر قرن نوزده شدت یافت، در یک زمینه‌ای که بحران‌های عمیقی در حوزه‌ی تولید رخ داد، بر اساس تضادهایی که با تلاش دائمی سرمایه‌داری برای انباشت همراه بود. اما این تلاش‌ها این پرسش را مطرح می‌کرد که چرا مازاد انباشت، گاهی اصلاح می‌شود و گاهی نه. برخورد مارکس با گرایش نرخ سود به کاهش، مبتنی بر افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه، تا اندازه‌ای پاسخ به این پرسش را فراهم می‌کرد. اما جدا از مباحث تجربی، یک مشکل مفهومی و اساسی حول و حوش "گرایش‌های خنثی-کننده" [علیه کاهش قهری] وجود دارد. این گرایش‌های خنثی‌کننده همان گونه که مارکس می‌گفت توضیح می‌دهند که چرا گرایش نرخ سود به کاهش همیشه خود را نشان نمی‌دهد. مشکل در این است که این گرایش‌های خنثی‌کننده غالباً ذات پویای سرمایه‌داری را تشکیل نمی‌دهند، یعنی نرخ بیش‌تر استثمار طبقاتی، رشد فن‌آوری و کالاهای جدید، ظهور بازارهای جدید، گسترش توسعه بین‌المللی، و نوآوری در تدارک اعتبار - از اشکال گوناگون دخالت دولت سخنی نمی‌گوییم.

گرایش نرخ سود به کاهش از لحاظ قطعیت نظری از توانایی برخوردار است، هر چند که در عرصه‌ی ماتریالیسم تاریخی فاقد آن است. غالباً ارائه آن به عنوان قانون اقتصادی به غیرتاریخی بودن گرایش دارد، و ماتریالیسم آن، مکانیکی است. پذیرش این مطلب نشان می‌دهد که چرا گرایش نرخ سود به کاهش، حداقل بین اولین رکود بزرگ که اواسط دهه‌ی 1890 پایان یافت و رکود بزرگ‌تری که در پایان دهه‌ی 1920 آغاز شد "از طرف نظریه‌پردازان مارکسیسم مورد غفلت قرار گرفت و یا انکار شد"<sup>(6)</sup>. بقای سرمایه‌داری از اولین رکود و ورود آن به مرحله‌ی جدید "عامل تعیین‌کننده‌ی در مارکسیسم بود که در پایان قرن خود را نشان داد"<sup>(7)</sup>. ارزیابی لایبرولا در آن زمان، ضعف نظرات مکانیکی از فروپاشی را به خوبی نشان می‌دهد: "امیدهای پُرانرژی، زودرس و جان سخت چند سال گذشته، نتوانسته است در برابر مقاومت مناسبات اقتصادی و فراست ابتکار سیاسی دوام یابد"<sup>(8)</sup>.

اما هر چند که رونق اقتصادی دهه‌ی 90 به رشد تجدیدنظرگرایی تکامل‌باور سوسیال دموکراسی کمک کرد، زبان بحران و سقوط هرگز از مباحث مارکسیستی قبل از جنگ جهانی اول رخت بر نبست.

در این دوره، مارکسیسم نظریه رقابت بین امپریالیستی را که به جنگ مخرب منجر می‌شود پیش‌گویانه تدوین کرد. این پیش‌گویی بر انتظاری مبتنی بود که تداوم محدودیت‌ها را در برابر انباشت داخلی، محرک صدور سرمایه و مستعمره‌سازی می‌دانست، که در واقع روندی پراکنده سرمایه جهانی شده در دهه‌ی آخر قرن نوزدهم بود.

اکنون روشن شده است که نظریه‌پردازان مارکسیست تحت تاثیر رساله‌ی کلاسیک زیر عنوان "امپریالیسم، یک بررسی" قرار داشتند که در 1902 انتشار یافته بود. هابسون در عین حال که اقدام‌های تجدید توزیع اصلاح‌طلبانه را رد می‌کرد، اما

برنامه‌ی او چیزی جز حل کم مصرفی داخلی نبود؛ که در واقع نوعی پیش‌گویی دیدگاه کینز به شمار می‌رفت. چیزی که کمتر شناخته شده است این است که هابسون خود تحت تاثیر آثار اقتصاددان امریکایی بود که در آستانه رکود عمیق اوایل دهه 1890 از نظرات و تز "بسته شدن مرزهای امریکا"ی فردریک جاکسون ترنر بهره می‌جست، تزی که بر این امر استوار بود که بازار داخلی دیگر قادر به حفظ ظرفیت مولد شرکت‌های تازه ظهور کرده نیست (9). به زودی سیر حوادث ثابت کرد که ادعای آن‌ها به شدت خطا بوده است. در 1898 رکود امریکا به پایان رسید، رشد بازار داخلی از میزان صادرات به مراتب افزایش یافت. هنگامی که ترنر تز "بسته شدن مرزهای امریکا" را مطرح کرد، در واقع احتمالا بازار [در خارج از] مرزها اشباع شده بود، در حالی که انباشت داخلی هنوز در مراحل اولیه خود قرار داشتند. (10)

نظریه‌پردازان مارکسیستی بحران در آن زمان نه تنها به طور جدی رشد سرمایه‌داری در امریکا را بد تعبیر و تفسیر کرده بودند، بلکه به طور عمده‌تر توان درازمدت برای مصرف داخلی و انباشت را در چارچوب دولت‌های رهبری‌کننده سرمایه‌داری کم بها داده بودند. این امر تا اندازه‌ای مربوط به ناتوانی آن‌ها در ارزیابی تاثیر سازمان‌های سیاسی و صنعتی طبقه کارگر در بی اعتبار کردن تز "فقر مطلق پرولتاریا" بود. اما علاوه بر این، عدم تکامل نظریه دولت نیز در آن موثر بود، نظریه‌ای که دولت را به ابزار سرمایه‌داری تقلیل می‌داد و استقلال نسبی‌اش را در پیوند با مداخله‌ی امپریالیستی و داخلی نادیده می‌گرفت. این کمبود بیش‌تر در بین نظریه‌پردازانی نظیر هیلفردینگ وجود داشت که از الزامات تمرکز و تراکم سرمایه و جوش خوردن صنعت و بخش مالی حرکت می‌کرد، برخلاف روزا لوکزامبورگ که گرایش‌های کم مصرفی را مطرح می‌کرد. آن‌ها استدلال می‌کردند که این وضع به رقابت محدود در داخل، و استفاده از دولت برای حمایت تهاجمی جهت گسترش در خارج می‌انجامد. این امر نه تنها صدور

سرمایه را به وجود می‌آورد، بلکه رقابت بین دولت‌های پیشرفته سرمایه‌داری را نیز سیاسی می‌کند- نتیجه‌ی نهایی چیزی نیست جز فاجعه و رقابت بین امپریالیستی. همین طور که در این مقاله بحث کردیم نفوذ و ادغام سایر دولت‌های پیشرفته سرمایه‌داری توسط دولت امپریالیستی امریکا در نیمه دوم قرن بیست، نظریه قدیمی رقابت بین امپریالیستی را هر چه بیش‌تر به نظریه‌ای نا-هم‌زمان تبدیل کرده است (11) و حتی در کاربرد این نظریه برای سرمایه‌داری قبل از جنگ جهانی اول، از یک سو اقتصاد سیاسی کم مصرفی و از سوی دیگر سرمایه‌ی مالی نیز مساله‌ساز می-شود؛ درک از دولت سرمایه‌داری در این نظریه، تقلیل‌گرایانه بود، و توضیح گسترش امپریالیستی در بهترین حالت امری جزئی قلم‌داد می‌شد. این مساله طنزآمیز بود که "سرمایه مالی" اثر هیلفردینگ علی‌رغم تعمیم اشتباه‌آمیز از شیوه‌ی رشد آلمان تا این حد در آن زمان اثرگذار شد. این اثر در واقع می‌پذیرد که "استنتاج قوانین عام درباره تغییر خصوصیات بحران‌ها از تاریخ بحران‌ها در یک کشور واحد... یا از پدیده‌ی خاص مربوط به یک مرحله‌ی خاص از سرمایه‌داری که می‌تواند کاملا تصادفی باشد غیرممکن است". (12)

بسیاری از این محدودیت‌ها در نظریات بحران مارکسیسم کلاسیک تا امروز پابرجاست. و این درک را زنده نگه می‌دارد که سرمایه‌داری در مراحل پسین خود اگر چه نه کاملا در مرحله نهایی قرار دارد. از زمان بحران بزرگ 1930 یک گرایش نظری بر دوام بحران مازاد انباشت پافشاری می‌کند که نتایج آن دایما توسط عواملی مثل جنگ، هدر دادن و حباب به تاخیر می‌افتد. این برخلاف نظری است که مارکس بلافاصله بعد از بحران 9-1857 به آن دست یافته بود، که "بحران‌های دایمی وجود ندارد"، هر چند که اصرار دارد که سرمایه‌داری مکررا بحران‌های جدیدی را به وجود می‌آورد (13). در واقع تا جایی که بحران‌ها به "نقطه عطفی" بدل می‌شوند، پرسشی

بسیار مهم برای مارکسیست‌ها مطرح می‌شود. به خصوص با توجه به بن‌بستی که اولین بحران قرن بیست و یک در برابر چپ قرار داده بود. آیا این بحران همان گونه که چپ‌ها در خصوص بحران‌ها فکر می‌کنند به نقطه عطفی بدل خواهد شد؟

اصطلاح "بحران" معمولاً برای اشاره به گسست در روند انباشت سرمایه و رشد اقتصادی به کار می‌رود. اما تا جایی که غالب این گسست‌ها یا از طریق خود-اصلاحی (مثلاً از طریق کاهش ارزش سرمایه‌ی "اضافی")، و یا کاهش عمق و مدت آن‌ها از طریق دخالت دولت (مثلاً تحریک مالی)، انجام می‌گیرد، اهمیت اجتماعی آن‌ها محدود است. نکته‌ی مهم‌تر این است که چنین گسست‌هایی به‌سادگی رخ نمی‌دهند و برطرف نمی‌شوند، بلکه ابعاد بسیار وسیع‌تری پیدا می‌کنند. بنابراین لازم است که نه تنها این پرسش را مطرح کنیم که چرا این بحران‌ها رخ می‌دهند، بلکه چرا برخی از بحران‌ها مشخص و متمایز اند: چرا برای مدت طولانی باقی می‌مانند و با عدم اطمینان اقتصادی مداوم همراه اند، و تغییرات اقتصادی - اجتماعی قابل ملاحظه‌ای را سبب می‌شوند.

این نوع اخیر که عمیق‌تر است اما کم‌تر رخ می‌دهد، بحران ساختاری نامیده می‌شود و برای نظریه مارکسیستی حایز اهمیت است. سه نوع از این نوع بحران جدا از یک دیگر با فاصله‌ی تقریباً یک نسل در سرمایه‌داری مدرن قابل تشخیص است: اولین "رکود بزرگ" مربوط به ربع آخر قرن نوزدهم، دومین "رکود بزرگ" دهه‌ی 1930، و سومین "رکود تومی" دهه‌ی 1970 که یک دهه به طول انجامید. بحران کنونی نشان دهنده‌ی ویژگی‌های بسیاری است که احتمالاً آن را به چهارمین بحران ساختاری بدل می‌کند. ضعف یک نظریه عمومی که تلاش می‌کند تمام این بحران‌ها را در بر بگیرد باعث اغتشاش در بسیاری از نشانه‌های طول مسیر می‌شود. همان طور که دیوید هاروی هشدار داده است:

"در سرمایه‌داری نظریه واحدی برای شکل‌گیری بحران وجود ندارد، همان طور که یک سلسله از موانع امکانات متعددی برای انواع متفاوت بحران به وجود می‌آورد. در یک لحظه‌ی تاریخی معین، شرایط می‌تواند به غلبه‌ی نوع معینی از بحران بیانجامد، اما در موارد دیگر اشکال متعدد می‌توانند با هم ترکیب شوند و در مواردی گرایش‌های بحران‌زا از نظر مکانی (به بحران‌های ژئوپولیتیک و ژئو اکونومیک) یا از حیث زمانی (نظیر بحران‌های مالی) منتقل شوند". (14)

این به معنای بازگشت به توصیفی التقاطی از آن لحظات تاریخی نیست که به عنوان بحران نامیده می‌شود. این صرفاً به معنای پذیرش این نکته است که رشد سرمایه‌داری روندی متناقض و بحران‌زا است، زایش، خصلت و نتیجه‌ی آن وابسته به شرایط تاریخی است، و باید با ابزار ماتریالیسم تاریخی مورد بررسی قرار گیرد.

البته ما باید محتاط باشیم که به قرائت تاریخ سرمایه‌داری با روایت زنجیره‌ای از بحران‌ها در نغلطیم. هر چند بحران‌ها حایز اهمیت اند، اما صرفاً لحظاتی در تکامل سرمایه‌داری جهانی به شمار می‌روند. در حالی که بحران‌های ساختاری "نقاط عطف" معینی را نشان می‌دهند. این درک را نباید بیش از حد بسط داد به شکلی که تنها بحران‌ها محرک رشد سرمایه‌داری اند. هر چند تمرکز و تراکم سرمایه طی بحران 96-1873 شتاب گرفت، اما در واقع حرکت آن از قبل شروع شده بود و بعد از موج بزرگ ادغام‌ها در آغاز قرن بیست، ادامه پیدا کرد. رشد فن‌آوری فوردیستی، مدت‌ها قبل از بحران 1930 در حال شکل‌گیری بود و در جریان رکود بزرگ صرفاً سرعت بیش‌تری پیدا کرد. ریشه‌ی دوره‌ی نئولیبرال به پروژه‌ی آمریکا بعد از جنگ دوم جهانی برمی‌گردد، پروژه‌ای برای ایجاد سرمایه‌داری جهانی و برآمد شرکت‌های چند ملیتی و رشد مالی شدن طی دهه‌ی 1950 و 1960.

اولین شرط لازم برای درکی مناسب از بحران‌های ساختاری که خواهان اجتناب از درغلیطدن به انکشاف مکانیکی قوانین اقتصادی باشد باید واقعیت‌های مربوط به شرایط انباشت و وضعیت عمومی اقتصاد را- سود و مزد، اعتبار و نرخ بهره، تجارت و جریان سرمایه و غیره- در پیوند با پیکربندی طبقه و دولت در شرایط ویژه‌ی تاریخی، وقوع بحران قرار دهد. همان طور که اریگی به خوبی 40 سال قبل بیان کرده است: "بحران‌ها حوادثی از لحاظ تاریخی مشخص به شمار می‌روند؛ آن‌ها در دوره‌های معین رشد سرمایه‌داری اتفاق می‌افتند و باید در چارچوب مختصات طبقاتی و نهادی آن دوره نظریه‌پردازی شوند" (15). تحلیل اریگی مبتنی بر اشکال گوناگون پویایی سرمایه-داری در دوران "سرمایه‌داری عمدتاً رقابتی" اواخر قرن نوزده و گذار به "سرمایه‌داری عمدتاً انحصاری" قرن بیست قرار دارد. این نظریه تا آن جا که متضمن کاهش در امر رقابت، فراسوی محدود کردن رقابت بر سر قیمت‌ها می‌شود به راه خطا می‌رود. چون تراکم سرمایه، رقابت را از سطح محلی و منطقه‌ای به سطح قاره‌ای و بین‌المللی انتقال می‌دهد، و رقابت مبتنی بر تنوع کالاها و نوآوری سیستماتیک را تشدید می‌کند. اما اریگی به هر حال دقت داشت که توضیح بحران‌ها را مستقیماً از این امر استنتاج نکند. او بیش‌تر بر ویژگی رابطه کار و سرمایه در هر دوره مشخص تأکید می‌کرد- به خصوص درجه و سرشت پرولتری شدن در سطح جهانی- که در تعیین سرشت هر بحران نقش اساسی دارد.

در "اولین رکود بزرگ" کارگران ماهر نسبت به سرمایه‌ی صنعتی از تحرک بیش‌تری برخوردار بودند، و دسترسی به زمین برای کارگران غیرماهر در آمریکا به عنوان مفری برای ارتش ذخیره‌ی کار به خصوص در اروپا عامل مهمی به شمار می‌رفت. گابریل کولکو به درستی اشاره می‌کند که "این دریچه‌ی اطمینان برای عواقب انسانی بحران‌های اقتصادی در یک کشور، با اتکا به رشد کشورهای دیگر، از زمره‌ی حوادث

مهم در تاریخ مدرن محسوب می‌شود" (16). مهاجرت یا بازگشت به زمین همان گونه که اریگی می‌گوید به کارگران در بازار کار نیرو می‌بخشد که کاهش مزد را محدود کنند و این امر همراه با رقابت بین سرمایه‌داران بر سر قیمت به کاهش سود کمک می‌کند. این مساله تا حدی واکنشی بود به تحولات اساسی در توانایی‌های دولت- از ابتکار بیسمارک در مورد دولت رفاه در آلمان و ایجاد کمیسیون تجارت بین دولت‌ها و اولین اصلاحات خدمات مدنی بر اساس شایستگی در آمریکا- که طی دهه‌ی 1890 به وجود آمد.

در زمان بحران 1930، منابع دموکراتیکی که کارگران به دست آورده بودند(نه تنها حق رای فردی، بلکه همین طور از طریق تشکیل اتحادیه‌ها و احزاب) توانایی دولت‌ها را هنگام کسری تراز بازرگانی محدود می‌کرد، تا به طور خودبه‌خود به سیاست‌های ریاضت‌کشانه متوسل شوند. سیاست‌هایی که انضباط استاندارد طلا آن را الزامی می‌کرد. این امر به طور قابل ملاحظه‌ای در سیاست‌هایی موثر بود که به سقوط تجارت و جریان سرمایه بین‌المللی در دهه‌ی 1930 منجر شد (17). دریچه‌ی اطمینان مهاجرت به آمریکا و کانادا در دهه‌ی 1930 برای ارتش‌های ذخیره کار در اروپا نیز در این امر موثر بود. این مساله به طور غیرمستقیم به سرکوب دموکراسی در دولت‌های اروپای مرکزی نقش داشت. این موضوع همین طور در توانایی بعدی طبقه کارگر آمریکا در ایجاد اتحادیه‌های صنعتی حتی در شرایط رکود بزرگ موثر بود، و به عنوان یک عامل کمکی مهم، برای رشد توانایی دولت آمریکا در دوران نیودیل عمل کرد.

رکود تورمی و بحران سودآوری دهه‌ی 70 در دستیابی به اشتغال تقریباً کامل و توسعه‌ی هزینه‌ها و خدمات در دهه‌ی 1960 بر رزمندگی اتحادیه‌ها استوار بود. درخواست مزد بیش‌تر، چه علت و چه معلول تورم باشد از یک کشور به کشور دیگر، از یک منطقه اقتصادی به منطقه اقتصادی دیگر تفاوت دارد؛ نکته‌ی اصلی این است که

رزمندگی کارگران عامل موثری در جلوگیری از استقرار مجدد نرخ‌های بالاتر سود و سهم بیش‌تر سود در درآمد ملی بعد از رکود نیمه دوم دهه‌ی 60 به شمار می‌رفت. این وضعیت بلافاصله به سطح پایین‌تر سرمایه‌گذاری نینجامید، بلکه سرمایه‌گذاری‌ها قادر به برقراری بارآوری بیش‌تر و لازم برای حفظ سود نبودند، تا حد زیادی به علت مقاومت در محل کار در آن زمان که عامل تعیین‌کننده‌ای در سازماندهی مجدد کار محسوب می‌شد (18). سازماندهی کل تولید عمدتاً بر تغییرات الگوی فنی استوار بود که در دهه‌ی 30 و 40 برای صنعت رشد یافته بود، در دهه‌ی 60 از حیث رشد بارآوری تازه به حد خود رسیده بود. رشد قابل توجه بارآوری (و سودآوری) که از کاربرد وسیع رایانه در صنعت نتیجه می‌شد صرفاً در دهه‌ی 1990 به کمال خود رسید، در این زمان توانایی کارگران برای مقاومت مدت‌ها قبل درهم شکسته شده بود.

تاکید بر جنبه‌ی طبقاتی به معنای کم بهادادن به عوامل پیچیده‌ای نیست که سبب بحران‌های ساختاری می‌شوند، بلکه در نظر گرفتن عوامل دیگر از خلال ذره‌بین روابط طبقاتی و دولت است. این موضوع نه تنها برای زمان‌بندی تغییرات فنی، بلکه هم-چنین برای اشکال سازماندهی سرمایه نیز به کار می‌رود. در "اولین رکود" بزرگ اواخر قرن نوزدهم شرکت‌های حقوقی پا به عرصه‌ی وجود نهادند، اما این که چگونه این عامل بر سیر و حل بحران تاثیر گذاشت، ظاهراً با نحوه‌ی تاثیر شرکت‌های جهانی، شبکه‌ای و چند بخشی- این نوع ساختارها در دهه‌ی 1930 در چشم سرمایه‌داران پرتوی ضعیفی بودند، و در دهه‌ی 1970 از طریق شرکت‌های چندملیتی ابراز وجود کردند- بر سیر و حل بحران کنونی تفاوت دارد. شبکه‌ی تولید ادغام شده‌ی بین‌المللی که به شکل شرکت‌های کنونی در قرن بیست و یک پیکر یافته است. در مرکز انباشت جهانی قرار دارد- و با پرولتریزه شدن جنوب جهانی پیوند تنگاتنگی دارد- که برخلاف واکنش دولت‌ها به شکل سیاست‌های حفاظتی گسترده عمل می‌کند. همین طور

وسعت بخش مالی و رابطه‌ی آن با تولید در بحران کنونی به کلی متفاوت است با آن چه که هیلفردینگ تحت عنوان "سرمایه مالی" با تاکید بر جوش خوردن بانک‌ها و صنعت در سطح ملی می‌فهمید. سرمایه‌ی مالی شده‌ی کنونی- که در مالی شدن شرکت‌ها و مالی شدن کارگران به عنوان مصرف‌کننده و پس‌اندازکننده به علاوه رشد و اهمیت نهادهای مالی- بیانگر یک اقتصاد کاملاً جهانی تنیده شده با تجارت ابزارهای مالی است که تابع معیار مجرد ارزش است.

دومین نکته‌ی ضروری برای درک مناسب بحران‌های ساختاری دادن اهمیت به امور تصادفی در پیوند با مدت و حل این بحران‌هاست. به خصوص مهم است که از این پرسش فراتر برویم که چرا گسست‌های ویژه در روند انباشت رخ می‌دهد- سرانجام این‌ها حوادثی غیرمعمول در سرمایه‌داری نیستند- و کدام تضادها و موانع در مسیر حل نسبتاً سریع این بحران‌ها وجود دارد. البته این دو پرسش نقاط مشترکی دارند، اما ضرورتاً یکی نیستند. در اثنای گسست در انباشت، درباره مدت و راه‌حل آن‌ها که در واقع "بحران‌ها" را مشخص می‌کنند، درجه‌ی بالایی از عدم قطعیت وجود دارد. تصادفی بودن بر عدم تعیینی استوار است که چرا و چگونه روابط اجتماعی می‌توانند اصلاح شوند و یا تغییر یابند، تا برای از سرگیری انباشت مناسب باشند، و آیا سرمایه می‌تواند اشکال جدید فنی و سازمانیابی را در خدمت خود بگیرد، و اگر آری، با چه سرعتی. این تصادفی بودن به خصوص به این امر مربوط می‌شود که آیا دولت از توانایی مداخله در متوقف کردن بحران برخوردار است، و آیا می‌تواند زیربنای نهادی لازم برای تامین از سرگیری انباشت را فراهم کند.

از این جهت سیاست‌های راست‌گیش مالی در اوایل 1930- که هم مشخصه‌ی اولیه-ی دولت‌های سرمایه‌داری رهبری‌کننده برای حفظ معیار طلا و هم در ظرفیت‌های محدود تنظیم‌کننده در نهادهای دولتی ریشه داشت- برای تبدیل یک رکود به "رکود

بزرگ "جنبه‌ی حیاتی داشت. و این رشد گسترده‌ی ظرفیت نهادی از طریق نبودیل و جنگ دوم جهانی بود که برای حفظ تجدید حیات سرمایه‌داری اساسی به شمار می‌رفت. در بحران دهه‌ی 1970 عدم تمایل دولت‌ها در بخش اعظم این دهه برای تحمیل انضباط ضدتورمی بر سرمایه و کار، تورم را بدتر کرد و "تصحیح احتمالی را به مراتب بزرگ‌تر. هنگامی که فدرال رزرو آمریکا در اواخر 1969 و در اوایل 1970 تلاش کرد که فشار تورمی را با افزایش سریع نرخ بهره کنترل کند. اقدام او به سرعت در مقابل بحران اسناد تجاری و تاثیر منفی آن بر بانک‌ها و شرکت‌ها نتیجه معکوس در بر داشت (19). و علی‌رغم ترس از بیکاری که معمولاً نرخ بالای تورم سبب آن می‌شود، این اقدام در آن زمان، با گسترده‌ترین موج اعتصاب‌های بعد از جنگ روبه‌رو شد. صرفاً یک دهه‌ی بعد از آن که رکود تورمی اعتماد به نفس جنبش کارگری را در برابر ضد بسیج سرمایه و رشد بازار مشتقات مالی از بین برد، پل ولکر قادر شد برای تقویت راه حل فدرال رزرو نرخ‌های بهره حتی بالاتری را حفظ کند که برای حل بحران دهه‌ی 1970 اساسی بود.

سومین نکته‌ی ضروری برای درک مناسب بحران‌های ساختاری به این امر برمی‌گردد که چگونه راه‌حل آن‌ها به الگوی متفاوتی از تصمیم‌گیری‌ها در باره بحران‌های بعدی ربط پیدا می‌کند. چون راه‌حل یک بحران ساختاری، راه‌حلی به سادگی کمی نیست، بلکه راه‌حلی است که بر روابط اجتماعی-اقتصادی-سیاسی و حتی فرهنگی به شکل کیفی اثر می‌کند. راه‌حل بحران اواخر قرن نوزدهم، راه را برای نوعی از تمرکز سرمایه هموار کرد، و این بدین معناست که طی رکود بزرگ، شرکت‌ها کاملاً بر عکس اواخر قرن نوزدهم به جای قیمت، تولید را پایین آوردند. و بدین ترتیب بحران وخیم‌تر شد. مداخله‌ی دولت از برنامه‌ی نبودیل تا هزینه‌های نظامی که سنگ بنای بهبود موقعیت سرمایه‌داری و پذیرش روش‌های کینزی بعد از جنگ را گذاشته بود، به نوبه-

ی خود در دهه‌ی 1960 به اشتغال تقریباً کامل انجامید که به طبقه کارگر اعتماد به نفس و قدرت برای افزایش مزدها و مقاومت در برابر فشارهای محل کار بخشید، که در کاهش سود در دهه‌ی 1970 موثر بود. حل بحران‌های دهه‌ی هفتاد، برخلاف دهه‌ی 1930 شکست اتحادیه‌های کارگری توأم با مقررات آزادسازی را دربر می‌گرفت که گرایش‌های جهانی شدن سرمایه‌داری را نه محدود، که گسترش می‌داد.

خصلت بحران کنونی بدون درک اولیه‌ی شیوه‌ی حل بحران 1970 ناممکن است که شرایط را برای بحران وام‌های درجه دو در سه دهه‌ی بعد فراهم کرد. عدم درک این نکات تفاوت‌های بنیادی بین بحران 1970 و بحران کنونی را از نظر درجه‌ی قدرت طبقه کارگر، تحول مناسبات مالی، فنی و تقسیم بین‌المللی کار و درس‌آموزی نهادی در درون دولت‌ها و بین دولت‌ها را آشفتگی می‌سازد.

#### IV

بحران کنونی- اولین بحران ساختاری قرن بیست و یک- صرفاً می‌تواند از لحاظ پویایی تاریخی و تضادهای بخش مالی سرمایه‌داری آن چنان که در نیمه دوم قرن بیستم تکامل یافته است فهمیده شود. در دهه‌ی 80 و 90 آن چه را که اریگی به عنوان "سرمایه‌داری عمدتاً انحصاری" نام می‌برد که جانشین "سرمایه‌داری عمدتاً رقابتی" شده است، اکنون جای خود را به "سرمایه‌داری عمدتاً مالی شده" می‌دهد. این اصطلاح بر تحرک وسیع‌تر سرمایه مالی بین بخش‌ها، مکان‌های مختلف و زمان-های متفاوت (به خصوص از طریق مشتقات مالی)- یعنی ویژگی سرمایه مالی هم‌چون سرمایه عام یا "مجرد"- دلالت می‌کند که طی این دهه رقابت ملی و بین‌المللی را به طور وسیع شدت بخشیده و در عین حال امکان شکنندگی مالی به درجات شدیدتری را فراهم کرده است.

اما درست همان گونه که اصطلاح "سرمایه‌داری مالی" همواره با معضلات مفهومی همراه بوده است، همین طور "سرمایه‌داری مالی شده" نیز با درک‌های رایجی همراه است که صرفاً بر خصلت احتکاری، انگلی یا رانت‌خواری آن تکیه می‌کنند. استنتاج این مطالب از این اصطلاح گمراه‌کننده است، بیش از همه به علت این که حوزه‌ی مالی و تولید به راه‌های متعدد و مهمی، امروزه بیش از هر زمان دیگر در پیوند با هم قرار دارند. بدین ترتیب در حالی که رشد فوق‌العاده بازارهای مالی از دهه‌ی هشتاد به معاملات فوق‌العاده پُر خطر و به مراتب بیش از نقدینه‌ی موجود انجامید، این امر در واقع به دلایلی تحمل شد که از پویایی رقابتی و توان خودبخش مالی بسیار فراتر می‌رود. این امر نه تنها به علت کارکرد آن، بلکه به علت نقش اساسی آن در توسعه داخلی و جهانی سرمایه‌ای بوده است که در تولید کالاها و خدمات غیرمالی به کار می‌رود.

بین‌المللی شدن بخش مالی برای عملیات حفاظتی و پخش خطر همراه با ادغام جهانی سرمایه‌گذاری، تولید و تجارت امکان فراهم کرده است که دلار در مرکز آن قرار دارد. رشد بازار مشتقات مالی برای اقتصاد پیچیده‌ی جهانی که بدون آن بین‌المللی شدن سرمایه از طریق تجارت و سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی بسیار محدود می‌شود زمینه‌ی مساعدی به وجود می‌آورد. بخش مالی هم‌چنین برای برقراری مجدد سودآوری عمومی از طریق تاثیر بر ارزش سهام در بازار بورس، و ادغام و تصاحب شرکت‌ها از طریق آن، و ایجاد انضباط طبقاتی در درون شرکت‌ها و توزیع سرمایه بین آن‌ها نقش ایفا می‌کند، و بدین وسیله نرخ استثمار و رشد بارآوری را افزایش می‌دهد. بخش مالی به طور مستقیم، به انباشت سرمایه رونق می‌بخشد، نه صرفاً از طریق سرمایه‌گذاری به وسیله سرمایه‌داران سهام‌دار در فن‌آوری بالا، بلکه با رشد نوآوری‌های خود در بانک‌داری رایانه‌ای و نظام اطلاعات مالی. در عین حال اعتباری که هر چه

بیش‌تر در اختیار مردم زحمتکش قرار می‌گیرد در حفظ تقاضای مصرف‌کنندگان دوره‌ای از رکود مردها و نابرابری اقتصادی فزاینده اهمیت ویژه‌ای پیدا می‌کند. اهمیت فزاینده‌ی بخش مالی در اقتصادهای عمده‌ی سرمایه‌داری در دهه‌ی 60 نیز مشهود بود. این امر در نقش بخش مالی در حل بحران اقتصادی دهه‌ی 70 ثبت شده است، به خصوص از طریق نقش جهانی موسسات وال استریت و قمر آن یعنی مرکز مالی شهر لندن، و رابطه‌ی آن‌ها با شبکه‌ی خزانه‌داری فدرال رزرو آمریکا و سایر وزارتخانه‌های مالی و بانک‌های مرکزی جی 7. سلطه‌ی دلار در شبکه‌ی مالی جهانی، سلطه‌ی جهانی موسسات مالی آمریکا را منعکس کرده و تقویت می‌کند. در واقع از زمانی که برتون وودز، دلار را به عنوان ارز جهانی با قیمت ثابت به طلا معرفی کرد- و به خصوص از اوایل دهه‌ی هفتاد هنگامی که جدایی دلار از طلا، نقش پولی دلار را "مثل مس، نیکل و نقره (از کف، صدف سخنی نمی‌گوییم) از آن سلب کرد" (همان طور که کیندلبرگر به شوخی در باره آن می‌گوید)- بازار اوراق خزانه‌داری آمریکا به عنوان مبنایی برای تمام محاسبات ارزش در اقتصاد سرمایه جهانی نقش بازی کرد. این امر پایه‌ای بوده است که برای این که اوراق قرضه آمریکا به عنوان گردابی پس‌انداز سایر کشورها را به بازارهای مالی خود جذب کند، به خاطر اعتبار ارزانی که آمریکا را هم‌چون بازار مصرف عمده‌ی جهان تثبیت می‌کند و برای موفقیت وسیع‌تر سرمایه‌داری آمریکا در دهه‌ی پایانی قرن بیستم.

اما تضادهای سرمایه‌داری تحت هدایت بخش مالی به رشد خود ادامه می‌دادند. یک عامل محرک عمده در چرخش فدرال رزرو آمریکا در 1979 برای استفاده از نرخ بهره بالا در هم شکستن تورم بود که این موسسه شروع کرده بود مثل یک بانک مرکزی جهانی عمل کند، با مسئولیت گزاف برای حفظ نقش ضروری دلار در سرمایه‌داری جهانی. شکنندگی ناشی از رقابت در شبکه‌ی مالی جهانی، شرایط در اوایل دهه‌ی

هشتاد به بعد موجب یک سلسله بحران‌های مالی شد، که مقابله با آن‌ها به مداخله مکرر دولت نیاز داشت، نه صرفاً با مشاهده اولین علامت بحرانکه به تزریق نقدینگی در نظام اقدام کند. با جریان نقدینگی بیش‌تر به داخل آمریکا، رقابت بین وام‌دهندگان داخلی تشدید شد، و به کاهش نرخ بهره و سودآوری مالی انجامید. در واکنش به این امر، شرکت‌های مالی به جستجوی بازارهای جدید پرداختند، اما در عین حال نسبت به سپرده‌ها و سرمایه‌ی پایه‌ی خود مقدار بیش‌تری قرض دادند. در واقع اما، این امر به افزایش وسیع اعتبار و عرضه‌ی موثر پول انجامید که اکنون - با در نظر گرفتن شکست طبقه کارگر، هزینه‌ی پایین واداد و توانایی بیش‌تر شرکت‌ها برای تامین سرمایه- گذاری با درآمدهای داخلی خود- موجب تورم دارایی‌ها شد تا تورم قیمت‌ها. افزایش تورم دارایی‌ها به شکل افزایش قیمت سهام و اوراق قرضه همراه با مستغلات به خودخودی تضادی با افزایش سودآوری شرکت‌ها، و رشد پویایی بخش‌ها در اقتصاد جدید ندارد، چه رسد به رشد فوق‌العاده در صنعت ساختمان. اما رقابت و احتکار در بخش مالی چندین حساب مالی به وجود آورد

نقش فعال در مدیریت بحران‌های مالی پیاپی، و عملکرد دولت آمریکا به عنوان آخرین "مامور آتش نشانی" برای ایجاد اطمینان در بازارهای مالی نقش اساسی داشت. اما این امر باعث "آسیب اخلاقی" و شکل‌گیری حباب‌های بعدی می‌شد. این نظر که دولت در جریان جهانی شدن سرمایه‌داری از اقتصاد پا پس می‌کشد یک اسطوره ایدئولوژیک نئولیبرالی محسوب می‌شود، چون دولت‌ها در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری در مرکز شبکه‌ی مالی جهانی پول‌های بیش‌تری به بانک‌ها تزریق می‌کنند، در حالی که آن‌ها به مردم تضمین می‌دهند که در بحران‌های کشورهای پیشرفته عموماً انضباط مالی وسیع‌تری را بر بازارها اعمال خواهند کرد.

بحران کنونی برخلاف سه بحران ساختاری دیگر سرمایه‌داری، به علت کاهش سود یا سرمایه‌گذاری در اثر مازاد انباشت به وجود نیامده است. در آمریکا، سود و سرمایه-گذاری به ویژه در اواخر دهه‌ی نود، با قدرت افزایش یافت. بعد از یک کاهش کوتاه در آغاز قرن جدید، سودها دوباره طی دو سال بعد قبل از وقوع بحران در اوت 2007 به اوج رسیده، و سرمایه‌گذاری به طور قابل ملاحظه‌ای رشد پیدا کرد. بخش مالی به نقدینگی لازم به سرمایه‌گذاری دسترسی داشت(از نظر سود، جریان نقدینگی و اعتبار ارزان)، و سرمایه‌گذاری واقعی ساکنان خارجی نسبت به پایین‌ترین حد خود در سال‌های اول قرن جدید، افزایش نشان می‌دهد. و در واقع به طور متوسط بین 2004 و ربع اول 2008، 6/7٪ بیش‌تر شد(21). این صرفاً بعد از بحران مالی بود که سودها و سرمایه-گذاری کاهش پیدا می‌کنند.

ریشه‌های "بحران بزرگ مالی" را باید در اهمیت در حال افزایش مالی شدن رهن-ها در آمریکا سراغ گرفت، رشدی که، بدون نقش حیاتی دولت و اثرات آن در فرسایش قدرت طبقه کارگر قابل فهم نیست. حمایت دولت از مالکیت خانه(از طریق مالیات‌های حمایتی و دسترسی نهادی به اعتبارات) دیرپا بود، و عاملی گسترده در ادغام کارگران در سرمایه‌داری آمریکا به شمار می‌رفت. فشارهای موثر دولت در رکود درآمدهای طبقه کارگر و از بین رفتن برنامه‌های اجتماعی، وابستگی طبقه کارگر به ارزش در حال صعود خانه‌های‌شان را افزایش داد. همراه با این، رهن‌ها در رشد بازارهای مالی نقش موثری داشتند: عاملان دولت آمریکا در تبدیل رهن‌ها به اوراق بهادار در انفجار عمومی اوراق بهادار و سقوط نهایی بازارهای مالی داخلی و جهانی نقش تعیین‌کننده ایفا کردند.(23)

پیوند نزدیک بین بخش مالی و دولت و نقش مرکزی آن در ایجاد و ترکیدن حباب مسکن در آمریکا، تاثیر جهانی عمیق برجای گذاشت. در متن فوق‌العاده شکننده‌ی

نظام مالی جهانی، سرمایه‌گذاران به اوراق مطمئن خزانهداری آمریکا روی آوردند. بهره پایین در آمریکا که بازتاب سیاست پولی بود، برای جلوگیری از رکود در اوایل 2000 طرح‌ریزی شده بود. اما سودها و درآمدهای کاهش یافته، رقابت در بخش مالی جهانی را برای دستیابی به سود بیش‌تر تشدید می‌کرد. مطمئن بودن رهن‌ها در دراز مدت که بخش وسیعی از آن‌ها توسط حکومت آمریکا تضمین شده بود، اطمینان مردم را به افزایش مداوم قیمت خانه‌ها بیش‌تر می‌کرد. این امر وام مسکن را به خصوص برای سرمایه‌گذارانی که اکنون می‌توانستند با نرخ بهره‌ی پایین وام بگیرند، و با سرمایه‌گذاری آن در بسته‌های رهن عایدی بالاتری داشته باشند، جذاب می‌کرد. لایه‌های وسیعی از طبقه کارگر آمریکا در مقابل کاهش مزدها و توزیع نابرابر درآمد که در حال افزایش بود، به رهن‌های ثانوی براساس ارزش‌های تورم یافته‌ی خانه‌هایشان رو می‌آوردند.

ترکیدن حساب مسکن، ثروت و پس‌اندازهای موثر کارگران را از بین برد و به کاهش عمومی مخارج مصرف‌کنندگان آمریکا منجر شد؛ و اثراتی ایجاد کرد که ترکیدن حساب بازار سهام ایجاد نکرده بود. ارزیابی و فروش اوراق بهادار با پشتوانه‌ی رهنی در بازارهای مالی در سراسر دنیا بسیار دشوار شد. با در نظر گرفتن تاثیر این عامل همراه با بحران مسکن بر مصرف عمومی، و بدین ترتیب بر توانایی اقتصاد در نقش مصرف کننده برای کالاهای سایر نقاط دنیا، این توهم را به وجود آورد که شاید مناطق دیگر بتوانند از بحران در امان بمانند، اگر به سرعت پایان پذیرد.

یک عامل مهم در ایجاد شرایطی که به بزرگ‌ترین بحران مالی بعد از 1929 انجامید ضعف طبقه کارگر بود، برخلاف سه بحران دیگر سرمایه‌داری که در آن‌ها، عناصر قدرت طبقه کارگر برجسته بود. به خصوص در آمریکا ضعف اتحادیه‌های کارگری با برقراری مجدد سودآوری در پیوند بود، که به نوبه‌ی خود، وابستگی شرکت‌های

صنعتی را به اعتبار مالی محدود می‌کرد. این امر در ابتکار و فروش خدمات جدید مشاوره و حسابداری از سوی بانک‌ها به علاوه خدمات مالی به شرکت‌ها موثر بود، و به بازار اعتبار در حال گسترش در بین مصرف‌کنندگان اهمیت ویژه‌ای بخشید. این امر به همان اندازه که موفقیت‌آمیز بود آسیب‌پذیری‌های جدید نیز برای سرمایه‌داری مالی شده به وجود آورد. دولت‌های مقروض می‌توانند مالیات‌ها را افزایش دهند، و شرکت‌های مقروض می‌توانند با فروش اوراق قرضه یا تجدید سازماندهی کار برای افزایش استعمار درآمد خود را افزایش دهند، اما کارگران مقروض و خانواده‌هایشان صرفاً می‌توانند ساعت‌های طولانی‌تری به کار بپردازند، و اگر این امر توضیحی بر رشد قروض خانوارها باشد، بخش مالی هر چه بیش‌تر در مقابل عدم توانایی کارگران برای پرداخت قروض خود آسیب‌پذیرتر می‌شوند. به علاوه چون حدود سه چهارم قرض خانوارها در آمریکا به شکل رهن بود، ترکیدن حساب مسکن تاثیر بلاواسطه‌ای بر کل اقتصاد برجای گذاشت - برخلاف سقوط قیمت سهام یا حتی اوراق قرضه - چون پیوند مستقیمی بین رهن با بخش ساختمان، مُبل و وسایل خانگی وجود دارد. ارزش دارایی‌های عمده کارگران - مسکن و بازنشستگی - سقوط کرد و این امر به سرعت به زوال توانایی و تمایل آن‌ها به مصرف انجامید، با اثرات فوری بر صنعت در آمریکا و سایر کشورها.

در این جا تحولات در صنایع اتوموبیل - که از لحاظ اتکا به اعتبار مصرف‌کننده بعد از رهن قرار دارد - بسیار اساسی است. در قبال رقابت شدید از سوی شرکت‌های ژاپنی (به میزان کم‌تر از سوی شرکت‌های اروپایی) استراتژی 3 شرکت متعلق به دیترویت از اواخر دهه‌ی 1980، تمرکز و تولید اس. یو. وی و کامیون کوچک با سود بالا بود. آن‌ها بر روی تداوم نرخ پایین بهره، قیمت پایین بنزین و بیکاری اندک حساب می‌کردند. اما با وقوع بحران در تابستان 2007، سرمایه‌گذاران مالی که از درآمد اندک اوراق مطمئن خزانهداری آمریکا راضی نبودند به کالاها روی آوردند. رشد انفجاری قیمت نفت (در

تابستان 2008 بیش از بشفکه‌ای 140 دلار که نسبت به سطح پیش از بحران دو برابر بود، همراه با درهم شکستن اعتبارات و افزایش عدم امنیت شغلی باعث متوقف شدن فروش وسایل نقلیه (فروش اس.یو.وی و کامیون کوچک 50٪ سقوط کرد). سه شرکت متعلق به دیترویت قبل از بحران به سرعت سهم بازار خود را از دست داده بودند و خسارت‌های وارده جنرال موتورز و کرایسلر را در حوزه‌های عملیات‌شان در امریکا به ورشکستگی کشاند (فورد به علت نقدینه ذخیره‌ی خود جان به در برد)، با عوارض جانبی زیاد برای تولیدکنندگان قطعات اتوموبیل. چون صنعت اتوموبیل اثرات تشدیدکننده فوق‌العاده‌ای بر اقتصاد دارد. این امر بحران را در امریکا به شکل چشم‌گیری وخیم‌تر کرد، با اثرات فوری در سطح بین‌المللی. این بحران هم‌زمان تداوم مرکزیت دولت امریکا را در اقتصاد جهانی برحسته می‌کند. با پیشرفت بحران صعود دلار امریکا در بازار ارز و تقاضای فوق‌العاده برای اوراق خزانه‌داری امریکا بازتاب وابستگی جهان به معیار دلار محسوب می‌شود، و دولت امریکا هم‌چنان هم‌چون ضامن نهایی ارزش عمل می‌کند. اوراق قرضه به این علت مورد تقاضا بود که ثابت‌ترین ذخیره‌ی ارزش در جهان فوق‌العاده ناپایدار سرمایه‌داری به شمار می‌رفت. نقش مرکزی دولت امریکا از لحاظ مدیریت جهانی بحران - از مشتقات مالی مربوط به ارز که نیاز مبرم دولت‌های دیگر را به دلار تامین می‌کند تا نظارت به همکاری در بین بانک‌های مرکزی و وزرات دارایی کشورهای مختلف - در جریان بحران تایید شد. در عین ظهور نقش‌های بین‌المللی نکته قابل توجه حدود همکاری عمومی بین دولت‌های سرمایه‌داری بود.

قبل از بحران، اندیشمندان مکاتب مختلف اقتصادی، مرز بین بحران سرمایه‌داری و انحطاط امریکا را مخدوش می‌کردند، با پیش‌بینی عدم تعادل در کسری تراز بازرگانی امریکا همراه با ذخیره‌ی جهانی دلارهای "اضافی" که به نظر آن‌ها به سقوط دلار و

فروپاشی شدید می‌انجامد. اما در واقع این عدم تعادل‌ها علت بحران نبود، برعکس با افزایش عدم اطمینان سرمایه‌های جهانی به امریکا هجوم آوردند. از این لحاظ این نظر که دولت‌های خارجی با خرید اوراق خزانه‌داری امریکا به این کشور کمک می‌کنند، با وقوع بحران سرانجام کنار گذاشته شد.

گرچه بحران به سبب عدم تعادل تجاری و جریان سرمایه رخ نداد، اما این عدم تعادل‌ها بر حوادثی که مربوط به مدت و شیوه‌ی حل آن می‌شوند، جنبه‌ی اساسی دارد. در واقع تداوم کسری تراز بازرگانی و نه حذف آن، شرطی مهم برای حفظ تقاضای جهانی است. در قبال فشارهای نئولیبرالی برای ریاضت‌کشی و بهبود اقتصاد جهانی. این امر به آن معنا نیست که جهانی شدن عدم توازن تجارت و جریان سرمایه بین‌المللی نسبت به عدم تعادل بین مناطق اقتصاد ملی را بی‌اهمیت می‌کند. این نظر این نکته را نادیده می‌گیرد که اقتصاد جهانی هم از لحاظ ملی نامتقارن است و هم از نظر طبقاتی دارای ساختار. به علت جایگاه مرکزی دولت و سرمایه امریکایی در اقتصاد جهانی، کسری تراز بازرگانی و مالی طی بحران، دلار را تضعیف نکرده است. پراکندگی جهانی تولید، بازتاب ضعف سرمایه و امپراطوری امریکا نباید تلقی شود، بلکه به معنای ادغام سایر اقتصادها در یک سرمایه‌داری جهانی به رهبری دولت، نظام مالی و شرکت‌های چندملیتی امریکایی باید تلقی شود. ورود سرمایه به داخل و خروج سرمایه از آن جدا از این مطلب قابل درک نیست.

این دولت‌های منطقه‌ی یورو اند که شدیدترین ضربه را در جریان این بحران متحمل شده‌اند - که ارز جدید آن‌ها به عنوان ارز ذخیره‌ی بدیل نسبت به دلار تحت فشار قرار گرفته است - و به کمک مستقیم امریکا از طریق مشتقات مالی مربوط به ارز و کمک غیرمستقیم صندوق بین‌المللی پول نیاز دارند. این امر سرانجام بانک مرکزی اروپا را مجبور کرد که برای تسهیل کمی راه فدرال رزرو را تعقیب کند. اما صرفاً به

این شرط که ریاضت مالی در سراسر اروپا اعمال شود. اما این حادثه می‌تواند اروپا و بقیه جهان را به امریکا به عنوان مصرف‌کننده‌ی جهان در آخرین وهله بیش‌تر وابسته کند. اگر امریکا سیاست‌های محرک اقتصادی خود را وارونه کند، تمام علائم بهبودی که تاکنون مشاهده شده است به شکل خطرناکی خنثی می‌شود. این که امریکا تا کنون به این اقدام متوسل نشده است، نشان می‌دهد که واشنگتن تا چه حد در مدیریت اقتصاد سرمایه‌داری جهانی مسئولیت پذیرفته است- در تمایز فاحش با برلین یا بلژیک.

این جنبه از نقش امپراطوری امریکا با این که جی-20 بتواند به عنوان کانون مدیریت بحران و هماهنگی سیاسی بین وزرای دارای و بانک‌های مرکزی دولت‌های پیشرفته‌ی رهبری‌کننده سرمایه‌داری جهانی جایگزین جی-7 بشود به بوته آزمایش گذاشته خواهد شد. در حالی که در یک سلسله بحران‌های مالی بینابینی در دهه‌ی 80 و 90 این دولت‌های در حال رشد بودند که به سیاست‌های ریاضتی نیاز داشتند و حتی دولت‌های جی-7 به بازارهای مالی خود نقدینه تزریق کردند، تجویزها برای شفای سرمایه‌داری در این بحران ساختاری معکوس شده است. اکنون دولت‌های بزرگ در حال رشد در سرمایه‌داری جهانی ادغام شده‌اند، آن‌ها ازسوی امریکا به تحریک اقتصادشان برای افزایش تقاضای جهانی تشویق شده‌اند. این کار یک شبه نمی‌تواند انجام گیرد. دقیقاً به علت تحول شرایط کار و مزدها برای کارگران تازه پرولتریزه شده-ی کشورهای جنوب جهانی. با در نظر گرفتن اقدام اروپا به ریاضت مالی همراه با اصلاحات ساختاری نئولیبرال یک پرسش کلیدی این است که مصرف عمومی در جنوب و به خصوص در چین با چه سرعتی می‌تواند رشد کند، و تا چه مدت امریکا به مثابه‌ی بزرگ‌ترین مصرف‌کننده‌ی جهان می‌تواند این روند را پشت سر بگذارد.

## V

در این جا ما باید کارگران را به صحنه دعوت کنیم. رشد وسیع پرولتاریای جهانی که شرط لازم جهانی شدن سرمایه‌داری است گرایش‌هایی در جهت برابری مزدها و شرایط در سطح جهانی ایجاد می‌کند. تلاش مداوم اتحادیه‌های کارگری در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری تا حدی بازتاب این واقعیت است. ریاضت مالی کنونی که حمله-ی شدید به اتحادیه‌های بخش عمومی را ضروری می‌کند - آخرین اتحادیه‌های که با تراکم قابل ملاحظه باقی مانده‌اند- صرفاً تداوم این امر است.

فعالیت کامل این گرایش در شرایط کنونی جهان به سازمان‌دهی و مبارزات طبقه کارگر در جنوب وابسته است به ویژه در چین. شرکت‌های چندملیتی به دو دلیل به چین جلب شده‌اند: نخست مشارکت در شیوه‌ی انباشت مبتنی بر صادرات با هزینه‌ی کار ارزان و فروش نهایی به کارگران با سطح بالای زندگی در جهان پیشرفته سرمایه‌داری. اما در همان زمان شرکت چندملیتی با چشم‌انداز مصرف وسیع در بین بخش قابل ملاحظه‌ای در چین نیز جذب شده‌اند. در این جا منابع بین سرمایه‌داری وجود دارد، که برخی اوقات در یک شرکت چندملیتی یا بانک سرمایه‌گذاری دیده می‌شود، و اکنون در درون طبقه حاکم چین ظاهر شده است. اختلافات کنونی که کارگران چینی در آن درگیر اند گزینش‌هایی هر چه حادثتری را مطرح می‌کند. این امر در موج اعتصابات 2010 ملاحظه می‌شود که افزایش مزد قابل توجهی را سبب شده است، اما هنوز تغییر سازمان‌دهی قابل ملاحظه‌ای در اتحادیه‌های کارگری چین دیده نمی‌شود(23). از قبل نمی‌توان گفت که آیا مبارزات طبقه کارگر در چین به تاسی هر چه بیش‌تر از مصرف‌گرایی فردی غربی راه می‌برد یا به تعریف‌های جدید سوسیالیستی از نیاز، توانایی و آرزوها.

آن چه که روشن است نتیجه نمی‌تواند بر جهتی که طبقات غربی برای برون رفت از بحران کنونی در پیش می‌گیرند اثر بگذارد یا تحت تاثیر قرار بگیرد. جهت‌گیری مبارزات طبقه کارگر غرب در قرن بیستم راهی طولانی و متناقض طی کرد، تا مصرف-گرایی فردی را در پیش بگیرد و نه خدمات جمعی، دولت و اقتصاد دموکراتیزه شده را. اکنون حتی توانایی اتحادیه‌های کارگری برای حفظ این امر نیز مورد تردید شدید قرار دارد. به خصوص هنگامی این امر در بستری از محدودیت‌های زیست محیطی رشد سرمایه‌داری در نظر گرفته شود. این که آیا تعریف دوباره و رادیکالی از سطح زندگی در متن مبارزات طبقه کارگر در شمال و جنوب قابل طرح است بیش از هر زمان دیگر در دستور روز قرار دارد.

این امر باید با نیازهای بی‌واسطه‌ی مردم آغاز شود، اما در همان زمان در جهت تقویت توانایی مردم برای عمل مستقل از منطق سرمایه‌داری صورت گیرد(24). هر شکل از مقاومت در دفاع از مسکن، پس‌انداز، شغل یا برنامه‌های اجتماعی کارگران باید فعالانه تشویق و حمایت شود. مطالبات عمومی‌تر- نظیر دفاع از بهداشت عمومی و گسترش آن برای دربر گرفتن بهداشت دندان و دارو برای همگان، رشد نظامی از بازنشستگی عمومی و واقعا مناسب، وسایل رفت و آمد عمومی، آزاد، قابل دسترس- هم مشکلات مردم را مورد توجه قرار می‌دهند و هم از وزن استراتژیک‌تری برخوردار اند. دستیابی به این گونه مطالبات، وابستگی طبقه کارگر را از حیث تامین امنیت به کارفرمایان و بازار کاهش می‌دهد، همبستگی طبقاتی را به خاطر تاکید بر حقوق عمومی و نیازهای جمعی تسهیل می‌کند، و امکان وسیع‌تر ارائه خدمات عمومی را نظیر مسکن که احساس جدیدی از جماعت و رابطه‌ی آن با شهر پیرامون آن تشبیت می‌کند.

از این نظر که چگونه، چنین خدمات اجتماعی گسترده باید تامین مالی شود، این نکته حایز اهمیت است؛ آخرین باری که ملی کردن بانک‌ها به طور جدی مطرح شد، حداقل در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری این خواست در واکنش به بحران 1970 و از طرف عناصری از چپ بود، که تشخیص داده بودند که تنها راه برای فایق آمدن بر تضادهای دولت رفاه کینزی به شکلی مثبت، این است که نظام مالی را تحت کنترل عمومی در آورند. از آن جا که حتی محافظه‌کاران نیز در جریان بحران کنونی شکلی از ملی کردن بانک‌ها را مطرح کردند، از این رو بسیار مهم است که شیوه‌ی ملی کردن موقتی برای نجات بانک‌ها را با تقاضای اساسا دموکراتیک برای تبدیل کل نظام مالی به یک نهاد عمومی برای توزیع پس‌اندازهای ملی بر مبنای کاملا متفاوت قایل به تمایز شد که در حال حاضر بر بانک‌ها و سرمایه‌گذاری حاکم است. این اقدام توزیع اعتبار و سرمایه مطابق با معیارهای دموکراتیک را ممکن می‌سازد، و بدین ترتیب نه تنها در پیوند با بخش مالیه بین‌المللی کنترل سرمایه را در بر می‌گیرد، بلکه هم‌چنین کنترل بر سرمایه‌گذاری داخلی را نیز شامل می‌شود، چون معنای این اقدام چیزی جز تغییر جهت در استفاده از بخش مالی نیست. بنابراین خواست ملی کردن بانک‌ها نقطه آغازی است برای پیشبرد استراتژی‌های وسیع‌تر، که از نیاز در جهت بدیل‌های ساختاری در برابر مشکلات لاینحل سرمایه‌داری معاصر برمی‌خیزد. این نیاز برای تحول نهادهای اقتصادی و سیاسی را در جهت حفظ و پیشبرد روند برنامه‌ریزی دموکراتیک برجسته می‌سازد.

شدت بحران اقتصاد جهانی یک بار دیگر نشان داده است که چگونه دولت‌ها در غیرعقلانی بودن سرمایه‌داری دخالت دارند، و نیاز برای بنای جنبش‌ها و احزاب جدید را برای فراتر رفتن از بازارها و دولت‌های سرمایه‌داری مورد تاکید قرار می‌دهد. دولت‌ها حتی هنگامی که در جهت تشویق اقتصاد عمل می‌کنند مجبور اند که کارگران بخش

دولتی را اخراج کنند، یا مزد و حقوق آن‌ها را کاهش دهند و از شرکت‌های نجات داده شده نیز می‌خواهند که همین اقدام را در دستور قرار دهند. در حالی که دولت‌ها، بازار بسیار شکننده‌ی مشتقات مالی را به علت ایجاد بحران مورد سرزنش قرار می‌دهند، معامله‌ی مشتقات مالی اعتبار گاز کربنیک به عنوان راه‌حلی برای بحران گرمایش زمین را تشویق می‌کنند. در مقابل چنین اقدامات روشنی ما به طرح یک راه‌حل قوی نیاز داریم- راه‌حلی که شغل‌ها و محله‌هایی که به این شغل وابسته‌اند را نجات دهند، به طریقی که در جریان بحران کنونی تولید را به اولویتی قابل دفاع از حیث زیست محیطی تبدیل کند- راه‌حلی که از منطق بازارهای سرمایه‌داری گسست کند، به جای این که نهادهای دولتی را در خدمت خود بگیرد.

مارکس در همان یادداشت گروندریسه در آغاز بحران 58-1857 در باره روند احیای سرمایه‌داری و به کارگیری کامل نیروهای مولده‌اش، بدون این که به خودکشی اقدام کند درباره ادامه رشد سرمایه‌داری و "تضادهای آن" می‌نویسد: "که این روند سنگ بنایی است که کارگران برای فراتر رفتن از نقش خود به عنوان بازیگر اصلی تولید و تبدیل آن به بازیگر اصلی در جامعه به آن نیاز دارند. شرط اصلی برای ایجاد چنین جامعه‌ای این است "کاهش عمومی کار لازم جامعه به حداقل که برای رشد فرد در زمینه‌های هنری، علمی و غیره لازم است، در وقت آزاد شده و امکانات فراهم شده برای همگان". (25)

هر قدر که بحران عمیق‌تر باشد، هر قدر مشکلاتی که نخبگان داخل و خارج از دولت با آن روبه رو هستند دشوارتر باشد، و هر قدر خشم مردمی علیه آن‌ها وسیع‌تر، چالشی که بحران کنونی در مقابل سرمایه‌گذاری قرار می‌دهد به کاری سخت و باورمند توسط گروه وسیعی از فعالان نیاز دارد. زمانی که مردم برای تغییر جهان به آن نیاز دارند نیز از زمره دلایلی است که برای کاهش زمان کار وجود دارد. این زمان

از فرصت لازم برای مبارزه در جهت اصلاحات فوری تا تلاش برای ایجاد توانایی برای برنامه‌ریزی دموکراتیک در آینده را در بر می‌گیرد. روشن کردن این نکته که این وظیفه، در دستور روز قرار دارد، پیش‌شرطی استراتژیک برای ایجاد جنبش‌ها و احزاب جدید، و احتمالاً نهادهای دولتی جدید است که برای تبدیل سوسیالیسم قرن بیست و یک به امکانی واقعی، امری ضروری به شمار می‌رود.

یادداشت‌ها:

- 1- میسائیل کراتکه، "کتاب بحران" مارکس در 8-1857 در مارچلو موستو، "گروندریسه کارل مارکس"، لندن، راتلج، 2008، ص 75-165. کراتکه هم‌چنین اشاره می‌کند که یکی از مقالات مارکس برای نیویورک تریبون به درستی پیش‌بینی کرد که واکنش دولت انگلیس در مقابل بحران، تعلیق قانون بانکی 1844 خواهد بود. تا بانک برای حل مشکل نقدینگی بتواند اسکناس چاپ کند
- 2- به نقل از مارچلو موستو، "زندگی مارکس هنگام نگارش گروندریسه"، یادداشت زندگی‌نامه‌ای در باره سال‌های 8-1857، در گروندریسه مارکس کارل مارکس، در موستو، ص 153
- 3- فصل درباره پول، یادداشت 7 در کارل مارکس، گروندریسه، ترجمه مارتین نیکولوس، هارمونورث، پنگوئن، 1973، ص ص 410-750
- ردولف هیلفردینگ، سرمایه مالی، بیرگتون: نشر هاروستر، 1981 [1910]، ص 288
- 5- به نقل از ف. ر. هانسن، فروپاشی سرمایه‌داری: تاریخ تحول نظریه‌ها در مارکسیسم غربی، 1983-1883، لندن، راتلج و پل کگان، 1985، ص ص 7-36
- 6- همان جا.
- 7- لوچیو کولتی، از روسو تا لنین: مطالعاتی در ایدئولوژی و جامعه، لندن، انتشارات نیولفت، 1972، ص 51.
- 8- همان جا، ص 60
- 9- نگاه کنید به پیتر کاین، هابسون و امپریالیسم، آکسفورد، انتشارات دانشگاه آکسفورد، 2002، ص ص 15-111. کارل. پ. پارینی و مارتین جی. اسکالر. تفکراتی نوین درباره بازار، 194-1894، مجله تاریخ اقتصادی، 1983.
- 10- همان گونه که بروس کانینین می‌گوید: "راه‌آهن سراسر قاره‌ای نماد تکمیل قلمروی ملی بود- در دهه 1860 آمریکا یک امپراطوری قاره‌ای به هم پیوسته بود. اما ارتباط دور بین شهرها و مزارع غربی جدا افتاده، سرویس خدمات پستی پونی اکسپرس، و زمین‌های مسطح پیرامونی مثل لوس آنجلس یک بازار ملی به وجود نیاورد. در عوض مردم آمریکای طی 50 سال (تقریباً از 1890 تا 1940) قلمروی ملی را پُر کردند. در همان زمان که آمریکا به قدرت پیشروی صنعتی در جهان تبدیل شد... گرایش مسلط گسترش به طرف ساحل‌ها و استفاده از بازارهای وسیع و نسبتاً جدید بود". "هنوز قرن امریکایی"، مروری بر مطالعات بین‌المللی، جلد 25، شماره 5، 1999، ص 282.

- 11- لئو پانیچ و سام گیندین، امپراطوری آمریکا و سرمایه‌داری جهانی "سوسیالیست ریجیستر، 2004، نگاه کنید هم‌چنین "تاروپود امپراطوری"، ماتریالیسم تاریخی شماره 10، 2002.
- 12- هیلفردینگ، سرمایه مالی، ص 288
- 13- کارل مارکس، نظریه‌های ارزش اضافی، قسمت دوم، مسکو، انتشارات پروگرس، 1975، ص 497
- 14- دیوید هاروی، "مقدمه‌ای بر کارل مارکس و فردریش انگلس، مانیفست کمونیست، لندن، پلوتو، 2008، ص ص 5-24
- 15- جیوانی اریگی "به سوی یک تئوری بحران سرمایه‌داری" نیولفت ریویو شماره 111، 1978 (نسخه اصلی در سال 1972 در ایتالیا منتشر شده بود).
- 16- همان طور که کولگو به نحو درخشانی درباره‌ی "پدیده‌ی بین‌المللی که پیدایش سرمایه‌داری اروپایی به وجود آورد" می‌گوید: "آن طور که مارکس می‌گوید هیچ طبقه‌ی حاکم ملی به طور منفعل اجازه نمی‌دهد که یک ارتش ذخیره‌ی صنعتی برای از بین بردن نظم موجود شکل بگیرد، و آن‌ها تلاش می‌کنند که به امپریالیسم، مهاجرت و هر وسیله‌ای که برای حفظ نظم اجتماعی سلسله مراتب‌شان لازم است دست بیازد. همه‌ی کارگران برای پیدا کردن نان منتظر سوسیالیسم نمی‌شوند. علی‌رغم نافرمانی اولیه، بسیاری از افراد قبل از مردن از گرسنگی به مهاجرت اقدام می‌کنند..." گابریل کلگو، جریانهای اصلی در تاریخ نوین آمریکا، نیویورک، 1986، ص 68
- 17- نگاه کنید به خصوص به باری آیشن‌گرین، زنجیرهای طلایی: معیار طلا و رکود بزرگ، نیویورک، 1995، همین طور اثر او تحت عنوان سرمایه‌داری جهانی‌ساز، پرستون، 1996
- 18- این استدلال در اثر ما تحت عنوان "ایجاد سرمایه‌داری جهانی" که به زودی توسط ورسو منتشر می‌شود مورد بحث قرار گرفته است. اما ما این موضع را در پیوند با بحث‌های مارکسیستی در مورد "انقباض سود" در همان زمان علیه دیوید یافی مطرح کردیم (لئو پانیچ "سودها و سیاست‌ها"، در مجله سیاست و جامعه، جلد 7، شماره 4، 1977). همین طور فصل سوم کتاب "سیاست طبقه کارگر در بحران"، لندن 1986. به علاوه اخیراً در مقابل رابرت برنر (سام گیندین، نقطه‌ی گردش و نقطه آغاز: برنر افت و خیزهای چپ و سیاست طبقاتی، سوسیالیست ریجیستر (2001). به علاوه برای کم اهمیت جلوه دادن مقاومت کارگران بر بارآوری به علاوه امتناع کارگران در پذیرش مزدهای پایین برای برقراری مجدد سود بعد از رکود بارآوری، کسانی که قدرت طبقه کارگر را به عنوان عاملی در انقباض سود انکار می‌کنند نمی‌توانند تاثیر کامل هزینه‌های جبرانی سرمایه‌داری را در آن زمان ارزیابی کنند. با در نظر گرفتن منافع همراه با سود هزینه‌های جبرانی نه تنها با رشد بارآوری ادامه پیدا می‌کنند، بلکه متناسب

با شاخص‌های قیمت‌های تولید کننده (که نشان دهنده‌ی قیمتی است که شرکت‌ها برای محصولات خود دریافت می‌کنند) هزینه‌های جبرانی سریع‌تر از بارآوری رشد می‌کند و کارگران نسبت به سرمایه که در جریان تولید صنعتی ارزش آن افزوده شده، سهم بیش‌تری دریافت می‌کند.

19- مراجعه کنید به چارلز. و کالومیرس، "آیا پنجره تنزیل لازم است؟ دیدگاه پین سانترال"، گزارش بانک فدرال رزرو، سن لویی، ماه مه 1994، و چارلز. د الیس، مشارکت: شکل‌گیری گولدمن ساکس، نیویورک، 2009، فصل 7.

20- س. پ. کیندل برگر، پول بین‌المللی: مجموعه مقالات، لندن، 1981، ص. 103.

21- گزارش اقتصادی رئیس‌جمهور، 2010، واشنگتن، چاپخانه حکومت آمریکا، 2010، تابلوی ب 91-2007، گزارش اقتصادی رئیس‌جمهوری (36 2)، موقعیت را در سال 2006 به شکل زیر خلاصه می‌کند. "رشد متعادل که از لحاظ ساعت متوازن است، همراه با رشد بارآوری ثابت، به علاوه مجموعه‌ی تقاضای قوی، سهم سود را در درآمد ناخالص داخلی از 1966 به بالاترین سطح افزایش داده است."

22- برای ارائه استدلال در این پاراگراف و پاراگراف بعدی نگاه کنید به فصل 12 از "اقتصاد سیاسی بحران وام‌های درجه دو" در چاپ دوم در اثر "امپراطوری آمریکا و اقتصاد سیاسی مالیه جهانی" لئو پانیچ و مارتین کونینگز. لندن، 2009.

23- مراجعه کنید به آنتی‌چان، "نارآرامی‌های کارگری و نقش اتحادیه‌ها"، روزنامه چین، 18 ژوئن 2010.

24- پاراگراف زیر از "ده‌تزد در باره بحران" در اثر مشترک تحت عنوان "ورود و خروج از بحران"، گریگوری آلبو، سام‌گیندین و لئو پانیچ استفاده می‌کند. اوکلند، 2010.

25- مارکس، گروندریسه، ص 6-705.

"مطالبی که به طور معمول و طی سی سال گذشته در دانشگاه‌های انگلیس و آمریکا در باره اقتصاد کلان و اقتصاد پولی به دانشجویان آموخته شده، از لحاظ تحقیقات جدی در مورد رفتار جمعی در اقتصاد و درک مناسب از سیاست‌های اقتصادی احتمالاً چندین دهه درجا زده‌اند. این امر چه از لحاظ خصوصی و چه از لحاظ اجتماعی موجب اتلاف وقت و امکانات بسیاری شده است. بسیاری از نوآوری‌های رایج در اقتصاد کلان از 1970 تاکنون انحرافات خودمرجع و درون‌گرا به شمار می‌روند. تحقیقاتی که انگیزه‌ی آن‌ها منطق درونی آن‌هاست و سرمایه‌های فکری هدر رفته یا زرق و برق برنامه‌های تحقیقاتی پذیرفته شده به آن‌ها جهت داده‌اند، نه تمایل قوی به درک چگونگی کارکرد اقتصاد(از مطالعه‌ی نوسانات اقتصادی در شرایط بحران و عدم تعادل مالی سخنی نمی‌گوییم). بدین ترتیب، در واقع فرا رسیدن بحران، حرفه‌ی اقتصاد را غافل‌گیر کرده است." (3)

سابقه مارکسیست‌ها بهتر است. اما دیدگاه آن‌ها در مورد بحران یک دست نیست و غالباً بدون ارتباط با یک دیگر تدوین شده‌اند و در پاره‌ای از نکات نیز از هم دور می‌شوند. من در این جا به تفسیرهایی می‌پردازم که طی چند ماه اخیر به زبان انگلیسی منتشر شده و مورد استقبال وسیعی قرار گرفته‌اند. ارزیابی قدرت و ضعف این دیدگاه‌ها در مقایسه با یک‌دیگر مطابق سنت موجود در این نشریه انجام می‌گیرد. (4)

#### جنبه‌ی "واقعی" و جنبه‌ی "مالی" بحران

تمام تفسیرهای مارکسیستی از بحران کنونی، جنبه‌ی مالی آن را پذیرفته‌اند. این بحران با سقوط در شرف وقوع نظام بانکی در چند کشور مشخص می‌شود که با ترکیب حباب وام ساب پرایم (وام‌های درجه دوم) (آ) در آمریکا آغاز شد. یکی از اولین تفسیرهای مارکسیستی که به مساله‌ی ساب پرایم توجه نشان داد توسط رابین

## تفسیرهای مارکسیستی از بحران کنونی

### ژوزف چونارا

#### برگردان: ح. آزاد

همان طور که آسیب‌شناسی موجب پیشرفت علم پزشکی می‌شود، تحلیل بحران‌های سرمایه‌داری نیز تکامل اقتصاد سیاسی مارکسیستی را سبب می‌شود. بنابراین تعجبی ندارد که تشنج کنونی علاقه‌مندی مجدد به مارکسیسم و شتاب برای پاسخ‌گویی توسط مارکسیست‌های برجسته را برانگیخته است. (1) تاکید من در این جا به معنای بی ارزش بودن تفسیرهای غیرمارکسیستی نیست. تعدادی از اقتصاددانان وابسته به جریان فکری مسلط مجبور شده‌اند که چه با علاقه و چه از روی بی‌علاقگی به واقعیت‌های این نظام بپردازند. (2) اما بحران، کاستی‌های اقتصاد دانشگاهی را آشکار کرده است. موضوعی که ویلهلم بویتر استاد مدرسه اقتصاد لندن و عضو سابق کمیته سیاست‌های پولی بانک انگلستان آن را می‌پذیرد:

بلاک برن نوشته شد. او در بهار 2007 چند ماه قبل از شروع این فاجعه‌ی واقعی در باره آن نوشت:

"در ماه‌های اخیر عدم وصول "ساب پرایم" (وام‌های درجه دوم) یکباره افزایش یافته است. یک تحلیل‌گر لمن برادرز هشدار می‌دهد که بدهی‌های پرداخت نشده ساب پرایم در پایان سال 2007 به 225 بیلیون دلار خواهد رسید، اما دیگران می‌گویند که این رقم نزدیک به 300 بیلیون دلار است." بسته‌های اوراق بهادار " (ترکیب اوراق بدهی که احتمال عدم وصول آن‌ها زیاد است با سایر اوراق بهادار به صورت یک بسته قابل خرید و فروش. م) که دست‌اندرکاران و تحلیل‌گران آن‌ها را "اوراق بی ارزش سمی" می‌نامند و منتظرند تا رسوائی بی اعتبار بودن آن‌ها برملا شود. شکست وام‌های پرداخت نشده فقط باعث نارضایتی وسیع قربانیانی که خانه خود را از دست می‌دهند نیست، بلکه بازار مسکن را نیز خراب می‌کند و احتمال رکود را افزایش می‌دهد." (5)

در اکثر روزنامه‌ها کمتر اشاره‌ای به ساب پرایم می‌شد اما تایمز مالی در این مورد کوشاتر بود و مقاله‌ای تحت عنوان "بیماری ساب پرایم" منتشر کرد:

"دلایل بسیاری وجود دارد که عواقب عدم پرداخت ساب پرایم عمدتاً به همین بخش محدود نمی‌ماند... اما این واقعیت که تعداد زیادی از بانک‌های وال استریت به طور وسیع در بخش ساب پرایم دخالت دارند نباید باعث نگرانی شود. عواقب وام‌های پرداخت نشده برای هر بانکی ناچیز است. معمولاً آن‌ها چنین دیونی را نزد خود نگه نمی‌دارند بلکه آن‌ها را به اوراق بهادار تبدیل می‌کنند و همراه با اوراق بهادار دیگر بسته‌بندی و در بازارهای مالی به فروش می‌رسانند. در واقع تبدیل کردن به اوراق بهادار به قصد پخش و توزیع خطر احتمالی و کاستن از شدت آن است" (6)

بلاک برن برخلاف تایمز مالی از حوادث جلوتر بود، چون طی چند سال گذشته تلاش خود را بر تحلیلی تفصیلی از شکنندگی نظام مالی جهانی متمرکز کرده بود (7) اما

می‌توان خطوط کلی یک بحران احتمالی را از نقطه عزیمت دیگری نیز در نظر گرفت. نشریه سوسیالیسم بین‌الملل در تابستان 2007 حاوی مقاله‌ی پیش‌گویانه‌ای بود که بر حسب تصادف درست هنگام درهم شکستن نظام اعتباری منتشر شد. این مقاله منشا رشد نظام مالی را به کاهش نرخ سود طی رونق بعد از جنگ نسبت می‌داد و ناتوانی در افزایش کافی آن به سطحی بالاتر از آن چه که در دهه 80 به آن رسیده بود. این امر به درگیری‌هایی دامن زد که در جستجوی بدیلی برای افزایش نرخ سود بودند:

"سطح نازل سودهای گذشته، سرمایه‌داران را از فکر سودهای معجزه‌آسا در آینده و جذب ارزش اضافی از سراسر جهان و سرمایه‌گذاری آن در برنامه‌هایی برای دست یابی به سود بیش‌تر باز نداشت. بسیاری از این سودها قمارهای احتکاری در حوزه‌های غیر مولد اند، مثل حباب زمین و مسکن، بازار کالاها، قیمت سهام و از این قبیل ... بر اساس چنین پیش‌زمینه‌ای سود شرکت حجم زیادی پیدا می‌کند و رابطه‌اش را با واقعیت از دست می‌دهد، اوضاع خیلی خوب به نظر می‌رسد، اما در عرض یک شب معلوم می‌شود که خیلی بد بوده است." (8)

این دو تفسیر متفاوت نشان می‌دهد که در تحلیل‌های مارکسیستی از بحران کنونی خط تمایزی وجود دارد. بعضی بر منطق درونی به اصطلاح "مالی شدن" تاکید دارند و برخی معتقدند که بحران مالی از خارج بر اقتصاد "واقعی" تاثیر می‌گذارد و عده‌ای دیگر در حالی که اهمیت بُعد مالی را می‌پذیرند، بر مشکلات بنیادی اقتصاد "واقعی" تاکید می‌کنند که موجب گسترش بخش مالی می‌شود و راه را برای بحران باز می‌کند.

تمایز بین "واقعی" و "مالی" به دو شکل مشخص می‌شود، شکل اول: رشد بخش مالی را تا اندازه‌ای به شرکت‌های سنتی که در اقتصاد "واقعی" پایه دارند، نسبت می‌

دهند. به عنوان نمونه در سال 2003، 42 درصد از سود جنرال الکتریک به وسیله شاخه مالی آن یعنی جی.ای. کاپیتال تولید شده بود. (9)

شکل دوم و اساسی‌تر: به نظر مارکسیست‌ها نظام مالی چیزی نیست که به سادگی به یک سرمایه‌داری ناب و غیر مالی پیوند شده باشد. هنگامی که پول دیگر به سادگی به عنوان پول عمل نمی‌کند و هم‌چون سرمایه عمل می‌کند، امکان اعتبار و احتکار مالی آغاز می‌شود. (10) همان طور که دیوید هاروی اخیراً گفته است: "بین آنچه که می‌توان جنبه‌های "واقعی" و "مالی" اقتصاد نامید، رابطه دیالکتیکی تری وجود دارد. (11)

پرسش‌های مورد بحث چنین اند: آیا رشد مالی را روندهایی مستقل از بخش‌های غیر مالی اقتصاد به وجود می‌آورند؟ آیا بحران کنونی نوع جدیدی از بحران است یا ریشه در گرایشاتی دارد که مارکس نام برده است؟ حتی اگر بحران را رشد بخش مالی به تعویق انداخته باشد و به آن خصلت منحصر به فردی بخشیده باشد. (12) آیا روند "مالی شدن" اساساً پویایی نظام را تغییر داده است؟ من از تفسیرهایی آغاز می‌کنم که بر تحول سرمایه‌داری در دهه‌ی اخیر از طریق بخش مالی تأکید می‌کنند.

#### رابین بلاک برن و پیتر گوان

به نظر رابین بلاک برن "مالی شدن (ب) تمام انواع فعالیت‌های اقتصادی از استراتژی شرکت‌ها تا امور مالی شخصی را در بر می‌گیرد. با محصولات متنوع‌تری که نتیجه کالایی شدن هرچه بیشتر زندگی است، به روابط روزمره نفوذ می‌کند، مثل وام‌های دانشجویی، بازنشستگی، به علاوه‌ی کارت‌های بانکی و انواع رهن". (13)

نویسنده‌های انگشت‌شماری مثل بلاک برن در توضیح پیچیدگی‌های مالی برای افراد غیر متخصص موفق بوده‌اند. اما مقاله‌های او کمتر با مفاهیم معمول اقتصاد سیاسی مارکسیستی سرو کار دارند و علاقمند است که نظام وسیع‌تر اقتصادی را تا آنجا در

نظر بگیرد که به عرصه جهان مالی مربوط می‌شود. همان طور که جوف مان اشاره می‌کند: "تحلیل ارزش، پول و سرمایه که بخش اساسی مباحث اقتصاد سیاسی را تشکیل می‌دهند، مورد بررسی بلاک برن قرار نمی‌گیرند" (14). بلاک برن پاسخ می‌دهد که او به طور مضمونی در چارچوب اقتصاد مارکسیستی حرکت می‌کند. اما به نظر می‌رسد که اظهار نظر مثبت او در مورد چارچوب مارکسیستی صرفاً شامل تأکید بر محدودیت توانایی کارگران در مصرف باشد، با این بیان که "علت ریشه‌ای، بحران فقر بود" و مصرف بیش‌تر کارگران چینی می‌تواند "به بهبود اقتصاد جهانی کمک کند". (15)

نوشته‌های او غالباً این احساس را در خواننده ایجاد می‌کند که رشد بخش مالی از خود این بخش نتیجه می‌شود: "دو روندی که در دو دهه‌ی 1950 و 1960 اتفاق افتاد باعث رشد بخش مالی شد- اصول جدید اعتبار برای مصرف‌کنندگان، ظهور نهادهای مالی و مدیریت صندوق‌های مالی". (16) پیتر گوان (17) مارکسیست دیگری است که با نشریه نیو لغت ریویو همکاری می‌کند و بر استقلال مناسبات مالی تأکید بیش‌تری دارد: "درک درهم شکستن نظام اعتباری به فراتر رفتن از این عقیده رایج نیاز دارد، که تغییر در به اصطلاح اقتصاد واقعی موجب تغییر در روبنای مالی می‌شود". (18)

به نظر گوان، مالی شدن پاسخی است به مشکلی که به طور کلی سرمایه‌داری ایالات متحده با آن روبرو بود (19). او رشد نظام مالی را به طور عمده محصول تغییراتی در درون خود نظام می‌داند که به عنوان یک استراتژی آگاهانه مورد حمایت نخبگان آمریکایی (با نقش فرعی بریتانیا) قرار گرفت (20). او نظری ارائه می‌دهد مبنی بر این که این نخبگان نسبت به مشکلات حساب‌های مالی بی‌اطلاع نبودند، اما اعتقاد داشتند که "در فاصله بین انفجارها... بهترین راه برای این که بخش مالی مقدار زیادی پول به جیب بزند این است که موانع را از سر راه عاملان خصوصی بردارند... و وقتی که حساب‌ها

ترکیدند و انفجارها رخ دادند، مقامات دولتی با قدرت به بانک‌ها کمک کنند که بتوانند در برابر این حوادث ایستادگی کنند." (21)

نظام مالی تا چه حد انبساط یافته است؟ رابین بلاک برن می‌نویسد: "سود بخش مالی به عنوان درصدی از کل سود شرکت‌های ایالات متحده از 14 درصد در سال 1981 به 39 درصد در سال 2001 رسید" (22). طبق نظر گوان "در سال 2006، سودی که نصیب بخش مالی می‌شد کمتر از 40 درصد سود شرکت‌های امریکایی نبود" (23). این بخش عظیمی است از اقتصاد امریکا (گرچه اقتصاد امریکا فقط یک چهارم نظام جهانی را در بر می‌گیرد). اما در دوره‌ای که با مجموعه‌ای از حساب‌ها مشخص می‌شود، سود به ترازنامه‌هایی تخمین زده می‌شود که شامل دارایی‌هایی است که قیمت‌شان به قول بلاک برن بر اساس "ارزیابی تخیلی" بالا می‌رود. (24)

آنچه که باید مورد بررسی قرار گیرد اندازه‌گیری بخش مالی بر حسب معیارهای خود این بخش نیست، بلکه اثراتی است که رشد آن بر انباشت واقعی می‌گذرد. بخش مالی می‌تواند بیش از آن حد رشد کند، که ارزش‌های تولید شده در اقتصاد مولد بدان امکان می‌دهد (25). اما این روند نمی‌تواند به طور نامحدود ادامه پیدا کند. بخش مالی به خودی خود ارزش جدیدی به وجود نمی‌آورد و احتمالاً سود آن از بخش تولیدی اقتصاد به دست می‌آید. در این زمینه، بحران می‌تواند هم‌چون "فراخوانی به نظم از طرف قانون ارزش" محسوب شود، هنگامی که بخش تولیدی باید چک‌های بخش مالی را نقد کند. (26)

بعضی تفسیرها از مالی شدن، در باره تغییرات ناشی از سرمایه‌داری "نولیبرال" یا "مالی شده" ادعاهای اغراق‌آمیزی مطرح می‌کنند (27). به نظر بلاک برن "از نقطه نظر سرمایه‌گذار ناب، شرکت خود مجموعه‌ای است تصادفی از درآمدها و بدهی‌ها که برای حداکثر کردن "ارزش یا قیمت سهام داران" (پ) مرتب تنظیم می‌شود و به نوبه‌ی خود

احساسات زودگذر سرمایه‌گذاران را منعکس می‌کند. در اصل، شرکت و کارگران آن عوامل فرعی به شمار می‌روند که می‌توانند قربانی شوند" (28). این نظر که "ارزش سهام‌دار" مسأله‌ی اصلی کل طبقه حاکم محسوب می‌شود، موضوعی است قابل تردید، به خصوص با توجه به واکنش حکومت‌ها و بانک‌های مرکزی نسبت به بحران بانک‌ها، که هر جا لازم می‌دانستند ضرر اصلی را متوجه صاحبان سهام می‌کردند. دیوید هاروی در کتابی که نسبت به دیدگاه‌های مختلف در باره مالی شدن نظر کاملاً موافقی دارد، می‌نویسد در دهه‌های اخیر "قدرت صاحبان واقعی سرمایه، یعنی سهام‌داران، نسبت به کسانی که شرکت‌ها را اداره می‌کنند تا حدی کاهش یافته است" (29). به عنوان نمونه، سهام‌داران شرکت‌ها به ندرت در اداره روزانه آن‌ها دخالت دارند. البته در درون طبقه حاکم تنش‌هایی وجود دارد که در بحران‌ها وخیم‌تر می‌شوند، اما صاحبان سهام برای تامین منافع کوتاه مدت خود همیشه برنده نمی‌شوند.

بحث‌های مربوط به مالی شدن دارای نتایج سیاسی نیز هستند. طبق نظر گوان بحران، گزینش بین دو مدل را مطرح می‌کند: "یک نظام بانکی و تامین اعتبار عمومی که صرف انباشت سرمایه و در بخش تولیدی می‌شود و در مقابل یک نظام بانکی و اعتبار سرمایه‌داری که تمام فعالیت‌های دیگر اقتصادی را تابع سود خود می‌کند. (30) بلاک برن نیز می‌نویسد: "بخش مالی اگر در بستر مناسبی از ساختارهای کنترل اجتماعی قرار گیرد، می‌تواند به توزیع سرمایه، تسهیل سرمایه‌گذاری و تقاضای موزون کمک کند (31)". "راه حل ... کنار گذاشتن پول و مالیه نیست، بلکه قرار دادن آن‌ها در نظامی است که به خوبی تنظیم شده باشد" (32). جوف مان چنین نظراتی را مورد انتقاد قرار می‌دهد: "دگرگونی جهان وارونه ما نیازی به رام کردن، زمینی کردن یا تجدید توزیع ارزش ندارد، بلکه باید آن را درهم کوبید. سرنگونی سرمایه‌داری تنها راه

برون رفت است. به طور خلاصه، پیروی از مارکس قبول ضرورت انقلاب است، نه اعتقاد به اجتناب ناپذیری آن". (33)

بلاک برن پاسخ می‌دهد که مطالبات مطرح شده از طرف او "اقدامات انتقالی محسوب می‌شوند که به شیوه‌ی موثری با بحران عمیق مقابله می‌کنند...و به شکل شبکه‌ای از صندوق‌های اجتماعی برای نهادهای جمعی و دموکراتیک سودمند خواهند بود". (34)

خواست‌هایی کمتر از انقلاب نیز مطمئناً حائز اهمیت اند. کارگران با به دست آوردن چنین مطالباتی به نیروی خود برای تغییر جمعی جامعه آگاه می‌شوند و نسبت به قدرت خود برای انجام چنین کاری اطمینان حاصل می‌کنند. اما رابطه بین این خواست‌ها و جنبش از پائین اندکی مبهم باقی می‌ماند- بلاک برن تجویز خود را به عنوان اقداماتی مطرح می‌کند که هنگام "استقرار یک حکومت ضد سرمایه‌داری جدی" و ایجاد یک نظام "قدرت دوگانه مالی" تحقق می‌یابد. (35)

#### کوستاس لاپویتسای

کوستاس لاپویتسای نیز از زمره کسانی است که به نظریه‌ی مالی شدن باور دارد. او به مسائل وسیع‌تری در مورد انباشت توجه نشان می‌دهد. او می‌نویسد: "رشد بارآوری از نیمه دهه‌ی 1970 تا نیمه دهه‌ی 1990 در ایلات متحده به طور قابل ملاحظه‌ای با دشواری روبرو شده است" (36). اما او علاقه‌ای نشان نمی‌دهد که ریشه این امر را در بحران درازمدت سودآوری جستجو کند:

"به سختی می‌توان گفت که انباشت واقعی امکانات سودآوری کافی برای وام‌های بانکی فراهم نمی‌کند. بلکه باید اذعان داشت که سرمایه‌ی تولیدی هرچه بیشتر نیازهای مالی خود را خود تامین می‌کند. یا از طریق نگهداری سودهای به دست آمده (در موسسات مالی متعلق به خودشان. م) یا با قرض‌گیری مستقیم در بازارهای آزاد

(از طریق انتشار و فروش اوراق قرضه در بازهای مالی. م)... بنابراین بانک‌ها از چارچوب حرفه‌ی خود پا بیرون می‌گذارند و راه‌های دیگر سودآوری را جستجو می‌کنند". (37)

لاپویتسای ارقامی در مورد درصد بدهی‌های شرکت‌ها در کل وام‌های بانکی در ایالات متحده، آلمان و ژاپن ارائه می‌کند. اما تغییر در این ارقام آن قدر چشم‌گیر نیست که یک تحول منظم در سرمایه‌داری را توضیح دهد- در آمریکا از حدود 12 یا 13 درصد در دهه 1980 در به حدود 10 درصد در تمام دهه 1990 رسید و سپس به حدود 5 تا 6 درصد در دهه‌ی جاری نزول کرد و در آلمان و ژاپن، بعد از یک کاهش جزئی به ترتیب در حدود 30 و 40 درصد ثابت ماند. (38)

اما در بسیاری از کشورها و در دهه اخیر رشد امکانات مالی برای مصرف‌کنندگان را نمی‌توان انکار کرد (39). بانک‌ها به "حوزه‌هایی وارد شده‌اند که به طور مستقیم با تولید ارزش و ارزش اضافی ارتباطی ندارند... بخش مالی از شرکت‌های تولیدی نسبتاً مستقل شده و به سرعت رشد یافته است. (40)

لاپویتسای برای توضیح رشد بخش مالی به شکل مجرد تغییراتی در "نیروها و مناسبات تولیدی" را عامل تحول می‌داند. اما چنین نگاهی می‌تواند به نوعی جبرگرایی سقوط کند که سیر حرکت نظام را به نوآوری‌های اخیر در فن آوری‌های اطلاعاتی و ارتباطی نسبت می‌دهد:

"تاثیر این فن آوری‌های جدید بر حوزه‌ی مالی چشم‌گیر بوده است. بخش مالی از لحاظ میزان وساطت برای هر کارگر نه کارآمدتر و نه مولدتر شده است، اما عملیاتی را انجام می‌دهد که قبلاً کاملاً غیرممکن به شمار می‌رفت. تغییرات از لحاظ سازمان‌دهی نهادهای مالی، سرعت معاملات، عملی بودن مهندسی مالی، ارتباط بین بازارهای مالی، تکنیک قیمت‌گذاری و مدیریت خطرهای احتمالی مشهود است و به خصوص، بخش مالی از نظر فنی می‌تواند با تعداد زیادی از افراد وام‌گیرنده معامله کند". (41)

البته نوآوری‌های فنی عرصه‌های جدیدی از سودآوری‌های احتمالی را به وجود می‌آورد. اما این نوع نوآوری‌ها نباید به عنوان روندی مستقل و جدا از اقتصاد در نظر گرفته شود به خصوص، لازم است که جریان ارزش اضافی به بخش‌های مختلف اقتصاد را به عنوان محرک موج‌های بازسازی و نوآوری به حساب آورد(42). دیدگاه نزول دراز مدت سودآوری در بخش مولد اقتصاد این امتیاز را دارد که کم شدن انگیزه برای سرمایه‌گذاری در این بخش‌ها و رشد ناگهانی بخش مالی را توضیح می‌دهد.

اما دلائل هرچه باشد، لاپوویتس‌اس پرسش‌های مهمی را در باره نتایج مالی شدن مطرح کرده است - مارکسیست‌ها به طور سنتی این گونه استدلال می‌کنند که سود سرمایه‌داران صنعتی و بهره‌کسانی که به آن‌ها پول قرض می‌دهند هر کدام بخشی از ارزش اضافه‌ای به شمار می‌آیند که از استثمار کارگران در اقتصاد مولد به دست می‌آید.(43)

لاپوویتس‌اس روشن‌ترین تحلیل بدیل را ارائه می‌کند. او می‌گوید که بانک‌ها اکنون برای کسب سود به "استثمار مستقیم" مصرف‌کنندگان می‌پردازند. این ساز و کار چون در حوزه گردش و خارج از روند تولید سرمایه‌داری اتفاق می‌افتد، "مستقیم" محسوب می‌شود. و چون اکنون بسیاری از کارگران برای تامین هزینه‌های اصلی زندگی به بخش مالی نیاز ضروری دارند، این شکل از کسب سود استثمار خوانده می‌شود. (44)

اما استثمار از نظر مارکسیستی معنای کاملا ویژه‌ای دارد، (45) دال بر استخراج ارزش اضافی از کارگران، حتی اگر کالایی که آن‌ها عرضه می‌کنند یعنی نیروی کارشان از طرف سرمایه‌داران به ارزش واقعی خریداری شود. ارزش اضافی برخلاف آن چه سوسیالیست‌های پیش از مارکس استدلال می‌کردند نتیجه فریب و نیرنگ نیست، بلکه محصول تفاوتی است بین ارزش لازم برای تجدید تولید نیروی کار(مزد) که در زمان معین توسط کار به وجود می‌آید، و ارزش جدیدی که در زمانی اضافه بر این

زمان معین تولید می‌شود (46). سازوکارهای مربوط به مالی شدن، ارزش اضافی تولید نمی‌کنند(47). و لاپوویتس‌اس اخیرا عبارت درست‌تر "سلب مالکیت مالی" را به کار برده است که روندی را مشخص می‌کند که طی آن موسسات مالی "از مزد و حقوق به طور مستقیم سود به دست می‌آورند" (48) هر کس که از حسابش بیش از اعتباری تعیین شده برداشت کرده باشد، می‌تواند گواهی دهد که کسب سود بانک‌ها از حساب‌های شخصی امری است غیرقابل انکار.

موضوع مورد بحث وجود چنین شکلی از سود نیست، بلکه اینست که آیا این شکل سود بیان‌گر "تحولی در نظام اقتصادی سرمایه‌داری به شمار می‌آید (49). قطعا چنین روندهایی از نظر تاریخی پدیده‌ای نو نیستند. مارکس در ضمن بحثی در باره "وام" مسکن به کارگران با نرخ‌های رباخوارانه در سرمایه‌داری قرن نوزدهم می‌نویسد:

"کارگران به این شکل نیز قربانی کلاه‌برداری می‌شوند، که تا حد زیادی بدیهی است. اما این کار توسط خرده فروش که وسایل معاش را به کارگران می‌فروشد نیز انجام می‌گیرد. این استثمار ثانوی است که در کنار استثمار اولیه در خود روند تولید اتفاق می‌افتد. در این مورد، تفاوت فروختن و قرض دادن کاملا ناچیز و صرفا صوری است، و نمی‌تواند برای کسی اساسی به نظر برسد، مگر آنکه او با خصلت واقعی مساله کاملا ناآشنا باشد".(50)

مقایسه مالی شدن با افزایش قیمت‌ها از طرف خرده بورژوازی که کالاهای تشکیل دهنده مزد را به کارگران می‌فروشد، مقایسه به جایی است. اگر در سال 2007 در آمریکا، بیست درصد از درآمد قابل مصرف، صرف کارمزد لازم برای این بدهی‌ها می‌شود (51)، این بدین معنی است که بازتولید نیروی کار برای نظام گران‌تر شده است. اگر افزایش مزدها علت گرانی بازتولید نیروی کار باشد، پس پدیده مورد نظر لاپوویتس‌اس سازوکاری است برای انتقال ارزش اضافی از سرمایه‌داران بخش‌های

تولیدی به کسانی که پول قرض می‌دهند، درست همان گونه که افزایش دلخواهانه قیمت نان (اگر مزد نیز به همان نسبت بالا برود) ارزش اضافی را به سرمایه‌داران تولیدکننده نان منتقل می‌کند. اگر مزدها پایین نگه داشته شوند، این امر نشان‌دهنده-ی افزایش استثمار کارگران به طور کلی است، درست همان طور که هر افزایش خودسرانه در قیمت مواد غذایی در شرایط کاهش مزدها چنین خواهد بود. و اگر کارگران نتوانند بدهی‌های خود را چه به شکل کارت‌های اعتباری و چه به شکل بدهی‌های ساپ پرایم بپردازند، این نشان‌دهنده نزولی است در بازار سرمایه مجازی که در این مورد به صورت ادعای بانک‌ها (یا موسسات مالی دیگر) نسبت به درآمدهای مزدی آینده جلوه‌گر می‌شود، بدین ترتیب بخشی از این سرمایه بی ارزش خواهد شد. هر اتفاقی بیافتد، تولید ارزش اضافی در شرکت‌های سرمایه‌داری برای نظام به طور کلی جنبه اساسی دارد.

#### دیوید مک نالی

من قصد دارم در بین مارکسیست‌هایی که برای توضیح بحران به روندهای اقتصادی وسیع‌تری به جز مالی شدن تکیه می‌کنند به کسانی بپردازم که دوره‌ی بعد از دهه هفتاد را دوره‌ای می‌دانند که طی آن سرمایه‌داری قادر به حل دشواری‌های اساسی انباشت نشد.

دیوید مک نالی در مقاله‌ای که اخیراً نوشته است می‌گوید که بحران به سادگی نمی‌تواند با تاکید بر مالی شدن فهمیده شود، به این ترتیب "نمی‌توان توضیح داد که چرا بحران به بازارهای مالی محدود نماند و روابط متقابل آن با مشکلات اضافه انباشت جهانی چگونه است" (52). اما او این نظر را رد می‌کند که بحران کنونی "درست آخرین تظاهر بحران سودآوری است که در اوایل دهه 70 شروع شده است". (53)

او با استفاده از ارقام فرد مازلی که بهتر شدن نرخ سود را نشان می‌دهد، نظر خود را مستدل می‌کند (54). اما در مورد سودآوری ارزیابی‌های متفاوتی وجود دارد. طبق روشی که رابرت برنر به کار می‌گیرد، در آمریکا بازدهی سرمایه استوار از 1974 حول و حوش 10.5 درصد نوسان داشته است، با تنزل از میانگین 14 تا 15 درصد در دوره قبلی (55). سایر اقتصادهای بزرگ دنیا مثل ژاپن و آلمان نیز شاهد افت مشابهی در نرخ سود بوده‌اند (56). اندرو کلیمان نرخ متوسط سود را در آمریکا برای دوره 1941-56 معادل 28.2 درصد، برای دوره 80-57 معادل با 20.4 درصد و برای دوره‌ی 1980-2003 برابر با 14.2 درصد محاسبه می‌کند. (57)

شواهد صرفاً بهبود مختصری را در سودآوری نشان می‌دهند که به خصوص نتیجه افزایش استثمار است. مک‌نالی معتقد است که این مبنای دوره‌ی جدیدی از انباشت است که "به مدت 25 سال به سرمایه‌داری امکان داده که از سقوط به بحران جهانی اجتناب کند" - به خصوص از رکود سال‌های 80 تا بحران کنونی (58). به نظر او این انباشت تا بروز بحران آسیای شرقی در 98-97 بر آسیای شرقی متکی بود. بعد از آن تداوم رشد بر یک حباب اعتباری متکی بود نه انباشت سریع. به خصوص اعتباری که که توسط همان اقتصادهای آسیای شرقی تامین می‌شد. به سخن دیگر، مک‌نالی تاریخ شروع مالی شدن و رشد متکی بر اعتبارت را از اوایل دوره 1980 به سال 1997 تغییر می‌دهد.

اما دوره‌بندی او با مشکلاتی همراه است. اول، روشن نیست که چرا انباشت سریع در آسیای شرقی اساساً در دوره 1981 تا 1997 متمرکز بوده است. نرخ رشد چین حتی بعد از 1997 نیز بالا بود، "تناقضی" که مک‌نالی آن را می‌پذیرد (59). برعکس ژاپن، بزرگ‌ترین اقتصاد آسیای شرقی در دهه 1980 مرتباً در حال رشد بود اما بعد از 1991 دچار رکود شد، چیزی که به شکل عجیبی در تفسیر او از قلم افتاده است. دوم، ممکن است

که نظام جهانی به مدت 25 سال از بحرانی به ابعاد بحران کنونی در امان مانده باشد. اما ایالات متحده شاهد دو بحران جدی بود، یکی در 1990-1991 و دیگری در 2000-2001.

سوم مکنالی رابطه بین انباشت در آسیای شرقی و اقتصادهای بزرگتر غربی را به اندازه‌ی کافی مورد بررسی قرار نمی‌دهد. آیا دلیلی وجود دارد که سودآوری تاحدی بالاتر در غرب به موج سرمایه‌گذاری در آسیای شرقی منجر شود، انباشتی که عمدتاً در دوره پیش از 1997 انجام گرفته است؟ قطعاً به نظر نمی‌رسد که این امر برای دهه 1980 صادق باشد که طی آن مثلاً سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در آسیای شرقی کاملاً ثابت ماند و نسبت به سرمایه‌گذاری در عمده کشورهای عضو سازمان همکاری و توسعه اقتصادی پائین‌تر بود. (60)

چهارم، ادعای مکنالی در مورد رشد سریع "مالی شدن" بعد از 1997 مورد تردید است. در حالی که اقتصادهای آسیای شرقی مطمئناً به رشد اعتبارات در آمریکا بعد از سال 1997 کمک کردند، مثلاً با ایجاد ذخائر وسیعی از اوراق قرضه خزانه‌داری آمریکا، ولی عوامل بسیاری که در ابعادی عظیم و آهنگ پر شتاب به فروپاشی کنونی انجامیدند، از قبل نیز موجود بودند. اولین افزایش سریع نسبت بدهی‌های آمریکا به تولید ناخالص داخلی در فاصله بین 1981 و 1987 رخ داد، دومین افزایش سریع به دنبال آن و از 1997 شروع شد که از 2001 سرعتی شتابان پیدا کرد. افزایش سهم سودهای مالی در کل سود شرکت‌ها در دو جهش انجام گرفت، اولی در فاصله 1985 تا 1994 و دومی از 2001 به بعد. (61)

نویسندگان نشریه مرور ماهانه (مانتلی ریویو)، یک مجله با نفوذ در چپ آمریکا، نه پویایی سرمایه‌داری پسین، بلکه رکود آن را مورد تأکید قرار می‌دهند. این نشریه به طور منظم در مورد بحران می‌نویسد و مجموعه‌ای از آخرین مقالاتی که جان بلامی فاستر و فرد مگداف آن‌ها را به رشته تحریر درآورده‌اند، به شکل کتاب کوچکی منتشر کرده است. (62)

مولفان به رشد بخش مالی توجهی جدی دارند و تحلیلی مبسوط از بدهی مصرف کنندگان در آمریکا و سازوکار احتکار مالی ارائه می‌کنند. اما برخلاف بسیاری از تفسیرها، این رشد به عنوان نتیجه مشکلاتی معرفی می‌شود که تمام بخش‌های اقتصاد با آن روبه‌روست و نشان‌دهنده‌ی یک مرحله جدید نیز به شمار نمی‌رود:

"گرچه نظام در اثر مالی شدن تغییر یافته است، اما این تغییر کم‌تر از آن است که معرف یک مرحله‌ی کاملاً جدید باشد، چون مشکل اساسی انباشت در درون تولید یکسان باقی مانده است". (63)

این "مشکل انباشت" به نظر فاستر و مگداف همان مشکلی است که پل سوئیزی و پل باران در دهه 1960 معرفی کردند: که سرمایه‌داری پس از جنگ دارای گرایش ذاتی به رکود است. به نظر آن‌ها این گرایش در اثر شکل‌گیری انحصارات به وجود می‌آید. این انحصارات می‌توانند قیمت‌ها را دست‌کاری و سودهای اضافه‌ای تولید کنند که نظام برای جذب آن‌ها با مشکلاتی روبه‌رو می‌شود که نتیجه آن مزاد ظرفیت تولیدی و کند شدن آهنگ سرمایه‌گذاری است، همراه با رشد هزینه‌های "زائد" برای جذب این مزاد، مثل تولید اسلحه (64). نظام فوق‌العاده ورم کرده مالی نیز نمونه دیگری از چنین هزینه‌های زائدی محسوب می‌شود. (65)

از جهات بسیاری تحلیل راهگشای "مرور ماهانه" به موازات تحلیلی است که تونی کلیف، مایک کیدرون، کریس هارمن و دیگران در نشریه "سوسیالیسم بین‌المللی"

تدوین کرده‌اند و تعامل وسیع‌تر بین این دو سنت هر دوی آن‌ها را تقویت کرده است (66). اما به نظر می‌رسد که سنت "مرور ماهانه" نسبت به "سوسیالیسم بین-الملل" از سه کمبود رنج می‌برد. اول، به نظر این نشریه، بحران معلول مصرف محدود است. ریشه این نظر به آثار پل سوئیزی برمی‌گردد:

"روند تولید علی‌رغم شکل تاریخی‌اش، روند تولید کالاهای مصرفی انسان است، و به همین شکل نیز باقی می‌ماند... وسایل تولید به جز به قصد استفاده نهایی، یعنی تولید مستقیم یا غیرمستقیم وسایل مصرف هیچگاه تولید نمی‌شوند... وظیفه واقعی یک نظریه‌ی کم مصرفی نشان دادن یک گرایش ذاتی در سرمایه‌داری است، که رشد ظرفیت تولید کالاهای مصرفی سریع‌تر از رشد تقاضا برای آن‌هاست." (67)

اما در چارچوب مارکسیستی تقاضا برای بازدهی هم از مصرف ناشی می‌شود و هم از سرمایه‌گذاری در وسایل تولید، و بخشی از وسایل تولید به نوبه خود برای تولید وسایل تولید بیشتر به کار می‌رود، و این روند همین طور تکرار می‌شود- این منشا تقاضا را نرخ سود محدود می‌کند. کم مصرفی (یا اضافه تولید) بهتر است به عنوان معلول بحران در نظر گرفته شود تا علت آن. (68)

اما فاستر و مگ‌داف بر این نظرند که انحصارات برای افزایش "مازاد" قیمت‌ها را دستکاری می‌کنند، بدین ترتیب برای "قانون گرایش نزولی نرخ سود" متعلق به مارکس نقش اندکی قایل می‌شوند. (69) تاکید آن‌ها بر مصرف محدود به آن‌ها اجازه می‌دهد که در تفسیر عمومی بحران تا حد زیادی بر نظرات جان مینارد کینز، میشل کاله‌کی و کینزگرایان چپ بعدی تکیه کنند. (70)

به عنوان مثال، سنت "سوسیالیسم بین‌المللی" رشد بخش‌های زائد مانند هزینه‌های نظامی را وسیله‌ای برای انتقال ارزش اضافی از انباشت به طرف این شاخه‌ها و بدین

وسیله کاهش فشار نزولی بر نرخ سود می‌داند، در حالی که فاستر و مگ‌داف نقش هزینه‌های نظامی را امکانی برای افزایش تقاضا و جبران کم‌مصرفی در نظر می‌گیرند. (71) دوم، سنت "مرور ماهانه" به گرایش به رکود تاکید می‌کند. طبق تحلیل آن‌ها پیدایش شرکت‌های عظیم مانع ورود رقیب‌های احتمالی به بخشی از اقتصاد می‌شود، که عرصه‌ی فعالیت آن‌هاست، چرا که این رقبا قادر نیستند سرمایه لازم برای ورود به بازار را تهیه کنند. اما این دیدگاه ظرفیت نظام مالی برای فراهم کردن چنین سرمایه‌ای را در صورت وجود سود کافی در آن رشته نادیده می‌گیرد- این سرمایه غالباً با پشتیبانی دولت تامین می‌شود، مثل پیشرفت ژاپن، "ببرهای آسیایی" و بعد چین. (72)

حتی اقتصاد آمریکا بعد از بحران دهه 1980 و همین طور بحران اواسط تا اواخر دهه‌ی 1990 در مقابله با چنین چالش‌هایی تا حدی به تغییر این مناسبات پرداخت. (73)

به نظر می‌رسد که سنت "مرور ماهانه" کمتر به این اشکال مبارزه رقابت‌آمیز توجه دارد، تا اندازه‌ای به این علت که به دیدگاه خاصی از رقابت بین امپریالیستی اعتقاد دارد. امپریالیسم مقدماتاً به عنوان غارت جهان سوم در نظر گرفته می‌شود، نه نظامی از تخصص بین کشورهای سرمایه‌داری رقیب در چارچوبی که به طور ناموزون رشد می‌کند (74). فاستر و مگ‌داف توضیح می‌دهند که تحلیل آن‌ها در مجموعه مقالات ذکر شده به سرمایه‌داری آمریکا محدود می‌شود (75) اما توضیح مسیر حرکت نظام جهانی بدون توجه به رقابت امپریالیستی غیرممکن است.

سرانجام، سنت "مرور ماهانه" از این توان برخوردار است که تغییرات سرمایه‌داری را مورد توجه قرار دهد، اما این توجه باید با نظریه‌ی ارزش مارکس ادغام شود. اما این سنت با این فرض که مشخصه‌ی سرمایه‌داری پسین وجود انحصارات است و نه رقابت، نقش قانون ارزش را به نقشی ثانوی تنزل می‌دهد، چون به نظر مارکس، رقابت در

واقع عامل تحقق قانون ارزش به شمار می‌رود (76). هاروی در اشاره به سرمایه‌داری انحصاری اثر سوئیزی و باران می‌نویسد:

"قطعا گذار از رقابت به انحصار و اشکال سازماندهی انحصار دولتی نشان‌گر دوری از "سلطه‌ی" رقابت و بنابراین دوری از قدرت تنظیم‌کننده‌ی قانون ارزش محسوب می‌شود. بعضی از مارکسیست‌ها به چنین نتیجه‌ای رسیدند. به عنوان نمونه، باران و سوئیزی اعلام می‌کنند: "ما نمی‌توانیم به سرهم‌بندی و اصلاح مدل رقابتی که مبنای نظریه‌ی اقتصادی مارکس محسوب می‌شود، قانع باشیم... در تلاش برای درک سرمایه‌داری در مرحله انحصاری آن، ما نمی‌توانیم انحصار را کنار بگذاریم یا آن را صرفا به عنوان عاملی فرعی معرفی می‌کنیم، ما باید آن را در مرکز تحلیل قرار دهیم." مطمئنا کنار گذاشتن "مدل رقابتی" مارکس متضمن کنار گذاشتن قانون ارزش نمی‌شود- کاری که باران و سوئیزی کاملا آماده انجام آن هستند. مشکل این است که ما بدون تردید یا مصالحه‌ی جدی در مورد تمامی مقولات دیگر مارکس، نمی‌توانیم از این سنگ بنای تحلیلی پاپس بکشیم" (77).

#### رابرت برنو

رابرت برنو مارکسیست دیگری است که به تفضیل به گرایش‌های تجربی در نظام سرمایه‌داری پرداخته است. او همین‌طور در تعدادی سخنرانی و مقاله با تحلیلی تفصیلی و بیانی رسا، بحران کنونی را مورد بررسی قرار می‌دهد. او نسبت به این نظر که بحران کنونی را به سادگی نوعی بحران مالی شدن قلمداد می‌کند موضعی انتقادی دارد:

"این قابل فهم است که تحلیل‌گران بحران، سقوط بانک‌ها و اوراق بهادار را نقطه عزیمت قرار داده‌اند. اما اشکال در این جاست که آن‌ها عمیق‌تر نرفته‌اند. از پاولسون

رئیس خزانه‌داری و برنانکی رئیس فدرال رزرو تا پائین، همگی استدلال می‌کنند که بحران را به سادگی می‌توان بر اساس مشکلات بخش مالی توضیح داد. آن‌ها در عین حال اظهار می‌کنند که اقتصاد واقعی قدرتمند است و به اصطلاح بنیادها در وضع خوبی قرار دارند. نظری گمراه‌کننده‌تر از این وجود ندارد" (78).

به نظر او از دهه 1970 سرمایه‌گذاری در سطح نازلی قرار دارد که منشا آن پائین بودن نرخ سود است: "کاهش پویایی اقتصاد در جهان سرمایه‌داری پیشرفته به علت نزول عمده در سودآوری است که مقدمات معلول گرایش مزمین مازاد ظرفیت در بخش صنعتی جهان به شمار می‌رود، و سابقه‌ی آن به اواخر دهه 1960 و اوائل دهه‌ی 1970 می‌رسد" (79). پائین آمدن سرمایه‌گذاری و کاهش دستمزدها در اثر تهاجم شرکت‌ها به سطح زندگی کارگران به تنزل سطح تقاضا انجامید و شکاف به وجود آمده با افزایش سطح بدهی‌ها پر شد. شکل‌گیری یک سری حباب در بازارهای مالی و سهام به پیشرفت نظام کمک کرد (80). اما نرخ سود صرفا تا حدی بهتر شد: "شرکت‌های غیر مالی... نرخ سود خود را به میزان قابل ملاحظه‌ای افزایش دادند، اما این هنوز به سطح کاهش یافته سال‌های 1990 هم نمی‌رسید" (81). بدین ترتیب به نظر برنو بحرانی که ما اکنون شاهد آن هستیم، بحرانی است به تعویق افتاده، که اگر قبلا اتفاق افتاده بود، سازوکارهای متعددی برای مقابله با آن وجود نداشت.

بین دیدگاه برنو و سنت "سوسیالیسم بین‌المللی" مشابهت‌های بسیاری وجود دارد، به خصوص تاکید او بر کاهش نرخ سود. اما تفاوت‌هایی نیز دیده می‌شود. برنو سودآوری نازل را نتیجه مازاد تولید و اضافه ظرفیت می‌داند، که خود به علت رقابت بین بلوک‌های سرمایه به وجود آمده است. این بلوک‌ها بیان‌گر سرمایه‌گذاری در سرمایه‌های استوار با طول عمر و بازدهی متفاوت اند (82). هنگامی که سرمایه‌های جدید با سرمایه‌های استوار پیشرفته‌تر با بازدهی بیش‌تر به یک بخش وارد می‌شوند، سرمایه-

های قدیمی‌تر با سرمایه‌گذاری "ارزش‌زایی شده" برای حفظ سهم خود در بازار یا مجبور به پائین آوردن قیمت کالاهای خود می‌شوند، یا باید ظرفیت اضافی را تحمل کنند- در هر دو حالت سود (یعنی عایدی کلی سرمایه‌گذاری برای سرمایه‌داران) کاهش می‌یابد.

برنر توجه خود را به صنایع آمریکا معطوف می‌کند که از نیمه دهه‌ی 1960 به علت صادرات آلمان و ژاپن با رقابت قابل ملاحظه‌ای روبه‌رو بوده و معتقد است که کاهش نرخ سود در این حوزه بر سودآوری بخش‌های دیگر اقتصاد اثر می‌گذارد.

چنین تفسیری با دشواری‌هایی روبه‌رو است. همان طور که فرد مازلی اشاره می‌کند به یک دلیل :

"نظریه برنر اساساً شبیه نظریه باران و سوئیزی در کتاب سرمایه انحصاری است، هرچند که ظاهراً به نظر می‌رسد که مخالف آن باشد. پیش فرض اساسی در هر دو نظریه این است که نرخ سود را میزان رقابت (به طور معکوس) یا درجه انحصار (به طور مثبت) تعیین می‌کند. در حالی که به نظر مارکس، درجه رقابت و انحصار در هر بخش صرفاً بر توزیع مقدار سود در بین بخش‌های مختلف اثر می‌گذارد، ولی بر میزان کلی ارزش اضافی یا نرخ عمومی سود تاثیری ندارد". (83)

به سخن دیگر اگر همان‌طور که برنر می‌گوید این درست باشد که تشدید رقابت در یک شاخه صنعت باعث کاهش قیمت در آن شاخه می‌شود، این به نوبه‌ی خود قیمت کالاها و مواد اولیه را برای سرمایه‌دارانی که از آن‌ها در روند تولید خود استفاده می‌کنند کاهش می‌دهد- و می‌توان انتظار داشت که نرخ سود در حوزه‌های دیگر اقتصاد بالا برود. این ادعا که کاهش رقابت در صنعت مشکلات سرمایه‌داری را حل می‌کند، ادعائی نادرست است، حتی اگر بتواند بخشی از ارزش اضافی را از سایر حوزه‌های

اقتصاد به صنعت منتقل کند(84). انور شیخ در یک مطالعه تجربی دقیق نشان داده است که:

"در مورد تاثیر "رقابت شدید" بر قیمت‌های نسبی دلیل اندکی می‌توان ذکر کرد و تغییرات آن‌ها به هیچ وجه با تغییرات سودآوری انطباقی ندارد. مساله دیگری که به همان اندازه از اهمیت برخوردار است. اینست که، "مازاد ظرفیت" دائم نمی‌تواند کاهش دراز مدت نرخ سود را توضیح دهد، چون نرخ سود حتی هنگامی که استفاده از ظرفیت تا حدی اصلاح شده باشد به طور پیوسته گرایش به نزول را نشان می‌دهند... نتایج تجربی با قدرت نشان می‌دهند که افت سودآوری در دراز مدت بیان‌گر یک جنبه ذاتی در انباشت پس از جنگ در سه کشور مسلط سرمایه‌داری (یعنی آلمان، ژاپن و آمریکا)" است. (85)

برای این گرایش توضیح دیگری لازم است. به نظر مارکس گرایش نزولی نرخ سود بر اساس ترکیب ارگانیک سرمایه (به طور تقریبی به معنای نسبت سرمایه‌گذاری در ساختمان، ماشین آلات، و مواد خام به سرمایه‌گذاری برای مزد) قابل توضیح است. افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه منشا ارزش اضافی (یا به قول مارکس "کارزنده") را نسبت به کل سرمایه کاهش می‌دهد. متأسفانه برنر این توضیح را رد می‌کند و می‌گوید این نظر که سرمایه‌داران تکنیکی را انتخاب کنند که موجب کاهش نرخ سود آن‌ها بشود" (86) نظری است متناقض.

"اما این‌که اولین سرمایه‌دار در یک شاخه از اقتصاد برای از میدان بدر کردن رقبا، افزایش سهم خود در بازار و افزایش سودآوری در کوتاه مدت به سرمایه‌گذاری در جهت بالا بردن بارآوری و کاهش ارزش پیکریافته در هر تک کالا اقدام کند، امری است کاملاً منطقی. این صرفاً در مراحل بعدی است که نوآوری، کاملاً در یک شاخه گسترش می‌یابد، قیمت‌ها را پائین می‌آورد و نرخ سود را تحت فشار قرار می‌دهد.

احتمالا هر سرمایه‌دار در یک شاخه معین، فن‌آوری جدید را به کار می‌گیرد، چون علی‌رغم پائین آوردن نرخ سود، (در تمام آن شاخه و در درازمدت م.)، عدم توفیق در اینکار، به معنای ناتوانی در کاهش قیمت‌ها و شکست در مقابل رقباست - کاهش سود موجود بهتر از این است که اساسا سودی کسب نشود". (87)

برنر با انکار این موضوع، تلاش خود را بر توضیح تفضیلی فراز و فرود بلوک‌های رقیب سرمایه در مبارزه رقابتی و در مرحله معینی از تکامل نظام متمرکز می‌کند. اما آنچه که لازم است هم تفسیری است عمومی بر اساس نظریه ارزش مارکس از گرایش‌هایی که به بحران می‌انجامد و هم تفسیری از "اشکال ساختاری ویژه سرمایه‌داری طی تاریخ" که چگونگی کارکرد این گرایش‌ها را توضیح می‌دهند (88). من قبل از توضیح تفسیر سنتی "سوسیالیسم بین‌المللی" در مورد تکامل تاریخی نظام سرمایه‌داری دو نظریه‌پرداز را به اختصار معرفی می‌کنم که تلاش می‌کنند قانون گرایش نزولی نرخ سود مارکس را در تحلیل سرمایه‌داری معاصر به کار ببرند.

#### اندرو کلیمان

اندرو کلیمان هم مثل برنر ریشه بحران کنونی را در ناتوانی درازمدت سرمایه‌داری در حل مشکلاتی می‌داند که در دهه 1970 ظهور کرده‌اند: "ریشه بحران در واقع این است که سرمایه در رکود جهانی دهه 1970 به اندازه کافی تخریب نشده بود" (89). مارکس نیز بحران را سازوکاری می‌دانست که نظام سرمایه‌داری از طریق آن می‌تواند مجددا سودآوری را احیا و تضادهایی را که در دوره رشد شدت پیدا کرده بودند به طور موقت حل کند:

"هرچند وقت یکبار اختلاف بین بنگاه‌های متخاصم در بحران مفری پیدا می‌کند. بحران‌ها همواره راه‌حل‌های اجباری و موقتی برای تضادهای موجود می‌باشند. آن‌ها

انفجارهای قهرآمیزی محسوب می‌شوند که تعادل از دست رفته را بعد از مدتی برقرار می‌کنند". (90)

سقوط قیمت ماشین آلات، مواد خام و سایر کالاهای ورودی به روند تولید طی بحران، همراه با ورشکستگی شرکت‌ها (و حمله به مزد و شرایط کار کارگران) می‌تواند سودآوری شرکت‌های جان بدر برده از بحران را احیا کند:

"اگر شرکتی در سال 3 میلیون دلار سود تولید می‌کند، اما ارزش سرمایه به کار افتاده، 100 میلیون دلار باشد، نرخ سود فقط 3 درصد خواهد شد. اما اگر تخریب ارزش‌های سرمایه‌ای به مالک جدید این امکان را بدهد که شرکت را به جای 100 میلیون دلار فقط 10 میلیون دلار بخرد، نرخ سود به 30 درصد بالغ خواهد شد. این جهشی است عظیم به رونقی تازه. بدین ترتیب رونق بعد از جنگ بدنبال ورشکستگی وسیع سرمایه‌ها در جریان رکود بزرگ و صدمات جنگ جهانی دوم، در واقع نتیجه این تخریب بود". (91)

کلیمان بین نرخ سود "ظاهری" و "بنیادی" تمایز قائل می‌شود. او بر این نظر است که نرخ سود بنیادی یک حد ریاضی است که به وسیله دو عامل تعیین می‌شود - نرخ رشد کار زنده و نرخ انباشت ارزش - که به نظر کلیمان هر دو کم و بیش ثابت اند (92). نرخ سود ظاهری قبل از این که به علت تخریب سرمایه طی بحران افزایش یابد، به تنزل به طرف این حد گرایش دارد.

صورت‌بندی کلیمان در اساس یک استدلال ریاضی در مورد جهت و دامنه تغییرات نرخ سود است، تا توصیفی از حرکت مشخص آن. به نظر می‌رسد که برای اعتقاد به ثابت ماندن نرخ انباشت و افزایش کار زنده در کوتاه مدت دلائلی اندک وجود داشته باشد. اما کلیمان اعتقاد دارد که اگر آن‌ها را دوره‌های بلند تاریخی در نظر بگیریم، ممکن است جهت معینی را نشان ندهند (93). ظاهرا این استدلال بر علیه تعداد زیادی

از نظریه پردازان مارکسیست که قانون گرایش نزولی نرخ سود را به طور کلی رد می کنند، اقامه شده است (94). اما برای کسانی که این گرایش را می پذیرند - که شامل اکثر کسانی می شود که طی سال های اخیر در نشریه "سوسیالیسم بین المللی" قلم زده اند - تاکید بر حرکت واقعی ترکیب ارگانیک سرمایه که نرخ سود را نیز در بر می گیرد، می تواند مفیدتر باشد.

هر دیدگاهی اتخاذ شود، نکته اصلی کلیمان در مورد تخریب سرمایه ها اعتبار خود را حفظ خواهد کرد و البته این پرسش بی جواب می ماند که چرا تضادها به فراتر رفتن از این وضع ختم نمی شود (95). (تخریب سرمایه ها م.) کلیمان به عدم تمایل سیاست مداران اشاره می کند که فرصت نمی دهند بحران کنونی سرمایه ها را تخریب کند (96). لازم است که این نکته را در متن مسیری که سرمایه داری از جنگ جهانی دوم تا کنون طی کرده است قرار داد تا روشن شود که چرا این عدم تمایل نسبت به بحران های قبلی بیش تر شده است. من بعدا به این نکته برمی گردم.

#### انور شیخ

انور شیخ نظریه پرداز مارکسیستی است که شاید بیش از هر کس دیگر به مرکزیت نرخ سود در پویایی نظام تاکید می کند. به نظر شیخ، بحران کنونی یک "بحران ساختاری محسوب می شود که به تعویق افتاده و یا به یک رونق کاذب تبدیل شده است" از دهه 70 تا کنون مقدار کلی سود افزایش یافته، اما نرخ سود "اساسا ثابت" باقی مانده است. شیخ نکته تازه ای به تحلیل اضافه می کند، مبنی بر این که برای درک انباشت در دهه های اخیر لازم است که در کنار نرخ سود به تغییرات دائم نرخ بهره نیز توجه کنیم "آنچه محرک انباشت است نه نرخ سود، بلکه نرخ سود منهای هزینه اسقراض سرمایه یا به عبارتی نرخ بهره است. اگر نرخ سود ثابت و نرخ بهره در حال کاهش

باشد، انگیزه برای انباشت هر چند به شکل مصنوعی وجود خواهد داشت. "نرخ ممتاز (نرخ بهره حداقل که بانک برای بهترین مشتریان خود با بالاترین درجه اعتبار در نظر می گیرد) از اواخر جنگ جهانی دوم در حال افزایش بوده است، در اواخر 1970 و اوایل دهه 1980 این افزایش شتاب تندی پیدا کرد و بعد یک کاهش تدریجی و درازمدت آغاز شد" (97).

این تغییر نرخ بهره با معیار قرار دادن "سود بنگاه یا سود تصدی" (اصطلاحی که مارکس در جلد سوم سرمایه برای سود منهای بهره پرداخت شده به کار می برد) - یک "رونق کاذب" به وجود آورد. کاهش طولانی نرخ بهره برای یک دوره موجب افزایش بدهی مصرف کنندگان نیز شد، بدون اینکه بازپرداخت این بدهی ها از طرف توده ی کارگران، حداقل در آغاز افزایش پیدا کند. (98)

#### جمع بندی نظرات

حالا لازم است که سرمایه داری در حال پیر شدن را با قدرت نظریه ارزش مارکس و نظرات متفکران ذکر شده مورد تحلیل قرار دهیم.

سرمایه داری فرتوت موجب رشد بخش های غیر مولد و زائد اقتصاد شده است. به عنوان نمونه سنت "سوسیالیسم بین المللی" به نقش هزینه های نظامی در رونق طولانی بعد از جنگ تاکید می کند. رقابت بین دو ابرقدرت دوران جنگ سرد هزینه های نظامی بعد از جنگ دوم جهانی را افزایش داد و یک "اقتصاد تسلیحاتی دائم" به وجود آورد. (99)

این مخارج به طور کلی به عنوان "مفری" برای چرخه سرمایه، نظام را تثبیت می کنند و بدین ترتیب باعث تخلیه ارزش اضافی می شوند که در غیر این صورت می بایستی انباشت می شد. (100)

اقتصاد تسلیحاتی دائم نطفه‌های فروپاشی خود را نیز در بر دارد. دوره رونق شاهد صعود "دولت‌های سرمایه‌داری غیر نظامی" (ژاپن و آلمان) نیز بود که مخارج دفاعی کمتری داشتند. آن‌ها می‌توانستند سهم بیشتری از ارزش اضافی را در صنایع صادراتی سرمایه‌گذاری کنند. در آستانه صعود این قدرت‌ها، و تقلیل در بودجه نظامی ایالات متحده و اتحاد شوروی، هزینه‌های تسلیحاتی هر چند هنوز به طور مطلق بالا بود، اما دیگر با رشد اقتصاد جهانی هماهنگی نداشت. (101)

اشکال دیگری از هزینه که مستقیماً در تولید ارزش اضافی دخالت ندارند نیز رشد کرده بود و این روند در تمام اقتصادهای پیشرفته سرمایه‌داری به طور مساوی جریان داشت بدون این‌که بعداً در آن کاهشی دیده شود. از زمره مخارج غیر مولد می‌توان تبلیغات را نام برد (102). اما حوزه‌های دیگری وجود دارند که می‌توان آن‌ها را "غیر مستقیم مولد" دانست، نظیر بهداشت و آموزش عمومی، که مستقیماً ارزش اضافی تولید نمی‌کنند، اما برای تجدید تولید انواع نیروی کار لازم در اقتصاد نوین سرمایه داری جنبه اساسی دارند. (103)

افزایش هزینه‌های زائد می‌تواند نظام را تثبیت کند اما برای شاخه‌های خاصی که این هزینه‌های زائد را به دوش می‌کشند، فشاری محسوب می‌شود.

فرد مازلی معتقد است که افزایش کار غیر مولد از اواخر دهه 1940 تا اواسط دهه 1970 به صورت افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه تأثیر زیادی بر کاهش نرخ سود در آمریکا داشته است. (104)

اگر در دوره پس از جنگ تمام ارزش‌های اضافی در بخش‌های مولد انباشت می‌شد، نظام با سرعت بیشتری رشد می‌کرد. اما افزایش نسبت سرمایه‌گذاری به کار و کاهش نرخ سود به سرعتی نبودند که در صورت سرمایه‌گذاری تمام ارزش اضافی در بخش‌های مولد می‌توانست به وجود بیاید. این امر به رونق بعد از جنگ دوم جهانی فرصت

داد که برای مدتی بی سابقه ادامه پیدا کند. هنگامی که از نیمه دهه 70 به بعد بحران آغاز شد با دنیایی روبه‌رو شد که طی یک رونق طولانی تحول یافته بود. به خصوص واحدهای سرمایه (به قول مارکس، شرکت‌های درون نظام) به قول مارکس در روند تراکم (انباشت تدریجی سرمایه) و تمرکز (جذب و ادغام سرمایه‌های دیگر) بزرگ‌تر شده بودند. (105)

این بدان معناست که همان سازوکاری که نظام را تصفیه می‌کند و آن را تا اندازه‌ای و برای مدتی به سطح سلامت بر می‌گرداند- یعنی بحران اقتصادی- برای نظام خطرناک‌تر شده بود. ورشکستگی یک یا دو غول چند ملیتی با این خطر همراه است که بخش سودآور اقتصاد را نیز در کنار خود بزیب بکشد. شرکت‌های اقتصادی به شکل عمیق‌تری با یکدیگر با دولت و نظام مالی درهم تنیده شده‌اند و رشد اخیر بخش‌های مالی نیز این مشکل را به مراتب وخیم‌تر کرده است (106) وحشتی که اخیراً در مورد ورشکستگی لمن برادرز و شکل مداخله دولت در مدیریت بازسازی غول‌های صنعت اتومبیل‌سازی آمریکا، یعنی جنرال موتورز و کرایسلر از طریق ورشکست کردن آن‌ها وجود داشت، به علت همین خطرهای فزاینده بود. (107)

بی‌رغبتی دولت‌های سرمایه‌داری برای این که بگذارند بحران به تمام نظام سرایت کند متضمن سقوط به رکود دائم نیست. سرمایه‌داری همچنان نظامی است که در آن انباشت از طریق رقابت انجام می‌گیرد، علاوه بر رقابت امپریالیستی. حتی در صورتی که شرکت‌های امپریالیستی بزرگ در تعیین قیمت‌ها آزاد باشند این وضع تا زمانی ادامه پیدا خواهد کرد که رقبا منابع لازم برای ورود به بازار را تهیه کنند (108). اما اگر تخریب سرمایه باندازه کافی نباشد، رونق دائمی برای کل نظام برخلاف رونق‌های محلی و موقتی امری غیر محتمل- و بروز دوره‌های رکود در تمام بخش‌های نظام به امری ممکن بدل می‌شود.

همان‌طور که کلیمان و برنر می‌گویند در دهه 70 و اوائل دهه 80 مطمئناً تخریب سرمایه به اندازه کافی نبود. در عوض سازوکارهای به کار گرفته شد، که بحران را به قیمت تشدید تضادهای که در تمامی نظام رخنه کرده بودند به تعویق انداخت. از دهه 80 تا کنون نرخ استثمار افزایش چشم‌گیری داشته است. به عنوان نمونه این افزایش را در طولانی‌تر شدن سال کار می‌توان مشاهده کرد، به میزانی که "کارگران بخش صنعت در سال 2002 در مقایسه با 1982 بطور متوسط در سال دو هفته بیش‌تر کار کردند" (109). هجوم به طبقه کارگر نرخ سود را تا اندازه‌ای و فقط تا اندازه‌ای افزایش داد. (110)

#### بخش مالی، سرمایه مجازی و انباشت واقعی

عامل دیگری که بحران را به عقب انداخت رشد بخش مالی بود. سرمایه‌داران و بعضی دولت‌ها فرصت‌های سرمایه‌گذاری را در نقاط دیگری غیر از اقتصاد مولد و غیر سودآور جستجو کردند. این تغییر دارای سه نتیجه بود:

اول، جلوگیری از بحرانی که ناشی از ناتوانی شرکت‌ها در فروش محصولات‌شان و در نتیجه "تحقق ارزش اضافی" بود، ارزش اضافی‌ای که در کالاها و خدمات تولید شده نهفته بود (111). اگر نرخ سود بالا باشد مصرف محدود کارگران مشکلی به وجود نمی‌آورد، چون برای ماشین آلات، مواد خام و غیره تقاضای زیادی وجود خواهد داشت. در دوره‌ای که سودآوری پائین است- و بنابراین سطح متوسط سرمایه‌گذاری نیز نازل است- کم‌بود مزد کارگران، مشکل عظیمی به وجود می‌آورد. در این صورت افزایش قرض، به ویژه قرض شخصی در اقتصادهایی نظیر اقتصاد ایالات متحده به مصرف‌کنندگان اجازه می‌دهد "بازاری بعنوان آخرین چاره" به وجود بیاورند، که با ایجاد تقاضا، کسب و کار سرمایه‌داری را سرپا نگه دارد.

دوم، ایجاد توهم سود آوری و پویایی از طریق حباب قیمت دارایی‌های موجود. وقتی سود راه خروج خود را در دنیای مالی جستجو می‌کند، روندی از انباشت شکل می‌گیرد که مارکس آن را "سرمایه مجازی" می‌نامد. سرمایه مجازی به معنای سرمایه‌ای نیست که وجود ندارد و الزاماً نوعی حقه‌بازی نیز محسوب نمی‌شود. سرمایه مجازی یعنی سرمایه‌گذاری در "طلب‌های کاغذی" نسبت به یک سهم یا ارزشی که قرار است تولید شود. این واقعیت که سرمایه مجازی برای مالک خود حق استفاده از یک درآمد جاری را به وجود می‌آورد، آن را به شکل سرمایه واقعی نشان می‌دهد که برای تولید ارزش اضافی در تولید، به کار افتاده است و یا برای دریافت بهره‌ای با نرخ متعارف وام داده شده است.

یکی از نمونه‌های متداول سرمایه مجازی اوراق قرضه است که دولت آن را منتشر می‌کند که به صاحب آن سهمی از درآمد مالیاتی آینده را اختصاص می‌دهد، نمونه دیگر سهامی است که شرکت‌ها منتشر می‌کنند و دارنده آن سود سهام را دریافت می‌کند که بخشی از ارزش اضافه‌ای به شمار می‌رود که شرکت تولید کرده است (112). مارکس اشاره می‌کند که "حتی اگر طلب کاغذی" یک سرمایه کاملاً مجازی را نشان ندهد... ارزش سرمایه‌ای چنین کاغذی کاملاً خیالی است". به سخن دیگر اگر ما با سهام یک شرکت تولیدی سروکار داشته باشیم، این کاغذ صرفاً "عنوان مالکیتی است نشان دهنده این سرمایه سهامی". مارکس در مورد این توهم که عنوان‌ها را معادل سرمایه واقعی می‌داند، هشدار می‌دهد: "سرمایه نمی‌تواند دو بار وجود داشته باشد، یکبار به عنوان ارزش سرمایه‌ای عنوان‌های مالکیت (سهام) و بار دیگر به عنوان سرمایه واقعی که در شرکت‌ها سرمایه‌گذاری شده و یا قرار است سرمایه‌گذاری شود". (113)

سرمایه مجازی را می‌توان مورد معامله و مبادله قرار داد. مارکس می‌گوید، این سرمایه طبق "قوانین حرکت خود" و مغایر با قوانین حرکت سرمایه واقعی گردش می‌کند

(114). قیمت بازاری سهام در ارتباط با مقایسه درآمد حاصله از آن‌ها و درآمدهایی که از سایر انواع سرمایه‌گذاری کسب می‌شود، بالا و پائین می‌رود. چون قیمت سهام و سایر نمونه‌های سرمایه‌گذاری به این شکل نوسان می‌کنند، سرمایه‌گذاران به احتکار روی می‌آورند- یعنی در انتظار بالا رفتن قیمت سهام و فروش سودآور بعدی، به خرید آن‌ها می‌پردازند. در یک "حباب" اقتصادی، سرمایه‌داران به دنبال کسب چنین اوراق بهاداری و برای از میان بدر کردن یکدیگر، قیمت‌های بالاتری پیشنهاد می‌کنند تا جایی که قیمت این اوراق افزایش فوق‌العاده‌ای پیدا می‌کند. بدین ترتیب قیمت سهام یک شرکت می‌تواند به سطحی بالاتر از آنچه که نشان‌دهنده ارزش واقعی کارخانه و ماشین آلات آن است، افزایش یابد.

روند "انباشت مجازی" همراه با افزایش قیمت دارایی‌ها می‌تواند ترازنامه شرکت‌های مربوطه را بیش از حد بالا ببرد، بخصوص شرکت‌های مالی می‌توانند توهم سودآور بودن را القا کنند(115). به علاوه، گرچه انباشت مجازی به خودی خود چیزی تولید نمی‌کند، اما می‌تواند محرک رشد برخی حوزه‌های اقتصاد باشد و حس پویایی را بیش‌تر کند.

سوم، رشد بخش مالی فشار برای کاهش نرخ سود را کمتر می‌کند. یک دلیل این امر این است که رشد بخش مالی به خودی خود رشدی زائد و بی‌فایده تلقی می‌شود- سرمایه‌ای که در بخش مالی صرف ساختمان و پرداخت مزد می‌شود، غیرمولد است- به تولید ارزش اضافی جدید منجر نمی‌شود و بنابراین سرباری برای سرمایه مولد به شمار می‌آید. این بخش "دریچه اطمینانی" است برای نظام، مثل نقشی که هزینه‌های نظامی در رونق بعد از جنگ به عهده داشتند. اما تمام پول‌هایی که در بخش مالی به کار گرفته می‌شود این نقش را بازی نمی‌کند. در تصویر مارکسیسم سنتی بانک محل تجمع "سرمایه بهره‌آور" است و به سرمایه‌داران صنعتی وام می‌دهد. وامی که برای

تولید ارزش اضافی مورد استفاده قرار می‌گیرد. بخشی از این ارزش اضافی به شکل بهره به بانک برمی‌گردد، در این حالت "انباشت مجازی" ترجمان خود را در انباشت واقعی پیدا کرده است.(116)

اگر طبق نظر لاپویتس‌اس و دیگران، بانک‌ها بیش‌تر از آنچه که به سرمایه صنعتی وام می‌دهند، به کارگران وام می‌پردازند، چگونه می‌توان این تصویر را اصلاح کرد؟ بانک‌ها با پرداخت این وام‌ها نسبت به درآمد آینده کارگران ادعایی پیدا می‌کنند. این امر نرخ استثمر کارگران را افزایش می‌دهد، مگر آن‌که آن‌ها بتوانند به کارفرمای خود پرداخت مزد بیش‌تری را تحمیل کنند، در این حالت در واقع کارفرما، بهره وام کارگران را پرداخته است و این خود موجب کاهش ارزش اضافی می‌شود. بنابراین برای بانک این امکان فراهم شده که از پرداخت بهره برای سرمایه‌گذاری مولد استفاده کند.

اما دلیلی وجود ندارد، که امکانات مالی به طور خود به خود به جای احتکار به طرف برنامه‌های تولیدی جریان پیدا کند. مثلاً طی سال‌های اخیر رهن و سایر بدهی‌ها به شکل اوراق بهادار و تحت عناوینی نظیر "تعهدات جانبی وام" (CDO م. مجددا بسته- بندی و به فروش رسیده است. سرمایه‌داران می‌توانند روی ارزش‌های آینده این اوراق بهادار قمار کنند. نوعی مشتق مالی تنظیم شد با عنوان "بیمه عدم پرداخت اعتبار (CDS م.) که عدم پرداخت وام‌ها را بیمه می‌کرد. این اوراق نیز وسیله‌ای برای احتکار شد (117). به طور کلی بازارهای متعددی برای سرمایه مجازی به وجود آمدند و گسترش یافتند که ارتباط اندکی با تولید ارزش اضافی در کل اقتصاد دارند. قیمت‌های بازاری این دارایی‌ها رابطه خود را با روندهای بنیادی تولید ارزش از دست داده است (118). تا زمانی که حباب‌های احتکاری در حال رشد هستند، این بازارها ممکن است به عنوان "مخزنی" موقتی برای ارزش اضافی عمل کنند (برخلاف هزینه‌های زائد که هم‌چون "دریچه اطمینان" دائمی ارزش اضافی را به رشته‌های غیر مولد منتقل می-

کند. در بازارهای سرمایه مجازی، بخشی از ارزش ممکن است به تولید راه پیدا کند. مثلا اگر این اوراق فروخته شوند و پول به دست آمده به شرکت‌های تولیدی منتقل شود، هر حبابی که ترکیده شود؛ حباب دیگری با ابعاد وسیع‌تر شکل می‌گیرد. اما بحران همواره تهدیدی است که بازارهای مجازی را مجبور می‌کند تا در جهت برنامه‌های تولید ارزش در کل اقتصاد حرکت کند.

تخریب سرمایه مجازی همپای ارزش‌زدایی وسیع‌تر سرمایه در اثر بحران اتفاق می‌افتد و به پیش می‌رود. در اصل این سرمایه می‌تواند با برداشتن بار از دوش سرمایه مولد با تسریع روند بازسازی طی بحران (مثلا وقتی که شرکت‌ها سهام ارزان شده رقباي ورشکسته را خریداری می‌کنند) و حذف بعضی طلب‌ها نسبت به ارزش‌های آینده، راه را برای پیشرفت بعدی هموار کند. (119)

اما در عمل جدا کردن سرمایه مجازی از انباشت واقعی بسیار مشکل است. اگر بانک‌هایی که به طور نسجیده، دست به احتکار زده‌اند، در حال ورشکستگی باشند، ممکن است شرکت‌هایی را که برای سرمایه‌گذاری در تولید از آن‌ها وام گرفته‌اند، نیز با خود به زیر بکشند. اگر موسسات مالی‌ای که برای نظام جنبه اساسی دارند، ضرر کنند و در خطر سقوط باشند، دولت‌ها برای قبول بدهی آن‌ها پا به پیش می‌گذارند و از بخش‌های تولیدی اقتصاد و کارگران انتظار دارند که هزینه‌های این کار را بپردازند.

بدین ترتیب ورشکستگی بخش مالی بر صدمات بخش‌های مولد اقتصاد، می‌افزاید. مشکلات مزمنی که به مدت سی سال دامن‌گیر این بخش بوده، اکنون خود را نشان می‌دهند و اعتباری که نظام را به جلو می‌برد از واقعیت دور شده است. گسترش مالی در بهترین حالت به عنوان "گرایشی خنثی‌کننده" بحران را به طور موقت به عقب می‌اندازد. بهایی که برای این عامل تشبیه موقت پرداخته می‌شود، شکل‌گیری عدم تعادل گول‌آسا در اقتصاد است - شامل افزایش بدهی‌های غیرقابل پرداخت، افزایش فوق‌العاده

عدم توازن مالی و تجاری از نوعی که بین چین و امریکا وجود دارد و شکل‌گیری حباب‌های اقتصادی در ابعادی عظیم. این ویژگی‌ها کمک می‌کنند که توضیح دهیم چرا وقتی که بحران بعد از به تاخیر افتادن سرانجام ظهور می‌کند، با سرعتی چنین شتابان و شدتی چنین وحشتناک، در ابعاد جهانی و به طور هم‌زمان به پیش می‌رود. به نقل از نگاه دفتر بیست و ششم

## توضیحات مترجم:

آ - ساب پرایم **Subprime** (وام‌های درجه‌ی دو) - بانک شرایط وام گیرنده را از لحاظ امکان بازپرداخت وام بر اساس معیارها و درجه‌بندی معینی، مثل نسبت مبلغ وام به سرمایه موجود شخص وام گیرنده یا نسبت وام به درآمد وام گیرنده و عواملی از این قبیل امتیازگذاری می‌کند. برای دریافت وام مجموعه‌ی این امتیازات از حداقل معینی نباید کمتر باشد. وام ساب پرایم، وامی است که به افرادی با شرایط پائین‌تر از حداقل پرداخت می‌شود. بهره این گونه وام‌ها بیش‌تر از حد معمول و شرایط بازپرداخت دشوارتری دارد. این اصطلاح از سال 1993 در آمریکا معمول شد و بعد در سایر کشورهای انگلیسی زبان نیز رواج یافت.

ب - مالی شدن - **Financialization** - عبارت است از گسترش نظام‌های مالی جهانی و سلطه‌ی آن بر اقتصاد واقعی یا تولیدی. این نظام شبکه‌ای است جهانی از نهادهای مالی مثل بورس، بانک‌های سرمایه‌گذاری، هج فوندها، صندوق‌های خصوصی سهام، صندوق‌های بازنشستگی، شرکت‌های بیمه و غیره و ابزارهای مالی مثل سهام، اوراق قرضه، ارز، مشتقات مالی و غیره.

در زبان آلمانی علاوه بر اصطلاح مالی شدن **Finanzialisierung**. اصطلاح دیگری وجود دارد تحت عنوان **Finanzmarkt-kapitalismus** (سرمایه‌داری بازار مالی) که گویاتر است اما در کشورهای انگلیسی زبان مصطلح نیست. باید توجه داشت که این مفهوم در تقابل با مفهوم سرمایه مالی **Finance Capital** هیلفردینگ به کار می‌رود. سرمایه مالی بر همکاری و جوش خوردن (**Fusion**) سرمایه صنعتی با بانک‌ها تکیه می‌کند. اما مفهوم مالی شدن می‌خواهد جدایی و استقلال نسبی شبکه‌های مالی را نسبت به سرمایه تولیدی نشان دهد.

پ - ارزش یا قیمت سهام‌داران - **shareholder-value** - به معنای قیمت سهام یک شرکت در بازار سهام و یا سود سهام (**Dividend**) که به صاحبان آن تعلق می‌گیرد. از اواسط دهه 1980 این شاخص به جای مقدار و نرخ سود، نشان دهنده‌ی سود شرکت‌ها شد.

ت - تعهدات جانبی وام **Collateralized debt obligation (CDO)** اوراق بهاداری که از بسته‌بندی اوراق بهادار دیگری مثل تعهد پرداخت قسط، تعهد پرداخت بهره یا درآمد اوراق قرضه و امثالهم که بعضی پشتوانه محکم‌تری دارند و برخی پشتوانه ضعیف‌تر با هم ترکیب شده و به فروش می‌رسند. تا بدین ترتیب به اصطلاح ریسک عدم پرداخت را پخش کنند و بدین وسیله شدت آن را کم‌تر کنند. این اوراق حتی برای بانک‌ها و معامله‌گران حرفه‌ای از شفافیت لازم برخوردار نیست و آن‌ها نمی‌توانند ریسک واقعی را ارزیابی کنند. تا بحران مالی 2008، بازار این گونه اوراق بهادار در سراسر جهان به یک بیلیون دلار رسید.

ث - ضمانت عدم پرداخت وام **CDS-Credit default swap** نوعی مشتق مالی که به شکل قرارداد بین دو طرف است. طرف اول یعنی خریدار ضمانت بستنکاری است که بازپرداخت طلبش را با پرداخت منظم مبلغی نزد طرف دیگر ضمانت می‌کند. طرف دوم یعنی فروشنده ضمانت، قبول می‌کند که در صورت عدم پرداخت بدهی در موعد مقرر، ارزش ظاهری (**Parvalue**) آن را که کم‌تر از ارزش بازاری آن است بپردازد. این قراردادها به شکل اوراق بهادار در بازارهای جهانی **CDS** تا سال 1998 در دست بانک‌ها بود و به 300 بیلیون دلار بالغ می‌شد. بعد از این تاریخ محتکرین زیادی به این بازار هجوم آوردند به طوری که تا پایان سال 2007 حجم این بازار به 62/2 تریلیون دلار افزایش یافت. اما در سال 2008 به علت بحران این بازار 38 درصد تنزل کرد و در پایان همین سال مقدار آن به 38/6 تریلیون دلار رسید.

1- این موضوع مورد توجه مطبوعات قرار گرفته، که گزارش می‌دهند فروش کتاب سرمایه مارکس در آلمان هفت برابر افزایش یافته است، همین طور در مورد موفقیت نمونه کمیک این کتاب در ژاپن و نمونه موسیقی وار آن در شانگهای.

2- به عنوان نمونه، کتاب اخیر گراهام ترنر (2008)، یا آخرین کتاب یک نویسنده‌ی دست راستی مثل مارتین ولف نگاه کنید به

**Callinicos, 2009. On Turner's book, see also Murphy, 2009.**

**3: Willem Buiter, "The Unfortunate Uselessness Of Most 'State Of The Art' Academic Monetary Economics", *Maverecon*, 3 March 2009, <http://blogs.ft.com/maverecon>.**

4- برای یک بحث روشن کننده در مورد سنت انترناسیونال سوسیالیستی در اقتصاد سیاسی مراجعه کنید به سمینار اخیر

**Alex Callinicos's recent seminar on the subject-available from [www.isj.org.uk/?s=resources#alexseminar](http://www.isj.org.uk/?s=resources#alexseminar).**

5- بلک برن 2007 آ. مقاله در آستانه یک افت کوتاه و تند در بازار سهام در 27 فوریه نوشته شده است. هشدار یک تحلیل گر لمن برادرز طنزآمیز است. یک سال و نیم بعد، وجود اوراق سومی در دارایی‌های لمن برادرز به بزرگترین ورشکستگی تاریخ جهان منجر شد- شش بار بزرگتر از ورشکستگی قبلی (ورلد کام) و ده بار بزرگتر از اِنرون.

6- "بیماری ساب پرایم" تایمز مالی 23 فوریه 2007. در سپتامبر 2008 دو بانک سرمایه‌گذاری وال استریت که از مهلکه جان بدر برده بودند به بانک بازرگانی تبدیل شدند.

**7: See for example Blackburn, 2007b.**

**8: Harman, 2007, pp157-158.**

**9: Blackburn, 2006, p44.**

10-مارکس 1972، ص 338-343، لاپویتس‌اس 2003، ص 70-66 و اعتبار از نظر تاریخی پیش از سرمایه‌ی تولیدی وجود داشته است "سرمایه‌ی بهره‌آور، یا آن طور که آن را در شکل قدیمی‌اش می‌نامیم، یعنی سرمایه ربایی به اشکال بسیار قدیمی سرمایه تعلق دارد، که پیش از شیوه‌ی تولیدی سرمایه‌داری وجود داشت". مارکس 1972، ص 593.

**11: Harvey, 2009, p18.**

**12: I argue the latter in Choonara, 2008.**

**13: Blackburn, 2006, p39.**

**14: Mann, 2009, p120.**

15- بلک‌برن 2009، ص 129-130. بلک‌برن در این بحث از ترنر استفاده می‌کند. اما نقطه قوت اثر ترنر در این است که علت شکل‌گیری حباب‌های اعتباری را به عوامل وسیع‌تر اقتصادی، به‌خصوص کاهش مزدها نسبت می‌دهد. از منظر مارکسیستی لازم است که گرایش نرخ سود به کاهش را در نظر گرفت. بلک برن ادعا می‌کند که تفسیر او در چارچوب آثار مولفان مارکسیست مثل رابرت برنر، اندریو گلین و جیوانی اریگی قرار دارد (بلک‌برن 2008، ص 66-65). اما در بین این مولفان در مورد علت کاهش سودآوری تفاوت‌های مهمی وجود دارد. به عنوان نمونه مراجعه کنید به مازلی 1999، ص 33-132 که دیدگاه گلین را برخلاف دیدگاه برنر می‌داند.

**16: Blackburn, 2008, p85.**

17- هنگام انتشار این مقاله، خبر مرگ پیتر گوان و مبارزه‌ی شجاعانه‌اش با سلطان تأسف برانگیز بود.

18- گوان 2009، ص 5. او می‌گوید گسست با "عقل سلیم" به این معنی است که "کنش‌گران واقعی" مثل مالکان خانه در آمریکا مسوول بحران نیستند و "کنش-گران جدید" از "نظام جدید وال استریت" باید به خاطر بحران مورد سرزنش قرار گیرند. اما به نظر می‌رسد که پرسش دیگری نیز مطرح می‌شود که آیا سرمایه‌داران

"قدیمی" در اقتصاد غیر مالی (در مقابل کارگران امریکایی) نیز باید مورد سرزنش قرار گیرند- گوان 2009، ص 6.

19- پانیچ و گیندین 2009، موضعی مشابه گوان دارند: "بحران کنونی اقتصاد باید به عنوان پویایی تاریخی و تضادهای بخش مالی سرمایه‌داری درک شود... منشاء بحران مالی کنونی در آمریکا، بحران سودآوری در حوزه تولید نیست". این نویسندگان در جای دیگری ادعا می‌کنند که رشد "نظام جدید وال استریت" به شکل موثری بحران سودآوری دهه 1970 را حل کرده است. نگاه کنید به پانیچ و گیندین 2006 و پاسخ کالینیکوس 2006.

20: Gowan, 2009, pp7-9.

21: Gowan, 2009, p21. See also Brenner, 2004, where the emerging system of "Stock Market Keynesianism", as he puts it, is explicitly seen as a response to the failure of profit rates to recover.

22: Blackburn, 2006, p39.

23: Gowan, 2009, p7.

24: Blackburn, 2008, p69.

25: By "productive economy" I mean, following Marx, the areas of the economy producing surplus value, the basis of profit and interest payments.

26: Husson, 2008, p2.

27: Harman, 2008a, is a particularly vehement rejection of such accounts.

28: Blackburn, 2006, p43. See also Lapavitsas, 2009b, p20.

29: Harvey, 2005, p33.

30: Gowan, 2009, p21.

31: Blackburn, 2008, p84.

32: Blackburn, 2008, p106.

33: Mann, 2009, p126.

34: Blackburn, 2009, p128.

35: Blackburn, 2009, pp133, 134.

36: Lapavitsas, 2008a, p11.

37: Lapavitsas, 2008b, p19. See Lapavitsas, 2009b, pp14-19, for a more lengthy discussion.

38: Lapavitsas, 2009a, p13.

39- گرایش‌ها کمتر از آنچه که طرح شده گویا هستند. نگاه کنید به نمودارهای

لاپاویتساس 2009 الف، ص 14-17.

40: Lapavitsas, 2008b, pp17-18.

41: Lapavitsas, 2009b, pp12.

42- و بسیاری از نوآوری‌های لازم قبل از شروع مالی شدن وجود داشتند. به عنوان نمونه نگاه کنید به پانیچ و کونینگز 2009، ص 69.

43: Fine, 2008, p3.

44: Lapavitsas, 2008a, p15.

45: Choonara, 2009, pp29-35.

46: Marx, 1970, pp164-172.

47: Something Lapavitsas, of course, recognises-2009b, p10.

48- لاپاویتساس 2009 ب، ص 8. اصطلاح "استثمار مستقیم" به خصوص ایجاد اغتشاش می‌کند، چون مارکس این عبارت را برای استثمار کارگران در روند تولید به کار می‌برد. یه‌نی به معنایی مخالف لاپاویتساس به عنوان نمونه، مارکس 1972، ص 244.

49: Lapavitsas, 2009b, p13.

50: Marx, 1972, p609.

51: Lapavitsas, 2008b, p19.

52: McNally, 2008, p4.

53- مک نالی 2008، ص 3. جیم کیناسد 2008، روایت سخت‌تری از این اظهار نظر مطرح می‌کند "داستان اصلی اقتصاد جهان طی 25 سال گذشته، داستان افزایش سود، رشد بازدهی و انباشت سرمایه سرمایه است. پیشرفت در بارآوری به سودآوری لطمه- ای وارد نکرده است". من نظر او را در اینجا ذکر نکرده‌ام، چون قبل از بحران جاری نوشته شده، اما برای نقدی به نظر او مراجعه کنید به هارمن 2008.

55: Calculated from Bureau of Economic Analysis data.

56: For this, and a careful critique of Brenners' method, see Shaikh, 1999.

57: Kliman, 2009, pp3-4.

58: McNally, 2008, p4.

59: McNally, 2008, p10.

60- لیو، چو و لی 2006، ص 3. سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در آسیای شرقی به استثنای ژاپن و کره جنوبی، حتی در نقطه اوج بعدی‌اش اساس پایین‌تر از کشورهای OECD بود.

78: Brenner, 2009.

79: Brenner, 2008.

80: See, for example, Brenner, 2004.

81: Brenner, 2008.

82- برنر مفصل‌ترین تفسیر از دیدگاه خود را در اثر زیر ارائه می‌دهد. برنر 2006، ص

40-27. برای نقدی تفصیلی به این اثر مراجعه کنید به سمپوزیوم ماتریالیسم تاریخی

در شماره‌ی 4 و 5 بخصوص مقاله‌های هارمن، کالینیکوس، مازلی، شیخ و کارچدی.

83: Moseley, 1999, p139.

84: Moseley, 1999, p145.

85: Shaikh, 1999, p115.

86- نگاه کنید به برنر 2006، ص 15-14، به خصوص پاورقی شماره یک که او با

تکیه به "استدلال" آکیشیو نظر مارکس را رد می‌کند. برای رد نظر آکیشیو مراجعه

کنید به کلیمان 2007، کارچدی 1999 و شیخ.

87: Shaikh, 1999, pp121-122. For an introductory elaboration of Marx's law of the tendency of the rate of profit to fall, see Choonara, 2009, pp68-78.

88: Callinicos, 1999, pp18, 25-28.

90- کلیمان 2009، ص 1، کلیمان قبلاً برای نشریه "سوسیالیسم بین‌المللی" مقاله

سودمندی در مورد شکل‌گیری بحران نوشته است (که البته مثل تمام مقالات دیگری

که در این دوره به نگارش در آمده، به علت حوادث پیش آمده نو بودن خود را از

دست داده است). کلیمان. 2008.

90: Marx, 1972, p249; Choonara, 2009, pp79-82.

91- کلیمان 2009، ص 1. برنر 2009، نیز این نظر را مطرح می‌کند که "سرمایه‌داری

به طور تاریخی از طریق بحران توانسته است نرخ سود را دوباره احیاء کند و شرایط

لازم برای پویایی بیشتر انباشت سرمایه را فراهم کند... بحران کنونی به خاطر این

است که خانه تکانی انجام نگرفته است". در مورد نقش جنگ جهانی دوم در رونق

بعد از 1930 نگاه کنید به فریمن 2009.

61: See, for example, the graphs in Foster and Magdoff, 2009, pp47, 55.

62: Foster and Magdoff, 2009. Some of the essays that make up the book are available from www.monthlyreview.org

63: Foster and Magdoff, 2009, p77.

64: See Foster and Magdoff, 2009, pp63-65, for a summary of this account of "monopoly capitalism".

65: Foster and Magdoff, 2009, pp83-84.

66: See Harman, 1984, for an account of the IS tradition.

67: Sweezy, 1970, pp162-186.

68: Carchedi, 1991, pp184-186; Carchedi, 2009; Fine and Harris, 1979, p79.

See also Cliff, 2001, p106.

69- آن‌ها اشاره می‌کنند که "ارزش‌زدایی" سرمایه در حین بحران باعث افزایش

سودآوری می‌شود- فاستر و مگداف 2009، ص 20. آن‌ها در ادامه به نفل و قولی از

مارکس اشاره می‌کنند، "مانع اصلی تولید سرمایه‌داری، خود سرمایه است". این نقل و

قول از بخش سوم جلد سوم کتاب سرمایه، تحت عنوان "قانون گرایش نرخ سود به

کاهش" برداشته شده. جملات بعدی در تحلیل "مرور ماهانه" تا حدی اثرگذار بوده‌اند:

"سرمایه و خودگستری آن هم‌چون نقطه آغاز و پایان نیروی محرک و مقصد تولید به

نظر می‌رسند. تولیدی که صرفاً تولید سرمایه است و نه بالعکس، یعنی وسایل تولید

فقط وسایلی برای گسترش دایم روند زندگی جامعه مولدین محسوب نمی‌شود"

مارکس 1972، ص 250.

70: See for example, Foster and Magdoff, 2009, pp12-20.

71: Foster and Magdoff, 2009, pp42-44.

72: See Brenner, 1999, and the references therein.

73: Harman, 2007, pp151-152.

74: Foster and Magdoff, 2009, pp41, 75-76, 87.

75: Foster and Magdoff, 2009, p21.

76: Choonara, 2009, pp21, 68-70, 77.

77- هاروی 2006، ص 141. سوئیزی ادعا می‌کند که او نظریه ارزش را صرفاً

"متحول" کرده اما اگر این‌طور باشد، این تحول از حدود قابل قبول فراتر رفته است

مراجعه کنید به هوارد و کینگ 1992، ص 120.

92- تعیین دقیق این حد به این بستگی دارد که چه مقدار از سرمایه ثابت صرف سرمایه استوار و چه مقدار صرف سرمایه گردان میشود. برای محاسبه ریاضی مراجعه کنید به کلیمان 2009.

**93: Personal correspondence.**

94- برای دفاعی جانانه از مارکس نگاه کنید به کلیمان 2007، فصل 7، کارچدی 2009. نیز از توضیح مارکس در باره کاهش نرخ سود به شکل قدرتمندی دفاع می‌کند.

95- در مورد این واژه‌ها بحث‌های متفاوتی وجود دارد. به نظر دیوید هاروی سرمایه‌ای که تحقق نیافته یا به فروش نرسیده "ارزش زدایی شده"، "ارزش کاسته"، "تنزل یافته" و یا حتی "از دست رفته" نامیده می‌شود. مارکس- یا مترجمان او- این واژه‌ها را به جای یک دیگر و به طور ناپیگیر به کار می‌برند. من استفاده از آن‌ها را به شکل زیر محدود می‌کنم. "تخریب سرمایه" به معنای نابودی فیزیکی ارزش‌های مصرفی است. "تنزل سرمایه" مطابق با کاربرد جدید آن عمدتاً به طور عمد به معنای تغییر ارزش پولی دارایی‌هاست... و "ارزش زدایی" به این معنا است که زمان کار اجتماعاً لازم پیکر یافته در شکل مادی از بین برود، بدون این که الزاماً خود شکل مادی تخریب شود. هاروی 2009، ص 84.

**96: Kliman, 2009, p1.**

**97: See, for instance, [www.project.org/images/graphs/Prime\\_Rate\\_1.jpg](http://www.project.org/images/graphs/Prime_Rate_1.jpg)**

**98: Shaikh, 2008; all quotes are my transcriptions from this recording.**

**99: See, for instance, Kidron, 1970.**

**100: Choonara, 2009, pp134-137. Harman, 1984, chapter 3, gives a more detailed explanation of the role of arms spending.**

101- مثلاً مخارج نظامی آمریکا اکنون 4 تا 5 درصد تولید ناخالص داخلی است در مقایسه با اواخر دهه‌ی 1950 که این نسبت 10 درصد بود.

102- در مورد میزان تعجب‌آور مخارجی که در آمریکا صرف تبلیغات می‌شود به مک چسنی، فاستر، استول و هاله من 2009 مراجعه کنید.

**103: Choonara, 2009, pp45-49.**

**104: Moseley, 2003, pp217-218.**

**105: Choonara, 2009, pp90-95.**

106- "تاثیر [رشد بخش مالی] برای تابعیت توانایی‌های دولت به نیروهای بازار نبود، بلکه بیشتر برای این بود که مداخله سیاسی هر چه بیشتر ضروری شده بود- نه فقط برای مبارزه با آتش افروخته شده در اثر بی ثباتی مالی- علاوه بر این نتیجه‌ی عملی... شکل‌گیری گام به گام رژیم بود که به علت بزرگی نمی‌بایست سقوط می‌کرد، ایجاد شبکه‌های که آن قدر بزرگ و به هم پیوسته بودند که شکست آن بخش قابل ملاحظه‌ای از نظام را فرو میریخت و این بخش برای نجات خود به دولت آمریکا و به خصوص خزانه‌داری متکی بود" پانیچ و کونینگز 2009، ص 72.

107- در دهه‌های اخیر "بازسازی از طریق بحران" تا اندازه‌ای وجود داشته است- هارمن 2007، 151-152. انور شیخ 2009 نیز در مورد بحران 1970 اظهارات مشابهی می‌کند: "در دهه‌ی 1980 به علت از بین رفتن مشاغل، ورشکستگی‌ها، عدم موفقیت اقتصاد و سقوط مزدهای واقعی... که سودآوری شرکت‌های باقی مانده را به طور وسیع به حرکت در می‌آورد، بازسازی انجام گرفت". شیخ این بحران را در مقابل بحران ژاپن قرار می‌دهد، که به نظر او دولت مانع حاد شدن ورشکستگی شرکت‌ها و در نتیجه عمیق‌تر شدن بحران شد.

108- حتی در افراطی‌ترین نمونه سرمایه‌داری دولتی انحصاری - بوروکراتیک در اتحاد جماهیر شوروی که قانون ارزش "تا اندازه‌ای نفی شده بود"، رقابت خود را از طریق مبارزه برای تولید ارزش‌های مصرفی، به خصوص اسلحه اعمال می‌کرد و باعث انگیزه برای انباشت می‌شد. کلیف 1996 فصل هفتم.

**109: Moody, 2007, p34.**

**110: See Harman, 2007, for a detailed discussion.**

**111: Marx, 1972, p244.**

**112: These are the examples given in Marx, 1972, pp465-468.**

**113: Marx, 1972, p466.**

**114: Marx, 1972, p465.**

115- گرچه این امر غالباً ناروشن بود. در مورد نوعی تردستی مالی که در مرکز لندن انجام می‌شد مراجعه کنید با لانکاستر 2009.

**116: Fine, 2008, p3.**

117- سرانجام این انتشار مشتق‌های اعتباری توسط ALG بود که این بیمه‌گول آسا را به زیر کشید. برای اطلاعات بیشتر در مورد این که چگونه موسساتی مثل صندوقهای بازنشستگی از اوراق "بیمه عدم پرداخت وام" (CDS) برای دور زدن الزامات قانونی جهت سرمایه‌گذاری مطمئن استفاده میکردند نگاه کنید به کارچدی 2009.

118- و در بعضی موارد اوراق بهادار انتشار یافته به قدری پیچیده و منحصر به فرد بودند که بازاری برای آنها وجود نداشت. کسانی که این اوراق را در اختیار داشتند باید حدس می‌زدند که آنها چقدر ارزش دارند. بسیاری از بانک‌هایی که مالک چنین اوراقی بودند (این اوراق در ترازنامه آنها وجود داشت) متوجه شدند که ارزش این اوراق فقط معادل بخشی از قیمت "بازاری" آنها است. در چنین شرایطی بود که اظهارات بانک امریکا مبنی بر ضرر 15/3 بلیون دلاری و سیتی‌گروپ در مورد ضرر 18/7 بلیون دلاری موضوعی را تایید کرد که کارشناسان از مدت‌ها پیش اعلام کرده بودند: خسارت‌های ساب پایم در سال 2007 تیری بود که به شکلی مهلک بانک‌ها را هدف قرار داد. افراد بسیاری به علت مشتق‌های مالی آلوده به وام‌های ساب پرایم که بیش از یک سال پیش قابل پرداخت نبودند، پول زیادی را ازدست دادند "تایمز مالی 18 ژانویه 2009.

**119: See Perelman, 2008, especially pp29-31.**

120 - برای نمونه، حکومت انگلیس قبول کرد که به خاطر ضمانت بانک‌ها حداقل 50 بلیون پوند ضرر کرده است.

دوره‌های مهم در نوسان‌های اقتصادی انباشت سرمایه، حوادث اجتماعی و سیاسی و تجارب طبقه کارگر، تحول دایمی نظریه و عمل مارکسیستی را می‌طلبد. صورت‌بندی‌های قدیمی باید موشکافی دقیق قرار گیرد و مواضع قدیمی مورد ارزیابی مجدد واقع شود(2). بحران جهانی اقتصاد که در سال 2008 رخ داد یکی از این نمونه‌ها به شمار می‌رود. یک بار دیگر نظریه و عمل انقلابی باید به بوته آزمایش گذاشته شود. این که ما تا چه اندازه به این امر وفادار می‌مانیم موضوعی است که آینده آن را روشن می‌کند. همین احساس بود که مرا به تحول در بحث‌ها و استدلال‌ها سوق داد. تغییری که بخش اصلی کتاب "رکود جهانی: اقتصاد و سیاست بحران و مقاومت" مرا تشکیل می‌دهد. من بر این باورم- و بر این باور خواهم بود- که بحران 2008 نشان‌دهندی نقطه عطفی در اقتصاد و سیاست جهانی به شمار می‌رود، و نشانه‌های پایان یک دوره و آغاز دوره دیگری است، و لازم است که ما با ویژگی‌های اصلی این تحول درگیر شویم. همان گونه که نوشتم بحران 2008 "نشان‌گر پایان یک ربع قرن از رشد اقتصادی است- من آن را توسعه یا رشد نئولیبرالی می‌نامم- و گذار به دوره‌ی طولانی از رکود. این رخداد هم‌چنین سرآغاز دوره‌ی جدیدی از درگیری‌های اجتماعی و مبارزات طبقاتی به شمار می‌آید"(3). من فکر می‌کنم که بخشی از این استدلال برای عده‌ای از چپ‌ها مجادله‌انگیز است، به خصوص در بین کسانی که اصرار دارند سرمایه‌داری جهانی در چهار دهه‌ی اخیر با دوره‌ای از "بحران" یا کاهش رشد مشخص می‌شود. اما من آگاهانه آن بحث‌ها را در کانون توجه نوشته خود قرار نداده‌ام، و به خوانندگان وعده دادم که این بحث‌ها را عمدتاً به یادداشت‌های پایانی منتقل می‌کنم(4). برخلاف ادعای ژوزف چونارا بر نقد رکود جهانی "هدف کتاب بررسی آرای نظریه‌پردازان رادیکال اقتصاد سیاسی که با من در مورد این مسایل اختلاف نظر دارند، نیست(5). من خارج از متن اصلی کتاب، در تفسیرهای حاشیه‌ای به این نظریه‌پردازان پرداخته‌ام.

## تبیین بحران یا افشای منحرفان؟

پاسخی به ژوزف چونارا

### دیوید مک‌نالی

مارکسیست‌های انقلابی در برابر سیاست به ظاهر پراگماتیک، از مدت‌ها قبل بر این نکته تأکید کرده‌اند که عمل تغییر جهان به طور جدایی‌ناپذیری با شیوه‌ی درک و نظریه‌پردازی آن در پیوند قرار دارد. آن‌ها اما به نقش ضروری نظریه اعتقاد راسخ دارند. و بر این باور اند از آن جا که جهانی را که در جستجوی درک آن هستیم، در حال تحول دایمی است؛ بنابراین نقشه و نظریه ما نیز باید دگرگون شود. انگلس می‌گوید: "در جایی که امور و روابط ما بین آن‌ها در حال تحول اند، تصویرهای ذهنی ما یعنی مفاهیم نیز باید تابع تغییر و صورت‌بندی مجدد باشند"(1). چون صورت‌بندی‌های نظری هرگز نمی‌تواند با واقعیت پیچیده و پویای که آن‌ها در صدد کشف آن هستند، کاملاً انطباق داشته باشند. نظریه همواره باید از ارائه نتیجه‌ی قطعی پرهیز کند و آماده تغییر باشد.

این کتاب عمدتاً به توضیح روندهای عمده اقتصادی می‌پردازد و تلاش می‌کند تفسیرهای مارکسیستی از سرمایه‌داری از جمله گرایش به بحران، دوره نئولیبرالی، خصوصیات ویژه‌ی رکود جهانی ارائه دهد که ما در آن به سر می‌بریم و درس‌هایی که برای جنبش مقاومت توده‌ای می‌توان از آن آموخت.

این که چونارها هدف این اثر را درست درک نمی‌کند متأسفانه با معرفی کاملاً جهت‌دار او در انطباق است. معرفی که یک رشته از مباحث کلیدی را به شکل نادرستی ارائه می‌کند. تایید نکاتی که هدف من نبوده است و اشاره به مسایل بی‌اهمیت، برای بی‌اعتبار کردن مخالفان. من در این جا قصد ندارم وارد بحث‌های کسالت‌آور و پاسخ طولانی به یکایک نکات طرح شده از سوی او شوم. من می‌خواهم در عوض بحث‌های نظری و سیاسی اصلی را که در کتاب رکود جهانی مطرح شده است، برجسته سازم. به عنوان گشایش در بحثی وسیع‌تری که مارکسیست‌ها به طور مبرمی به آن نیاز دارند. پاسخ من به چونارها در متن طرح این مسایل نهفته است. در پایان، من ملاحظاتی در خصوص نیاز مارکسیست‌ها برای برون رفت از موضع دفاعی در جهت پیشبرد بحث‌های نظری ارائه خواهم کرد

#### 40 سال بحران یا یک مرحله از بحران، رشد یا رکود؟

مارکس در نظریه‌های ارزش اضافی نوشت: "بحران‌های دایمی وجود ندارد". در نظریه‌ی پویای انباشت مارکس، رشد سرمایه‌داری شرایط بحران را به وجود می‌آورد، همان‌گونه که بحران از طریق تخریب سرمایه و کاهش درآمد طبقه کارگر، برای رشد مجدد جنبه‌ی اساسی دارد. (با فرض این‌که نظام سرنگون نشده باشد). مارکس به این دلیل تأکید می‌کند بحران مازاد انباشت، همواره بحرانی است گذرا و نه دایمی. (6) اکنون این امکان را باید در نظر گرفت که تغییر در خصوصیات سرمایه‌داری، ممکن

است امکان بحران را تضعیف کرده، و مبنای یک تحول جدید را فراهم کند؛ برای این-که نظام وارد یک رکود دایم یا افت بشود. در واقع بسیاری از تروتسکیست‌ها در خلال و بعد از جنگ دوم جهانی چنین ادعایی را مطرح می‌کردند. هر چند با تحلیل سیاسی و اقتصادی نه چندان ژرف. اما دیدگاه آن‌ها به طور تجربی و به شکلی چشم‌گیر از بوته آزمایش سربلند بیرون نیامد. به نظر من از حیث نظری نیز از خطاهای برخوردار بود. (7)

به عقیده من این ادعا مبتنی بر "بحران طولانی اضافه انباشت و سودآوری" (8) به مدت چهار دهه نیز به همان اندازه خطاست، گرچه من کاملاً می‌پذیرم، همان‌گونه که در "رکود جهانی" اعلام کردم که برخی از هواداران بحران به مدت 40 سال یا تز کاهش رشد طولانی، روایت‌های متفاوتی از مواضع خود طی زمان ارائه کرده‌اند (9) و با در نظر رفتن جنبه‌های تجربی که من در "رکود جهانی" برای دوره‌ی 1982-2007 به عنوان یک دوره توسعه نئولیبرالی سه استدلال اساسی (به هم پیوسته) مطرح کرده‌ام. هر تز یک شیوه از افزایش نرخ ارزش اضافی (همراه با آن نرخ سود) را توصیف می‌کند:

(1) فشار بر سطح زندگی طبقه کارگر؛

(2) استفاده از فن‌آوری و نظام‌های صنعتی جدید برای افزایش بارآوری کار(10)؛

(3) ایجاد زنجیره‌ی تولید جهانی که با استفاده از منابع جدید کار ارزان در مدار

سرمایه مزد را کاهش می‌دهد(11).

اجازه دهید این استدلال‌ها را مورد بررسی قرار دهیم.

من بر این اعتقادم که نخست یک تهاجم پیوسته از طرف حکومت و کارفرمایان علیه اتحادیه‌های کارگری و مزد اجتماعی که در اواخر دهه‌ی هفتاد آغاز شد. باعث کاهش سهم طبقه کارگر در درآمد ملی و مزدهای واقعی شد که به افزایش قابل ملاحظه‌ای در نرخ استثمار کار انجامید (12). من در این‌جا نمی‌خواهم به این ادعا بپردازم، همان‌گونه که چونارا با مراجعه به اثر شیخ در مورد کاهش مزدها در آمریکا به این نکته می‌پردازد. سپس او اضافه می‌کند که اگر "مزدها هم‌چنان افزایش می‌یافتند نرخ سود به طور پیوسته و در سراسر دوره‌ی نئولیبرالیسم خیلی بیش‌تر کاهش می‌یافت" (13). اما البته تمام نکته در این است مزدها افزایش پیدا نکردند. در نتیجه، نرخ استثمار - همراه با آن سود- افزایش یافت.

دوم من استدلال می‌کنم که روندهای اساسی در بازسازی صنعتی در سراسر دوره‌ی نئولیبرالی اتفاق افتاد، با کوچک کردن وسیع، حذف واحدها و وسایل قدیمی، استفاده از فن‌آوری جدید، سرعت و توسعه نظام تولید لاغر که بارآوری کار را به طور قابل توجهی بالا برد. من این نکته را مورد تأکید قرار می‌دهم که به جای یک دهه رکود نسبی فن‌آوری، استفاده از روبات‌ها، رایانه‌ای شدن و کاربرد وسیع شیوه‌های جدید تولید (مثل قالب‌ریزی دایم و کوره‌های قوص الکتریکی در صنعت فولاد) تماماً دال بر روندهای تعیین کننده‌ای در تغییر فن‌آوری به شمار می‌روند که بارآوری کار، افزایش ارزش اضافی نسبی را بالا برده‌اند، و در افزایش سودآوری نقش داشته‌اند. فقط یک نمونه را در نظر بگیریم. من اشاره می‌کنم که در صنعت فولاد ایالت متحده در دوره‌ی بعد از رکود 75-1974 یک کاهش ظرفیت 100 میلیون تنی اتفاق افتد، کاهشی بیش از 300 هزار نفر اشتغال یا استخدام در واحدهای ادغام شده و موج ورشکستگی‌های

متعدد (بین 1997 تا 2002، 29 شرکت فولاد ایالات متحده ورشکست شده‌اند). تمام این‌ها تخریب اساسی سرمایه به شمار می‌رفت. در همان زمان استفاده از فن‌آوری جدید و انتقال به واحدهای کوچک، بیناد فنی این شاخه از صنعت را تغییر داد. تحولات صنعتی نظیر این در تمام دوره نئولیبرالی افزایش بارآوری کار را ر ایالات متحده بین 1979 تا 2007 با نرخ‌ی در حدود 2 درصد در سال، تقریباً دو برابر نرخ افزایش مزد واقعی در ساعت امکان‌پذیر ساخت (14). برخلاف بازسازی "محدودی" که چونارا ادعا می‌کند (15)، به نظر من روندهای گسترده‌ی تجدید سازماندهی صنعتی و تغییر فن‌آوری در زمینه‌ی جنبش کارگری تضعیف شده در افزایش نرخ ارزش اضافی نقش داشت (که در یک محاسبه بیش از 40 درصد افزایش نشان داد) (16)، و همراه با آن نرخ سود.

من در واکنش متقابل در تشدید این گرایش‌ها، از یک گرایش سوم هم نام می‌برم که عبارت است از سازمان‌دهی چشم‌گیر فضایی- جغرافیایی سرمایه مبتنی بر روندهای سریع و شتابنده‌ی انباشت اولیه در تاریخ جهانی به‌خصوص در چین که در حال احتضار "وسیع‌ترین مهاجرت توده‌ای که جهان تا کنون شاهد آن بوده است". به شکلی که صدها میلیون مناطق روستایی را ترک کردن و به عرصه کارمزدی قدم نهادند. (17) بحث من بر پیوند متقابل بازسازی جهانی تکیه می‌کند "سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی (FDI) توسط شرکت‌های چند ملیتی در درون شمال جهانی و چین (همین طور بعضی نقاط جنوب جهانی)، ایجاد زنجیره‌های فراملیتی تولید، و رشد طبقه کارگر جهانی در کنار ارتش ذخیره آن در جنوب از طریق روندهای تشدید شده جابه‌جایی و سلب مالکیت. نتیجه‌ی مرکب این رشدها ایجاد مرکز جدید انباشت

سرمایه در آسیای شرقی است (خارج از ژاپن) سه برابر شدن اندازه‌ی نیروی کار مزدبگیر در چین به شکل یک کارگاه اساسی در جهان، و رشد عظیم در طبقه کارگر جهانی که به نظر می‌رسد که حداقل در طی دوره نئولیبرالی دو برابر شده است؛ که تقریباً نیمی از آن در آسیای شرقی و جنوبی به سر می‌برند". (18)

من برای روشن کردن میزان این تغییرات توضیح می‌دهم که شش سال اول دهه‌ی 90، آسیای شرقی منهای ژاپن، شاهد یک افزایش انفجاری 300٪ در تشکیل سرمایه بوده است، در مقایسه با 40٪ افزایش در امریکا و ژاپن، و 10٪ برای اروپا. در کتاب "رکود جهانی" من توضیح می‌دهم که تمام این‌ها تاییدی است بر روندهای تشدید یافته بازسازی و سازمان‌دهی مجدد سرمایه جهانی طی دوره‌ی نئولیبرال، که دلیلی است بر این که سرمایه‌داری در یک بحران درازمدت فرو نرفته بود، بلکه سیستمی است به اندازه کافی پویا، که در روند ایجاد مرکز جدیدی برای انباشت جهانی، صدها میلیون مزدبگیر جدید را برای اولین بار در چرخه‌ی تولید سرمایه-داروارد کرده است. پاسخ چونارا این است که "چین راه درازی در پیش دارد و تداوم رشد این کشور مشابه آن چه که طی دهه‌های گذشته بوده است، امری اجتناب‌ناپذیر نیست" (19). این موضوع بی تردید درست است. وانگهی من دقیقاً به چنین نکاتی در "رکود جهانی" اشاره می‌کنم و توضیح می‌دهم که چگونه الگوی چین تضادهای اقتصادی و اجتماعی نیرومندی را به وجود آورده است (30). اما مساله این نیست. مساله این است که آیا روندهای شتابان انباشت سرمایه در چین، طی دوره‌ی نئولیبرال، و سه برابر شدن طبقه کارگر چین، گواه آن نیست که چیزی بیش از یک "رکود طولانی" در نظام رخ داده است؟

از این سه نوع استدلال نتیجه‌گیری کنیم. به نظر من تلاش برای فهم این تحول پویا از پشت ذره‌بین تز "بحران درازمدت" یا "رکود دراز مدت" سودمند نیست. برای ربع قرن (2007-1982) سرمایه‌داری جهانی، دوره‌ای از انباشت مداوم و یک گرایش به سمت بالا در نرخ بازدهی را پشت سر گذاشت (هر چند همواره مقاطعی از رکود وجود داشت) (27). بحران کنونی همان‌گونه که تحلیل مارکس نشان می‌دهد دقیقاً نتیجه این پویایی سرمایه‌داری طی دوره‌ی توسعه نئولیبرال است؛ رکود اخیر نتیجه‌ی یک رکود درازمدت نیست. این درست است رشد سرمایه‌داری طی دوره نئولیبرالی نظیر رونق بزرگ طی 73-1945 نیرومند نبوده است. اما به نظر من، با توجه به مقایسه رشد در ربع قرن گذشته در طی 140 سال قبل، این امر نمی‌تواند معیار اساسی ما باشد. رشد طی سال‌های 2007-1982 کمابیش در حد معمول رشد سرمایه‌داری قرار دارد. بنابراین برای توصیف این دوره به عنوان یک دوره‌ی بحران طولانی دلایل تجربی اندکی وجود دارد.

چونارا در برابر این گونه استدلال‌ها، به استراتژی شلیک بی هدف و پراکنده روی می‌آورد. با پذیرش استدلال اول من ناظر بر کاهش دستمزدها، او عمدتاً استدلال دوم را نادیده می‌گیرد، (به جز این که می‌گوید بازسازی "محدود" بود) (22). و در باره چین نکته‌ای می‌گوید که ما هر دو با آن موافق ایم، اما از مساله‌ی واقعی طفره می‌رود، داده‌های انگوس مدیسون در مورد نرخ رشد اقتصاد جهان حمله می‌کند و تلاش می‌کند استفاده من از آمار را "گزینشی" و "ناشیانه" نشان دهد (23). او به سادگی به خوانندگان خود نمی‌گوید که همین داده‌ها را نظریه‌پردازان اقتصاد سیاسی که او از آن‌ها دفاع می‌کند نظیر رابرت برنر، الکس کالینیکوس مورد استفاده قرار داده‌اند (24).

ظاهراً استفاده از این داده‌ها، اگر چونارا با آن موافق باشد درست است. اما اگر او با آن -ها موافق نباشد، قابل قبول به شمار نمی‌رود. او همین طور در مورد این موضوع موشکافی می‌کند که من برای نرخ سود به معیارهای متعددی مراجعه می‌کنم، و به ادعای داگ هنوود اشاره می‌کند که نرخ سود بخش غیرمالی در امریکا را "دوبرابر" نشان داده است، و این ارقام کاملاً با ارقامی که من از سیمون موهون نقل می‌کنم انطباق ندارد. من می‌پذیرم که ارقام موهون نصف ارقامی است که هنوود درباره افزایش نسبی نرخ سود ارائه می‌کند. همین موضوع در مورد آمارهای انور شیخ که ظاهراً چونارا آن را ترجیح می‌دهد صادق است (25). من همین طور به سایر ارقامی اشاره می‌کنم که فرد موزلی، رابرت برنر، مینگی لی، ژرار دومنیل و دومنیک لووی، فلیپ آرمسترانگ، آندرو گلین و جان هریسون ارائه کرده‌اند (26). توجه من در این حوزه به روش‌شناسی یا ترجیح پاره‌ای از آمارها نبوده، بلکه هدف من بیش‌تر این است که حرکت نرخ سود را نشان دهم. چون پرداختن به مساله روش از حوزه‌ی بررسی "رکود جهانی" بسیار فراتر می‌رود. هدف من این بود که نشان دهم علی‌رغم اختلاف در روش‌شناسی مطالعات مارکسیستی متعدد، یک گرایش طولانی و در حال افزایش نرخ سود را در امریکا از نقطه‌ی پایین آخرین بحران تا 2006 را تایید می‌کند (27). چونارا در برابر چنین دلایلی اعلام می‌کند که گرایش به افزایش سود، امری "مجازی" به شمار می‌رود (28). اما این که از تحلیل انور شیخ در سال 2011 در مجله سوشیالیست ریویو استفاده می‌کند، در راستای آرای او قرار ندارد. آمارهای شیخ نه تنها افزایش دایم سودآوری را در طول دوره‌ی مورد بررسی نشان می‌دهد، به علاوه بر اساس این داده‌ها و دوره‌ی ربع قرن 1982-2007 را به عنوان یک دوره‌ی "رونق" یا

حتی "رونق بزرگ" مشخص می‌کند (29). به سختی می‌توان فهمید که چگونه این موضوع می‌تواند هم‌چون نفی استدلال من در نظر گرفته شود. و به طور قطع این ادعا را تایید نمی‌کند که افزایش سودآوری امری "مجازی" بوده است. چونارا با استفاده از تحلیل شیخ به روشنی نظر من را تایید می‌کند که این دوره یک دوره طولانی در افزایش سودآوری محسوب می‌شود.

#### نظریه‌پردازی مالی شدن

اکنون به مساله مالی شدن می‌پردازیم. "رکود جهانی" قصد داشت ثابت کند که بحران 2008-2009 اساساً نتیجه‌ی مزاد انباشت و مشکلات عمومی سودآوری بوده است - و بنابراین یک بحران مالی ساده محسوب نمی‌شود - اما این بحران دارای ویژگی‌های مالی و پولی منحصر به فردی بود که باید آن را درک کنیم. من برخلاف نظرات متعددی ارائه شده در بین چپ‌ها، معتقدم که مالی شدن به معنای نیرومندتر شدن قشری از بازی‌گران مالی یا رانت‌بگیران نیست، که سرمایه‌داری را به نفع منافع محدود مالی تغییر داده‌اند. به علاوه من این امر را به سادگی به سیاست‌های نئولیبرال در مقررات‌زدایی مالی مربوط نمی‌کنم (30). در مقابل بر این امر پافشاری می‌کنم که لازم است بنیاد ساختاری مالی شدن را در جدا کردن قابلیت تبدیل صوری دلار از طلا در سال 1971 در نظر بگیریم، که باعث تشدید نوسانات ارزشی ارزها شد، و بی‌ثباتی‌های جدید ناشی از آن را ایجاد کرد. با توجه به معیار ارزش، پیدایش جدید ابزار مالی - مشتقات مالی - برای حفاظت در برابر این نوسانات ارزشی به وسیله‌ی اندازه‌گیری و قیمت‌گذاری بر اساس خطر احتمالی (در واقع کالایی کردن آن) تعبیه شد؛

ابزارهایی که عمدتاً و در اشکال مشخص در فروپاشی مالی 2008-2009 قابل مشاهده بود.

استراتژی چونارا در این مورد این است که اعلام کند در تحلیل من "نکته‌ی اصیل وجود ندارد" (31). او به درستی یادآوری می‌کند که بسیاری از مفسران رژیم نرخ‌های مبادله شناور و رشد معاملات ارزی را بررسی کرده‌اند، اما او با گفتن مطلبی اندکی متفاوت از موضع من، ضربه‌ای به نظر من وارد نمی‌کند. چون نظر من این است که این تغییرات، سرمایه‌داران را تحت فشار قرار می‌دهد، تا به ابزارهای مالی دست یابند- نظیر مشتقات مالی- که ظاهراً آن‌ها را در تقابل با زیان‌های ناشی از نوسانات شدید ارزها و سایر قیمت‌ها مصون نگه می‌دارد. دخالت بیش‌تر در بازارها در جهت این محصولات مالی و رشد سود مالی از آن به طور منطقی نتیجه و حتی تغییرات ساختاری است. پس "رکود جهانی" ثابت می‌کند چگونه افزایش مشتقات مالی مستلزم تلاش از طرف بازی‌گران مالی برای تعیین کمیت خطر احتمالی به طور عام است- یا خطر احتمالی مجرد- بدین ترتیب حفاظت در مقابل آن یا وسایلی برای سود بردن از آن، می‌توانست از طریق وسایلی مالی اختصاصی خرید و فروش شود، وسایلی که در بحران اعتباری به شکل مشهودی وجود داشته است. (اوراق بهادار با پشتوانه‌ی رهنی، تعهدهای جانبی بدهی‌ها، ضمانت عدم پرداخت وام و غیره). اثر نظام محاسبات شیئی شده‌ی، کمیت بخشیدن به "خطر احتمالی مجرد" را مورد بررسی قرار می‌دهد، تا یک دیدگاه نظریه‌ی ارزشی برای درک این ابزارها و پویایی ناشی از آن‌ها ارائه دهد (32). شاید تمام این‌ها کمتر از آن چه که من فکر می‌کنم اهمیت دارد. اما کنار گذاشتن این استدلال‌ها ناموجه است، به سبب این که مولفان دیگری پیدایش نرخ-

های شناور و معامله‌ی ارزی را توضیح داده‌اند (33). من با توجه به فقدان پاسخ‌های جدی، نظر خود را تایید شده می‌یابم که رشد قابل توجه معاملات مالی (و مشتقات مالی برای کالایی کردن "خطر احتمالی مجرد") به جدایی قابلیت تبدیل صوری دلار از طلا مربوط است و عامل اصلی در مالی شدن سرمایه‌داری پسین است. من به خوانندگان علاقه‌مند توصیه می‌کنم خود این بحث را پیگیری کنند.

#### سیاست مقاومت طبقه کارگر

ما به بخش پایانی مقاله چونارا رسیده‌ایم. در این جا متوجه می‌شویم که یک عدم توافق نظری و سیاسی بین ما وجود دارد- اما در این جا هم مجدداً نظر من تحریف شده است. چونارا نخست یک بندی از "رکود جهانی" نقل می‌کند، که در آن بخش جنبش‌های مهم از کارگران رادیکالیزه شده در ایالات متحده مورد بحث قرار گرفته است. من در آن جا به نیازی اشاره کردم که کارگران رنگین‌پوست باید، "کارگران سفیدپوست را به مبارزه" تشویق کنند. من در آن جا تاکید می‌کنم که این کار با تلاش برای یافتن یک زمینه‌ی مشترک برای "اتحاد طبقاتی" به سرانجام نمی‌رسد که سلسله مراتب اجتماعی واقعی- مبتنی بر نژاد، جنس، جنسیت و توانایی - را نادیده می‌گیرد که غالباً باعث تقسیم طبقه کارگر می‌شود (34). چونارا با اتکا بر نقل‌قولی از من، یک ادعای غیرعادی مطرح می‌کند: در این جا مشابه بسیاری از نوشته‌های معاصر در بین چپ‌ها، طبقه به مثابه‌ی یکی از چند نوع هویت در چندگانگی هویت‌ها در جریان مبارزه دیده می‌شود (35). این کاملاً یک جهش مفهومی است، به ویژه این که من در هیچ جا نمی‌گویم که روابط اجتماعی طبقاتی صرفاً استوار بر هویت اند (36). اگر اصرار دارم که وحدت اصیل طبقاتی، با نادیده گرفتن سلسله مراتب اجتماعی

واقعی نمی‌تواند در بین کارگران پا بگیرد، دلیل آن این امر است که طبقه را صرفاً به عنوان یک هویت در نظر گرفته‌ام؟ از این موضوع به طور منطقی این نتیجه حاصل می‌شود که ما با نادیده گرفتن سلسله مراتب در بین کارگران می‌توان از سوءتفاهم مبتنی بر هویت از طبقه اجتناب کرد. من مطمئنم که این موضعی نیست که چونارا از آن دفاع می‌کند. اما اگر این نکته درست نیست پس اتهام او علیه من بی اثر می‌شود. من تردید دارم که مساله واقعی در این جا این است که هواداری من از این نظر که روابط طبقاتی در هر زمینه‌ی تاریخی به علت یک آرایش از روابط سلطه منحرف می‌شود، از جمله رابطه جنس، جنسیت، نژاد و ملیت. بنابراین، طبقه به عنوان ساختاری خارج از این روابط وجود ندارد، بلکه تا اندازه‌ای در این روابط و از طریق این روابط شکل می‌گیرد-درست مثل این که گفته شود نژاد و جنس همواره از طریق واقعیت-های طبقه قالب‌ریزی می‌شود. به نظر من از این تحلیل این نتیجه به دست می‌آید که ایجاد وحدت واقعی طبقه کارگر به معنای "پیشبرد سیاستی از همبستگی و مبارزه طبقه کارگر است که زمینه‌ی مشترک هر دو را مشخص می‌کند. در حالی که بسیاری از رفتارهای کارگران در روابط و عملکردهای ستم‌گرانه را به چالش می‌طلبند" (27). بر این مبنا من تاکید دارم که اعتقاد ضدنژادپرستانه و فمینیستی-درست نظیر حمایت از حق ملل ستم دیده برای حق تعیین سرنوشت-مکملی بر سیاست درست طبقه کارگر به شمار نمی‌روند، بلکه جزیی از آن محسوب می‌شوند (38). و به همین علت است که من "از سازماندهی طبقه کارگر در راستای سیاست‌های عمیقاً فمینیستی و ضدنژادپرستی حمایت می‌کنم" (38). اکنون مساله این نیست که طرز تلقی من، با سنت مارکسیسم - فمینیسم توافق نظری بیش‌تری دارد تا نسبت به بسیاری از

طرفداران سوسیالیسم بین‌الملل. بدین ترتیب ممکن است چونارا باورهای سوسیالیست - فمینیستی و ضدنژادپرستی را به عنوان شکلی از سیاست هویت مطرح کند. من از موضع متفاوتی دفاع می‌کنم. با ملاحظه‌ی اساسی بودن چنین باورهایی در شکل‌گیری همبستگی طبقه کارگر که در مقابل "سلسله مراتب اجتماعی واقعی" در بین کارگران است و بر این نظرم که این هیچ شکلی از سیاست هویت را در بر نمی‌گیرد. (40)

خط حمله‌ی بعدی چونارا این است که خوانندگان را مطلع سازد که مبارزات کارگری به شکل نمایان در حوادث انقلابی در تونس و مصر شکل گرفته است: گویی این امر در خدمت ابطال موضع من است. مساله در این جا این است که من بارها همین نکته را مورد تاکید قرار داده‌ام، و به نقش کلیدی مخالفان رادیکال در اتحادیه عمومی کارگران تونس (UGTT) که هم‌چون محرکی در اعتصاب عمومی نقش داشت و خود در سرنگونی بن علی تاثیر قابل ملاحظه‌ای برجا گذاشت و به اهمیت تعیین‌کننده‌ی موج اعتصاب در مصر در اوایل فوریه 2011 در سرنگونی مبارک اشاره کرده‌ام (41). با استناد از تحلیل در کتاب "رکود جهانی" از اعتصابات گوادلوپ و مارتینیک به مدت یک ماه- چونارا در مورد آن‌ها سکوت می‌کند، شاید به این علت که با مسخره کردن موضع من هم‌خوانی ندارد- من اخیراً نوشتم: اعتلای تونس و مصر مثل اعتصاب‌های عمومی در گوادلوپ و مارتینیک نشان می‌دهند که اشکال جدیدی از سیاست طبقه کارگر می‌تواند دست‌آورهای عمده‌ای داشته باشد. در هر یک از این موارد ما فعالان رزمنده‌ای را مشاهده می‌کنیم که از چنبره‌های اتحادیه‌های صنفی در شمال جهانی فراتر می‌روند (42).

اعتلای جنبش کارگران رادیکال در تونس و مصر در بین چپ‌ها، با شور و هیجان مورد استقبال قرار گرفته است، معرفی آن‌ها به عنوان ابطال تحلیل‌های "رکود جهانی" امری کاملاً دور از انتظار به شمار می‌رود.

#### سیاستی فراسوی تعقیب منحرفان

از این بحث‌ها چه نتیجه‌ای می‌توان اخذ کرد؟ تاثیر نوشته چونارا از کتاب "رکود جهانی" بر خوانندگان انترناسیونال سوسیالیسم که شامل معرفی نادرست از بحث‌های اصلی، طفره رفتن از موضوع‌های واقعی، و تلاش برای بی اعتبار کردن مولف است چگونه می‌توان ارزیابی کرد؟

من فکر می‌کنم کلید این مساله در ادعایی است که چونارا در آغاز معرفی خود اعلام می‌کند که "هدف حمله" "رکود جهانی" اقتصاددانان رادیکالی است که به "رکود طولانی" یا بحران 40 ساله در پیوند با دوره نئولیبرالی اعتقاد دارند. همان گونه که مشاهده کردیم، این افراد به هیچ وجه هدف حمله این کتاب نیستند. این برداشت که کتاب من، تحلیلی را مورد چالش قرار می‌دهد که در صفحات این نشریه به اعتقادی راست‌گیشانه بدل شده است، امری که به نظر می‌رسد چونارا بر آن پافشاری می‌کند. از همین روست که او می‌گوید: "این اتهامی است علیه مک‌نالی"، و به این طریق ما به مسابقه‌ای گام گذاشته‌ایم که از اتهامات خشم‌آلود تغذیه می‌کند، و هیچ گاه به بحثی جدی و منسجم نمی‌انجامد. برای این روش نامی وجود دارد: شکار منحرفان. چون مک‌نالی به راست کیشی مورد دفاع چونارا احترام نمی‌گذارد، از هر ترفندی برای بی اعتبار کردن اثرش می‌توان استفاده کرد. نقد از طریق مسحور شدن و از منظر شکار منحرفان به زودی احساس بحث واقعی را از دست می‌دهد. او اگر به یک انتقاد اصیل

برای فهم بررسی علاقه‌ای ندارد. وظیفه به تلاشی جنون‌آمیز برای انکار بدل می‌شود. هر چند سست و بدون استحکام. خوانندگان سوسیالیسم بین‌الملل، نشریه‌ای که برای چپ مارکسیست دستاوردهای مهمی داشته است شایسته‌ی روی کرد بهتری است. این که "رکود جهانی" به قول چونارا اثری است "درخور توانایی‌های مک‌نالی" (43) را به خوانندگان می‌سپارم. اما آن چه را که من بر آن تاکید دارم این است که معرفی چونارا از این اثر در خور خوانندگان نشریه سوسیالیسم بین‌المللی نیست.

در پایان به بحث اصلی بر گردیم. بر اساس تحلیل اقتصادی که در کتاب من ارائه شده ادعا می‌کنم که ما به یک "رکود طولانی" گام گذاشته‌ایم که شامل "یک دوره کامل از بحران‌های به هم پیوسته است- ترکیدن حباب مستغلات، موجی از ورشکستگی بانک‌ها، یک زنجیره از بحران‌های بدهی دولت‌ها، بازگشت به رکود- که برای چندین سال بدون یک بهبود اقتصادی پایدار ادامه خواهد یافت" (44). به علاوه من بر این باورم که این دوره، حملات بی رحمانه به مردم فقیر و طبقه کارگر در سراسر جهان را در دستور قرار می‌دهد. همراه با انفجارهای وسیع مقاومت مردمی- و تمامی این‌ها امتیازات فوق‌العاده‌ای است برای "سازمان‌های دموکراسی توده‌ای و ضد سرمایه-داری" (45). در چنین وضعیتی ما برای تحکیم ظرفیت‌های عملی و نظری به یک سلسله بحث نیاز داریم. نه بحث‌هایی گمراه کننده، واکنشی برای دفاع از موضع خود. مارکسیسم به عنوان یک نظریه انقلابی و واقعا انتقادی، باید از توانایی مقابله، بسط، اصلاح موضعی که به ارث رسیده‌اند برخوردار باشد. تا بتواند با واقعیت دایما در حال تغییر روبه‌رو شود. اگر ما بتوانیم تاکتیک صرفا دفاعی را کنار بگذاریم و به بحث‌هایی

روی آوریم که نیازی مبرم به آن‌ها وجود دارد، پیشرفت اندکی در این راستا انجام داده‌ایم.

یادداشت‌ها:

1: Engels, 1981, p103. See also Ollman, 1970, chapter 1.

2- به عنوان نمونه‌ی میتوان به اندیشه‌ی مارکس که در گروندریسه خود را نشان می‌دهد، همان گونه که در نقد اقتصاد سیاسی در پرتو بحران 8-1857، و تغییر نظر او و انگلس در خصوص درهم شکستن دولت در پرتو کمون پاریس در 1871، و تاکید روزا لوکزامبورگ بر نقش اعتصاب توده‌ای در پاسخ به برآمد جنبش کارگری روسیه در 1905 و شوراها‌ی کارگری (و مساله دولت) که یک نسل کامل از انقلابیون از لنین تا گرامشی در متن برآمد جنبش کارگری در پایان جنگ اول جهانی به نظریه‌پردازی آن اشتغال داشتند اشاره کرد. من می‌خواهم اضافه کنم تلاش‌های مهمی که در درک تثبیت سرمایه-داری بعد از جنگ جهانی دوم انجام گرفته است. این تلاش‌های نظری نیز باید در نظر گرفته شود(کیدرون 1970).

3: McNally, 2011a, p2.

4: McNally, 2011a, p12.

5: Choonara, 2011, p158.

6- مارکس 1968، بخش دوم، یادداشت ص 496 بر اساس استدلال نظری مارکس، و دلایل تجربی که به نظر من درست است، من در یک یادداشت پایانی در مقابل ادعای کریس هارمن که از مدت‌ها پیش مطرح کرده بود مبنی بر این که سرمایه‌داری از 1870 وارد یک دوره‌ی "بحران دائمی" شده است، به مساله پرداختم. مراجعه کنید به هارمن 1984؛ و رد این صورت‌بندی توسط خود هارمن در 2007، به علاوه تفسیرهایی از مک‌نالی در 2011 الف، ص 201، یادداشت 61.

7- علاوه بر مطالب دیگر، این نظر غالباً بر رشد نیروهای مولده تکیه می‌کند که روند تاریخی را به پیش می‌برد و سرمایه‌داری دیگر قادر به نظارت بر چنین پیشرفتی نیست. در واقع تروتسکی پیشنهاد می‌کند که چنین "رژیم در حال انحطاطی" نشان‌گر "خسوف تمدن" است. تروتسکی 1971، ص 10.

8: Callinicos, 2010, p50.

9- کریس هارمن بر این نظر است(1984، ص 121) که "مرحله‌ی کنونی بحران احتمالاً یا ادامه پیدا می‌کند تا غوطه‌ور شدن بخش اعظم جهان در بربریت، و یا با جانشینی انقلاب کارگری. در 2007 او از این موضع صرف‌نظر می‌کند، هر چند هنوز تاکید می‌کند که سرمایه‌داری از 1973 یک گرایش کلی به طرف رکود" نشان داده است. هارمن 2007، الکس کالینیکوس(2010، ص 53) از هارمن فراتر می‌رود و می‌گوید درک دوره‌ای که از 1973 آغاز شد، به عنوان یک بحران درازمدت "طرح این موضوع نیست که این دوره را به عنوان یک رکود دائمی درک کنیم". برای اجتناب از هرگونه سوءتفاهم اجازه بدهید اضافه کنم که این تحلیل‌ها به مراتب جدی‌تر از تحلیل‌هایی است که در دهه‌ی 40 در جنبش

تروتسکیستی دیده می‌شد. تفسیر من درباره برنر، هارمن و کالینیکوس در این مورد در مکنالی 2011 الف، ص 201، 202، یادداشت 61، ص 206، ص 207، یادداشت 105 وجود دارد.

10- این امر کسب نتایج بارآوری برای سرمایه را ممکن می‌کند و ارزان کردن کالاهای معیشتی لازم برای تجدید تولید طبقه کارگر.

11: To avoid any misunderstanding here, let me underline that these methods were frequently combined as elements of corporate strategies for raising rates of return.

12: McNally, 2011a, pp35-36, 42-45.

13: Choonara, 2011, p161.

14: McNally, 2011a, pp47-48.

15: Choonara, 2011, p161.

16: Mohun, 2009, as cited in McNally, 2011a, p48.

17: Yardley, 2004. See also Hart-Landsberg and Burkett, 2005, pp45, 55, and Li, 2008, p70.

18- مکنالی 2011 الف، ص 6-51، ص 37-134، ص 207 یادداشت 120. چونارا به مراجعه‌های

من به معیارهای بانک جهانی برای طبقه کارگر صنعتی می‌پردازد که در حوزه‌های صدور کالا مشغول است. چونارا ص 3-162. همان گونه که او می‌داند من به این ارقام (در روش محاسبه‌ی آنها) تردید دارم. او هم چنین اطلاع دارد که استدلال من به هیچ وجه متکی به این ارقام نیست، و به نظر من این ارقام صرفاً شاخصی "از رشد نسبی طبقه کارگر جهانی است". شاید استفاده‌ی من از این ارقام به عنوان تأکیدی بر انتقال صنایع جهانی به بخش‌های از آسیای شرقی و رشد متناسب طبقه کارگر صنعتی در آن‌جا اغراق‌آمیز باشد. این نکته‌ای قابل بحث. به نظر می‌رسد که چونارا استفاده‌ی من از این ارقام را برای نیروی کار مزدبگیر در چین ترجیح می‌دهد- که سه برابر شدن طبقه کارگر را نشان می‌دهد، همان گونه که او اشاره می‌کند. اما بدون اطلاع به خوانندگان که ارقام ترجیحی او استدلال مرا تأیید می‌کند او آن‌ها را به عنوان نمونه‌ای از استفاده‌ی سهل‌انگارانه و انتخابی من از داده‌ها نقل می‌کند. (163)

19- چونارا 2011، ص 164. به‌علاوه چونارا به سال‌های ویژه‌ای که من در توصیف رشد سرمایه‌گذاری خارجی در چین نقل می‌کنم ایراد می‌گیرد، ص 163. او اشاره می‌کند که در یکی از سال‌های مورد پرسش، ایالات متحده در رکود بود. بسیار خوب. اما همان گونه که او می‌داند من می‌پذیرم که بخش عمده‌ی سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در شمال جریان دارد. مکنالی 2011 الف، ص 50. آن چه که در این جا مورد بحث این است که آسیای شرقی به طور عام و چین به طور خاص از حیث الگوی سرمایه‌گذاری جهانی از "اهمیت تعیین کننده‌ای" برخوردار است (مکنالی 2011 الف، ص 50)، و "این که بزرگ‌ترین شرکت‌های جهان در بخش‌های اقتصاد چین یکی بعد از دیگری شعبه‌ای تاسیس

کرده است" به عنوان بخشی از سازمان‌دهی مجدد عمده‌ی سرمایه‌داری جهانی. مکنالی 2011 الف، ص 55-54

20: McNally, 2011a, pp7-8, 57.

21- من هم چنین گفته‌ام که توسعه نئولیبرال در سال 1997 شروع به گند شدن کرده است، سال بحران آسیایی، اما در این زمان ایجاد اعتبار از طرف بانک‌های مرکزی نقش عمده‌ای در تداوم توسعه داشت.

22- البته اصطلاح "محدود" مبهم است. من نمی‌توانم تصور کنم که کسی بگوید بازسازی "غیرمحدود" بود. استدلال من این است که بازسازی به اندازه کافی قابل ملاحظه بود که مبنای فنی (و سودآوری) صنایع مرکزی در سراسر اقتصاد جهانی را تغییر دهد.

23: Choonara, 2011, p163.

24- مراجعه کنید به برنر، جدول 1-3، ص 43 و کالینیکوس 2010، جدول 2-1، ص 51. من از این ارقام در مکنالی 2011 الف جدول 1-2، ص 38 استفاده کرده‌ام. من اعتقاد دارم که برنر و کالینیکوس و من همگی احتیاط مشابهی در مورد ارقام مدیسون نشان می‌دهیم، در حالی که اعتقاد دارم این ارقام از ارزش توضیحی برخوردار است.

25- شیخ 2010، ص 48. نرخ سود شرکت‌ها که در ارقامی که شیخ نشان می‌دهد (ص 52) افزایش بیش از دو برابر را از 2007 تا 1982 نشان می‌دهد.

26- مکنالی 2011 الف، ص 203، یادداشت 67. در واقع برای من مراجعه مجدد به صورت‌بندی هنوود در متن آمارهای موهون کمک کننده نیست (مکنالی 2011 الف، ص 49)، پس در این جا حق را بر چونارا می‌دهم، هر چند که این مطلب ادعای عمومی من را در مورد حرکت پیوسته‌ی سودآوری به بالا در طی این دوره نقص نمی‌کند. در مورد آمارهای هنوود که چیزی بیش از دوبرابر شدن نرخ سود را برای شرکت‌های غیرمالی امریکا از پایین 3/5 درصد به تقریباً 8 درصد بین 1982 تا 1997 نشان می‌دهد مراجعه کنید به هنوود 2003، ص 204.

27- هنگام نگارش "رکود جهانی" من به اثر بسیار مهم مایکل روبرت به خصوص کتاب او تحت عنوان "رکود بزرگ" (روبرت 2009) آشنا نبودم. روبرت از جایگزینی هزینه به جای اندازه‌گیری حجم سرمایه استفاده نمی‌کند، بلکه هزینه‌های تاریخی را در نظر می‌گیرد، و به این نتیجه می‌رسد که "از دوره‌ی 1982 تا 1997 (دوره‌ی به اصطلاح نئولیبرالیسم) افزایشی در سودآوری دیده می‌شود، به شکلی که آن را اندازه‌گیری کند". (روبرت 2012) استدلال من درباره دوره‌ی رونق سود از 1982 تا 1997 با

تاکید بیش‌تر بر جنبه‌ی مازاد انباشت معادله تداوم این دوره‌ی رونق را نشان می‌دهد که از طریق ایجاد اعتبار افزایش یافته است. این نظر با یافته‌های روبرت هم‌خوانی بیش‌تری دارد.

**28:** Choonara, 2011, p161.

**29-** شیخ 2010، ص 52-50-45 و ارقام 1، 2، 3، 4، 5.6، 7، 8. چونارا به استفاده‌ی من از 1982 به عنوان یک نقطه شروع برای تعیین یک گرایش به سمت افزایش اعتراض دارد. چون این نقطه پایانی‌ترین نقطه‌ی رکود بوده است. اما این ابتکار من نیست، شروع از پایین‌ترین نقطه‌ی رکود قبلی دقیقاً روشی است که دوره‌های رشد اندازه‌گیری می‌شود. اندازه‌گیری "از نقطه فرود تا فرود" همان گونه که او پیشنهاد می‌کند ص 161 ربطی به اندازه‌گیری یک دوره‌ی توسعه یا رونق ندارد.

**30:** McNally, 2011a, pp87, 91, 214n201.

**31:** Choonara, 2011, p169.

**32:** McNally, 2011a, pp88-112.

**33-** این امر که چونارا از اثر برابان و رافرتی استفاده می‌کند تا استدلال مرا بی اعتبار سازد تعجب آور است. مثل توصیف او از مقاله‌ی آنها در سوشالیست ریجستر به عنوان یک مقاله برجسته. چونارا 2011، ص 155. یادداشت 2. چون برابان و رافرتی همان گونه که من پیش‌تر اشاره کردم در درک مشتقات مالی به عنوان یک تحولی مالی با اهمیت واقعی، در سرمایه‌داری معاصر کاملاً حق دارند. اما در این نظر که مشتقات نوعی "پول" محسوب می‌شوند راه خطا می‌پیمایند. مراجعه کنید به مک‌نالی 2009، ص 70، یادداشت 85. اما در مقاله‌ای که چونارا آن را مورد تمجید قرار می‌دهد و از آن در حمله علیه من استفاده می‌کند بریان و رافرتی اظهار می‌کنند که "این طبقه کارگر و ناتوانی او به عنوان یک طبقه دارا، نه قدرت او به عنوان طبقه کارگر بود که موجب بحران مالی جهانی شد". بریان و رافرتی 2010، ص 216. من موکداً با این موضع مخالفم همان گونه که تحلیل من در کتاب "رکود جهانی" آن را روشن کرده است.

**34:** McNally, 2011a, p171.

**35:** Choonara, 2011, p172.

**36:** That there can be class-based identities is another matter, of course.

**37-** مک‌نالی-2011 الف، ص 171. به عنوان نمونه در این جا من به ادعای دوبوا درباره‌ی مزدهای روان‌شناسانه " فکر می‌کنم که کارگران سفید از شرکت‌شان عملکردهای نژادپرستانه به دست می‌آوردند. مراجعه کنید به دوبوا ص 701-700، همین طور مراجعه کنید به رودیگر 1991، مک‌نالی 2006 فصل 4. این موضوع هم‌چنین از طرف کالینیکوس نیز مورد بحث قرار گرفته است 1993 ص

36-39

**38-** البته این اعتقاد باید از نظر تجلی واقعیت‌های طبقاتی نیز تکوین یابد.

**39:** McNally, 2011a, p172.

**4-** من در این جا نمی‌توانم به بحثی بپردازم که در کتاب مارکسیسم فیمینیسم ارائه کرده‌ام. خوانندگان علاقه مند می‌توانند به اثر فرگوسن و مک‌نالی 2012 مراجعه کنند. و کتاب‌های اساسی که در آن جا مورد اشاره قرار می‌گیرد. فوگل 1983.

**41:** See McNally, 2011b, McNally, 2011c, and McNally, 2011d, pp52-55.

**42:** McNally, 2011d, p55.

**43:** Choonara, 2011, p173.

**44:** McNally, 2011a, pp8-9.

**45:** McNally, 2011a, p182.

**نئولیبرالیسم و مالی شدن**

نئولیبرالیسم شکل وجودی سرمایه‌داری معاصر است. این نظام انباشت به تدریج از اواسط دهه‌ی 70 در واکنش به تحول شرایط انباشت ظهور کرد، شرایطی که با انحلال توافق کینزی-سوسیال دموکراتیک و به بن‌بست رسیدن سیاست‌های مبتنی بر رشد [اقتصادی] و فروپاشی بلوک شوروی همراه بود (1). نئولیبرالیسم در جوهر خود متکی بر استفاده سیستماتیک از قدرت دولتی، زیر لوای ایدئولوژیک "عدم مداخله" برای تحمیل یک برنامه‌ی هژمونیک بازسازی حاکمیت سرمایه در 5 سطح: توزیع منابع داخلی، ادغام اقتصادی در سطح بین‌المللی، بازتولید دولت، ایدئولوژی و بازتولید طبقه کارگر است. در ادامه، این مسایل برای روشن شدن تضادهایی که به بحران کنونی انجامید به طور خلاصه تشریح می‌شود.

در نئولیبرالیسم ظرفیت دولت برای توزیع منابع از لحاظ زمان (توازن بین سرمایه-گذاری و مصرف)، بین بخش‌ها (ترکیب بازدهی و سرمایه‌گذاری)، و در سطح بین‌المللی (پیوند سرمایه‌داری و بخش مالی بین کشورها) به طور سیستماتیک به یک بخش مالی انتقال پیدا کرد، که هر چه بیش‌تر جهانی شده است؛ و در آن موسسات مالی امریکا نقش مسلطی بازی می‌کند (2). نهادهای مالی با کنترل منابع، در تعیین سطح و ترکیب سرمایه‌گذاری، بازدهی و اشتغال، ساختار تقاضا، تامین مالی دولت، نرخ ارز و الگوی تخصصی شدن بین‌المللی در غالب کشورها از نفوذ موثری برخوردار است. نفوذ و منابع گسترده بخش مالی، رشد طیف وسیعی از ابزارهای جدید را به وجود آورده است، و گسترش سریع فعالیت‌های صرفاً احتکاری، رشد انفجاری درآمدهای رده‌های بالای کارگزاران امور مالی را سبب شده است (3).

بنیاد مالی شدن و بازسازی تولید، فراملیتی شدن چرخه‌ی انباشت است که عموماً "جهانی شدن" نامیده می‌شود. این تحولات، نظام تدارک "ملی" قبلی را در سطح

**بحران در نئولیبرالیسم یا بحران نئولیبرالیسم****آلفردو سعد فیلهو**

طرفداران بازار آزاد برای نجات نئولیبرالیسم از مشکلاتی که ناشی از [رژیم انباشت] آن بود، برخی از بزرگ‌ترین موسسات مالی در جهان را ملی، یا به دیگر سخن خطرات بازارهای مالی را اجتماعی کرده‌اند. آن‌ها مقادیر عظیمی از پول‌های عمومی را به اقتصاد تزریق کرده‌اند. لفاظی‌های پرآب و تابی که برای توجیه این دیوانگی به کار می‌رود، در بدترین معنای ممکن، امری ایدئولوژیک به شمار می‌رود: این لفاظی‌های آگاهانه نمایشی گمراه‌کننده از واقعیت اند، که برای گمراه کردن شنوندگان و فریب مخالفان سرهم‌بندی شده است. برخلاف این، نظرات مارکسیستی بحران بر واقعیت-های انباشت، و بر چارچوب سیستماتیک مناسبات طبقاتی در نئولیبرالیسم تاکید دارند؛ که نشان می‌دهد که این نه یک بحران مقررات‌زدایی، بلکه بحران سیستماتیک در سرمایه‌داری نئولیبرال محسوب می‌شود. اما این هنوز، بحران نئولیبرالیسم نیست.

بالا تری از بازدهی برای شرکت‌ها بازسازی کرده است. و زنجیره‌ی جدیدی از تولید جهانی را به وجود آورده است، که سطح ملی را متناسب با ادغام در اقتصاد جهانی شکل می‌دهد؛ و استفاده از فن‌آوری‌های جدید و روندهای کار را تسهیل می‌کند. در حالی که مزدهای واقعی را کاهش می‌دهد(4). علاوه بر این، مالی شدن، حضور مجدد امپریالیسم امریکا را تحکیم می‌بخشد.(5)

مالی شدن نه انحرافی در سرمایه‌داری ناب" است، نه کودتایی از سوی بخش مالی علیه بخش سرمایه‌ی تولیدی، بلکه بیش‌تر نوعی ویژه‌ای از انباشت و بازتولید اجتماعی محسوب می‌شود. به این معنا، بخش "مالی" نه تنها شامل بانک‌ها و نهادهای سرمایه‌گذاری (صندوق بازنشستگی، هج فوند، میوچرفوند، دلال‌های بورس، شرکت‌های بیمه و سایر شرکت‌هایی که در درجه اول با سرمایه بهره‌آور سروکار دارند) می‌شود، بلکه بازوی مالی سرمایه‌ی صنعتی را نیز در بر می‌گیرد که، سودآوری آن به طور فزاینده به مهندسی نیاز دارد. در نئولیبرالیسم، نقش سازنده‌ی بخش مالی در مناسبات سرمایه‌داری به آن فرصت داده است که سهم فزاینده‌ای از سودی را تصاحب کند که توسط شرکت‌های غیرمالی تولید می‌شود. این روند در قطبی شدن درآمدها در نئولیبرالیسم نقش عمده‌ای ایفا می‌کند.(6)

حتی قبل از بحران کنونی این درک قابل دفاع نبود که بخش مالی، منابع را به طور موثر، بسیج و توزیع کرده، و خطر سیستماتیک را به گونه‌ای فاحش کاهش داده، و موجب افزایش بارآوری در کل اقتصاد می‌شود (7). تسریع رشد قابل انتظار از طریق لیبرالیزه کردن کنترل سرمایه و منابع مالی در غالب کشورها تحقق نیافت، در عوض بحران‌هایی که در نتیجه‌ی اقدامات بخش مالی به وجود آمده بودند، شیوع بیش‌تری پیدا کرد(8). بر عکس تسریع رشد در عصر نئولیبرالیسم عمدتاً دخلی به تغییر در مقررات بخش مالی و لیبرالیزه کردن کنترل سرمایه نداشت. در این مورد تفسیر بدیل

از مقبولیت بیش‌تری برخوردار است: در سرمایه‌داری معاصر، مالی شدن بدون توجه به این محدودیت‌ها، نقش محوری بازی می‌کند، چون از بین‌المللی شدن تولید حمایت کرده، تمرکز درآمد و ثروت را تسهیل نموده و از طریق تهدید دائمی در فرار سرمایه، هژمونی سیاسی نئولیبرالیسم را تأمین می‌کند. قدرت بخش مالی به ویژه در جریان بحران کنونی آشکار شد، هنگامی که چندین دولت، مجبور به نجات موسسات بزرگ و در برخی موارد، کل نظام مالی با هزینه سنگین عمومی آن شدند. و از این جالب‌تر این موسسات احیاء شده بلافاصله خواهان کاهش بودجه شدند، به علت به اصطلاح "غیر قابل دفاع بودن" شرایط مالی دولت‌ها، که اسما "مالک" برخی از بزرگ‌ترین بانک‌های کشور محسوب می‌شدند(9). در تاریخ اقتصادی هیچ گاه، چنین هزینه‌های گزافی برای مشکلات بزرگ، با چنین بی‌شرمی در خواست نشده است.

#### مالی شدن و انضباط اجتماعی

مالی شدن نئولیبرالی اشکال ویژه‌ای از انضباط اجتماعی را بر عاملان اصلی اجتماعی تحمیل می‌کند. این فشارها در حوزه‌های دولت (نیاز به محدود کردن سیاست‌های رفاهی و سیاست‌های پولی و مالی متناقض در برابر تهدید مداوم بحران مالی، ارزی و توازن پرداخت) سرمایه صنعتی (رقابت جهانی که توأم با ترغیب دولت و تسهیل بخش مالی) و خود بخش مالی (ادغام رقابت بین‌المللی تحت چتر مقرراتی به رهبری امریکا) اعمال شده است؛ و به طور غیرقابل تردیدی سخت‌ترین اشکال انضباط بر طبقه کارگر. صدها میلیون کارگر طی سه دهه‌ی اخیر بالاجبار در چرخه‌ی بین‌المللی انباشت و در رقابت فزاینده بین سرمایه‌های منفرد با - و- در درون طبقات کارگر ملی ادغام شده‌اند. بازسازی جهانی تولید، همراه با تغییرات قهقراپی حقوقی، مقرراتی و سیاسی الگوی اشتغال را در غالب کشورها تغییر داده‌اند، و تحمیل محدودیت‌های مزد، یارانه،

پاداش و سایر حمایت‌های غیربازاری را تسهیل کرده است که تحت مداخله‌ی رژیم-های مختلف شکل گرفته بود. این تغییرات فنی، اقتصادی، سیاسی و حقوقی به طور فاحشی چشم‌انداز مقاومت در برابر سرمایه‌داری نئولیبرال را محدود کرده است. در سطح دیگر، انضباط اجتماعی از طریق مالی شدن بازتولید طبقه کارگر اعمال شده است. به طور قابل ملاحظه به وسیله رونق بازار مسکن و گسترش وام‌های شخصی در دو دهه‌ی اخیر. این عوامل برای بسیاری از نهادهای مالی امکان کسب و کار بسیار سودمندی را فراهم کرده، و از نظر ادغام اجتماعی به مکانیسم مهمی تبدیل شده است؛ به خصوص در ایالات متحده و بریتانیای کبیر. شرایطی که از مدت‌ها پیش محدود شده بود، تا حدی به علت از بین رفتن (یا صدور) میلیون‌ها شغل با مهارت که سنتا از درآمد خوب برخوردار بودند جایگزین مشاغل خدماتی کم‌درآمد شده است، و تا اندازه‌ای به علت محدود کردن دولت رفاه، بسیاری از کارگران را به گرفتن وام منظم سوق داده است، در حالی که شرایط استخدام روبه وخامت می‌گذاشت. در این شرایط تعجبی ندارد که بسیاری از خانوارها برای تامین نیازهای بازتولید خویش، یا به طور طولانی بدهکار می‌شدند، و یا به طور فزاینده با افزایش قیمت، دارایی‌ها [مواد اوراق بهادار، کالاهای سرمایه‌ای و مستغلات] وابسته می‌شوند، یا هر دوی این عوامل (10). به عنوان نمونه:

"پوشش بیمه درمانی برای خانواده متوسط امریکایی که حق بیمه پرداخت می‌کند 74 درصد افزایش یافته است. این امر باعث شده که 22 میلیون نفر از سال‌مندان امریکایی برای پوشش تفاوت بین هزینه‌های موجود و پرداخت بیمه به وام‌های بدون وثیقه رو بیاورند... هم‌چنین وام‌های بدون وثیقه عاملی مهم در دسترسی به تحصیلات دانشگاهی بوده است... خانوارهایی با درآمد متوسط برای تامین فقدان نقدینگی برای تحصیلات پایه به وام‌های رهنی رو آورده‌اند، به شکل پیش پرداختی برای خرید خانه

در منطقه‌ی موسسه آموزشی مورد نظر خود... علاوه بر هزینه‌های بهداشتی و آموزشی، بخش وسیعی از خانوارها با درآمد متوسط یا پایین از وام‌های بدون وثیقه برای تامین هزینه‌های روزانه خود استفاده می‌کنند... خانوارهای متوسط برای حفظ مفهوم تاریخی سطح زندگی طبقه متوسط امریکایی مجبور به تحمل دیون سنگین‌تری می‌شود". (11)

بسیاری از خانوارها با استفاده بیش از حد از کارت‌های اعتباری خود و تبدیل خانه‌ها و حق بازنشستگی به نقدینه مجازی در برابر اصلاحات نئولیبرالی واکنش نشان دادند، تا بتوانند رکود مزدها و کاهش رفاه عمومی را از سر بگذارند (12). اما فشار برای بازپرداخت به موقع، بسیاری از وام‌داران را با مشکلات مالی رو به رو کرد، که با ترس از دست رفتن خانه، اتوموبیل و آبرو همراه بوده است. این فشار باعث کار طولانی در مشاغل متعدد، با حق استخدام موقت، افزایش فشار جسمی و روانی شده است که الزاما گرایش به مبارزات سیاسی را در محل کار نیز کاهش می‌دهد.

تعجبی ندارد که مالی شدن باعث افزایش در نرخ استثمار شده، و درغالب کشورها با کاهش سهم مزد در درآمد ملی همراه بوده است. به عنوان نمونه در امریکا:

از 1979 تا 2004 سهم درآمد 5٪ بالای خانوارها از 15/3٪ به 20/9٪ افزایش یافت، در حالی که درآمد 20٪ فقیرترین خانوارها از 5/5٪ به 4/0٪ تنزل یافت... رشد درآمد به خصوص در بالاترین سطح تمرکز پیدا کرده است. در سال 2000 و مجددا در سال 2005، ده نفر اول از 1٪ ثروتمندترین خانوارها در ایالات متحده، 5٪ از کل درآمد را دریافت کرده‌اند، سطحی که از سال 1929 تاکنون سابقه نداشته است. طی دهه‌ی 50 و 60 سهمی که 01٪ دریافت کردند بین 1٪ تا 1/5٪ از کل درآمد بود. (13)

همین طور در انگلیس،

از 1937 تا 1970 سهم 05٪ بالای جمعیت از درآمد ملی کاهش یافته است... اما در سال 2000 سهم آن‌ها نسبت به سطحی که در سال 1937 دارا بوده، افزایش یافته است. و

ثروت‌مندترین خانوارها، از خانوارهای صرفاً ثروت‌مند سریع‌تر ثروت‌مند شدند. در دهه‌ی 1980، هر گروه در یک دهم بالای مالیات‌دهندگان سهم خود را در درآمد ملی افزایش دادند، اما در دهه‌ی 90، افزایش سهم ده نفر بالا دربرگیرنده‌ی کل به یک دهم درصد است... نرخ متوسط پرداخت حقوق هیات مدیره (CEO) در سال 1999 نسبت به استخدام شوندگان 47 بود، ده سال بعد این نرخ به 128 ارتقاء یافت. (14)

وام شخصی نیز یکی از ابزارهای کلیدی سیاست کلان اقتصادی بود. هر بار که اقتصاد ایالات متحده و انگلیس رشد کندتری پیدا می‌کرد، به عنوان نمونه در اواخر دهه‌ی 90، بعد از حباب صنایع اطلاعاتی و بعد از 11 سپتامبر، بانک‌های مرکزی در این کشورها نرخ بهره را پایین آوردند. تا دادن رهن مجدد، انباشت و وام‌های بدون وثیقه را تشویق کنند، تا تقاضا را افزایش دهد. این سیاست‌ها به کاربرد اقدامات کینزی در مورد قیمت دارایی‌ها" معروف است (15) چون کسری بودجه خصوصی، تا اندازه‌ای برای تثبیت اقتصاد کلان، جایگزین کسری بودجه‌ی دولتی شد. این سیاست به طور موقتی با موفقیت توأم بود. و تقاضایی که از طریق گرو گذاشتن مسکن به وجود می‌آمد، تقریباً هر سال 1/5٪ به نرخ رشد تولید ناخالص داخلی آمریکا بین سال‌های 2002-2007 می‌افزود. و این درست در حدود اختلاف بین نرخ رشد آمریکا و منطقه یورو در این دوره بود. (16)

اهمیت وام شخصی برای بازتولید اجتماعی تحت رژیم نئولیبرال، نظر دست راستی در مورد بحران کنونی را تأیید نمی‌کند که گویا ولخرجی خانوارهای فقیر آمریکایی و انگلیسی سبب آن شده است. و نه نظر و ادعای پوپولیسم چپ که کارگران مقروض را صرفاً قربانی چپاول نیروهای ساختاری محسوب می‌کند. اما تحلیل بالا بر این باور تأکید دارد که بحران نتیجه‌ی روند غیرقابل دوام مالی شدن نئولیبرالی، تغییرات نادرست در ساختارهای بازار کار و تحولات پس رونده در فراهم کردن وسایل معاش

بوده است؛ با اتکا به ابزارهای محدود اقتصاد کلان و ادعاهای ایدئولوژیک درباره "رقابت" و "انتخاب فردی". بحران هم‌چنین نشان‌گر آن است که فقر را نمی‌توان با دادن قرض به فقرا حذف کرد: فقر دلایل متعددی دارد، اما دسترسی ناکافی به اعتبار یکی از آن‌ها به شمار نمی‌رود.

تثبیت اقتصادهای پیچیده، طی دوره‌های طولانی از طریق دستکاری در وام دادن به توده‌های مردم غیر ممکن است، بیش از هر چیز به علت محدودیت‌های مادی در توانایی آن‌ها در بازپرداخت بدهی‌ها، عاملی که ظرفیت وام‌گیری طبقه کارگر را محدود می‌کند. در نتیجه، حداکثر می‌توان بدهی آن‌ها را ملی کرد، یا قانوناً آن را حذف کرد. اما این امر حالت استثنایی به شمار می‌رود: در شرایط عادی بدهی اضافی به فقر و فلاکت هر چه بیش‌تر درجه‌ی اجتماعی افراد ختم می‌شود.

#### تضادهای نئولیبرالیسم

نظام انباشت نئولیبرالی از لحاظ ساختاری در پنج سطح ناپایدار است. اول وزن بخش مالی در اقتصاد که رشد فن‌آوری و نوآوری مالی آن را تشویق و تقویت می‌کند و به معاملات مالی سرعت می‌بخشد، و با لیبرالیزه کردن مقررات سبب می‌شود که در شرایط نئولیبرالیسم، انباشت غالباً شکل چرخه‌های مالی پیدا کند (به شکل حباب) که احتمالاً با اثرات تخریبی درهم می‌شکند و به کمک و ضمانت دولتی نیاز دارد. این چرخه‌ها عبارتند از: بحران قرضه بین‌المللی اوایل دهه‌ی 80، بحران پس‌انداز و قرض در آمریکا در دهه‌ی 80، سقوط بازار بورس در دهه‌ی 80 و 90، بحران ژاپن اواخر دهه‌ی 80، بحران در چندین کشور با درآمد متوسط و پایین در قرن بیست و بحران شاخه‌ی اطلاعات، حباب‌های مالی و مسکن در اولین دهه‌ی قرن بیست و یک که به فروپاشی در بحران کنونی انجامید. جالب توجه است که مدل شرکت‌های پیش‌تاز نئولیبرالی

غالبا و در درجه اول بر غارت و فریب‌کاری استوار است، که در یک پهنه‌ای از انرون تا برترارد ال مدوف را می‌توان در آن مشاهده کرد. گرچه این بحران‌ها و توالی ورشکستگی‌های بزرگ، غیرعقلانی بودن انباشت را در نئولیبرالیسم نشان می‌دهد، اما توانایی ظاهری بانک مرکزی آمریکا در هماهنگی عملیات تصفیه و حفظ رشد در پویایی مرکز اقتصاد جهانی، باعث توهمی در خصوص رشد و شکوفایی می‌شود.

دوم، قبل از آخرین چرخه، خانوارها و دولت برای گرفتن اعتبار، اشتهای سیرناپذیری نشان می‌دادند، که برای کالاها و سرمایه‌های مجازی که شرکت‌های جهانی تولید می‌کردند مغفوری به وجود می‌آورد. اما مصرف‌فزاینده‌ی خانوارها صرفا با افزایش قیمت سهام مسکن که سبب وام‌ها و رهن‌های جدید می‌شد قابل دوام بود (17). پرداخت وام‌های در حال افزایش با درآمدهای راکد مسکن، احتمالا غیرممکن بود- به خصوص هنگامی که نرخ بهره برای پایین نگه داشتن تورم یا جلوگیری از ایجاد حباب افزایش پیدا می‌کند. افزایش قیمت مسکن، همچنین به جریان اعتبار رهنی توسط موسسات مالی وابسته است که به نوبه‌ی خود، به سیاست‌های آمریکا و انگلیس در ایجاد رونق برای سرمایه‌های احتکاری، ترفند خرید برای اجاره دادن در انگلیس و وام‌های درجه دو در آمریکا اتکا دارد که به اصطلاح برای "توسعه مالکیت مسکن" مورد استفاده قرار می‌گیرد. (18) این قرض‌ها به قطعات تقسیم می‌شد و دوباره در بین موسسات مالی مورد معامله قرار می‌گرفت، و در این روند، فرصت‌های سرسام‌آوری به وجود می‌آورد (19). اما هنگامی که افزایش بیش از حد این قرض‌ها، بخش مالی را مورد تهدید قرار داد، دولت‌ها به سرعت خطر را اجتماعی کردند، موسسات در حال ورشکستگی را ملی کردند، و با تزریق مقادیر فوق‌العاده از نقدینگی تازه ایجاد شده، ترازنامه‌ی بخش مالی را از حالت ورشکستگی نجات دادند.

سوم، این چرخه‌ها به جریان مداوم منابع مالی آمریکا و انگلیس به خرید سهام، اوراق قرضه کوتاه مدت، به سند وام‌های مسکن، تبدیل آن‌ها به شکل اوراق بهادار و مستغلات نیاز داشتند. این اوراق بهادار به دارایی‌های مالی قابل معامله بدل شده‌اند، و به واسطه‌ها امکان دادند که اعتبار خود را در اقتصاد داخلی افزایش دهند. این انتقال‌ها نهایتا نمی‌تواند دوام داشته باشد، چون آمریکا و انگلیس نمی‌توانند انتظار داشته باشند که همواره از سوی بقیه کشورها با کالاها و مالیه ارزان، مورد حمایت قرار گیرند. با این وجود، این منابع به طور موقت جریان پیدا می‌کند و به این ادعا دامن می‌زند که بازسازی سرمایه‌داری با هدایت بخش مالی قرین موفقیت بوده، و انگلیس و آمریکا نسبت به کشورهایی که نئولیبرالیسم را با اشتیاق کم‌تری پذیرفته‌اند (به خصوص ژاپن و منطقه یورو) با روش‌های بهتری انجام می‌دادند. این شیوه‌ی کار در سال‌های قبل از بحران به مشروعیت نئولیبرالیسم کمک کرد و واقعیت به اصطلاح "تعدیل بزرگ" اشاره به نظری است که در اواسط 1980 رایج شد، مبنی بر این که دخالت دولت‌ها و اقدامات بانک‌های مرکزی شدت نوسانات و تغییرات سیکل‌های اقتصادی و بحران‌ها را کاهش داده است. م[ را تحریف کرد. توهمی که عمدتا بر ناپایداری رشد مبتنی بر قرض و نرخ‌های عادلانه ارز بنا شده بود. (20)

چهارم، پایداری اقتصاد کلان، سیاست‌های قابل پیش‌بینی بانک‌های مرکزی، عدم دخالت در مقررات مالی، و قواعد بازل 2، آسیب‌پذیری اقتصاد را در برابر تقلب، شوک‌ها و بحران اعتماد افزایش می‌دهد. این عوامل، انگیزه برای افزایش اعتبار با نقدینگی کم و اتکای بیش‌تر به موسسات مالی برای معاملات عمده‌ی کوتاه مدت به جای معاملات کوچک‌تر را به وجود می‌آورد. ایجاد اعتبار کلان با نقدینگی کم و تدارک نقدینگی از طریق تبدیل قرض به اوراق بهادار قابل معامله، ارزش دارایی‌ها را بالا برده

است. و این شیوه‌ها مرتباً تکرار شده است. و به نوعی روند پونزی<sup>1</sup> تبدیل شده است. برعکس هنگام کم شدن نقدینگی موسسات مالی که از این مکانیسم استفاده کرده بودند، به سرعت ترازنامه‌های خود را تغییر دادند و به شدت بحران افزودند. پنجم، انتظار می‌رفت که تبدیل کردن اوراق بهادار، ضربه‌پذیری انباشت را با انتقال و توزیع خطر بین منابع وسیع‌تر کاهش دهد، اما در عمل موسسات مالی انگیزه‌ی خود را برای ارزیابی خطر از دست دادند، چون اوراق بهادار آن‌ها بلادرنگ مورد معامله قرار می‌گرفت. و خریداران با بی توجهی به ارزیابی‌های بی معنا اعتماد می‌کردند. (21) جریان سیل‌آسای این اوراق بهادار، بی سروصدا ثبات در شبکه‌ی مالی جهانی را از بین برد (22). در مجموع گرچه انگیزه‌ی اولیه بحران، فروپاشی وام‌های درجه دو در امریکا بود، ولی چندین حلقه ضعیف در طول زنجیر وجود داشت: تسریع تراز بازگانی امریکا و انگلیس، نرخ انباشت وام‌های شخصی، رابطه بین مصرف و نرخ بهره، شکنندگی ترازنامه‌های موسسات بزرگ مالی و ابزارهای سرمایه‌گذاری ساختارمند، نیاز به تورم پایین و تغییرات قابل پیش‌بینی در نرخ بهره و غیره.

بحران کنونی محدودیت‌های مالی شدن را به عنوان موتور انباشت جهانی برملا می‌کند، تضادهایی که مبنای بحران بودند را نشان می‌دهد، و به این معنا یک بحران سیستماتیک در نئولیبرالیسم به شمار می‌رود. اما بحران خود نئولیبرالیسم نیست. گرچه بازتولید نظام انباشت به لرزه درآمده است، اما در حال حاضر به وسیله‌ی بدیل این نظام نمایندگی نمی‌شود و مورد چالش قرار نمی‌گیرد.

<sup>1</sup>- [ترفند پونزی (Ponzi scheme) یک عملیات سرمایه‌گذاری کلاه‌بردانه است. در این ترفند به سرمایه‌گذاران سودهایی برگردانده می‌شود که از بهره‌های متعارف به‌طرزی غیرعادی بالاترند. البته این سود از پول سرمایه‌گذاران بعدی تأمین می‌شود و شرکت یا فرد دریافت‌کننده سرمایه نیازی به انجام کار اقتصادی با پول دریافتی ندارد. از ویکی‌پدیا]

### حرکتی نه به پیش

سقوط مالی، ضربه‌ی سنگین به توافق نئولیبرالیسم وارد کرد، همان گونه که اعتراف آلن گرین‌اسپین به خوبی آن را بیان می‌کند: "شوک باورنکردنی" (25). نظر اکونومیست نیز چیزی جز اظهاری قیامت‌باورانه نیست:

آزادی اقتصادی زیر ضرب قرار گرفته است و سرمایه‌داری در شرف سقوط است، اما کسانی که به آن باور دارند باید برای آن مبارزه کنند... به سخنی کوتاه دفاع از سرمایه‌داری به طور متناقض یعنی دخالت دولت. در این جا یک بیان موجه برای تجاوز وجود دارد... که اکنون 2/5 تریلیون دلار پول مالیات‌دهندگان باید صرف صنعتی بشود که بیش از حد دریافت کرده است. اما ضمانت جهانی، عملی مصلحت‌گرایانه است نه ایدئولوژیک... اگر اعتماد و اعتبار از بین برود، یک رکود در شرف وقوع به بحران بدل می‌شود. فاجعه‌ای برای همه. (24)

در سال 2008 برای چند هفته به نظر می‌رسید که سرمایه‌داری دچار خون‌ریزی غیرقابل کنترلی شده است: زبان‌های گزارش شده به 40 تریلیون دلار امریکا بالغ می‌شد یا به عبارتی 45٪ از ثروت جهان (25). برخی از دولت‌ها موسسات مالی کلیدی را ملی کردند، سپرده‌ها و سرمایه‌گذاری‌های مالی را تضمین کردند، نرخ بهره را پایین آوردند و سیاست‌های مالی معطوف به توسعه مالی را به اجرا درآوردند و به اصطلاح "تسهیلات کمی" برای حمایت بخش مالی، مجموعه تقاضا و اشتغال فراهم کردند. محاسبه هزینه این ابتکارات غیرممکن است. این هزینه‌ها شامل خرید دارایی‌های مالی بی ارزش از طرف بانک‌های مرکزی می‌شود، که در صورت تثبیت اقتصاد جهانی ممکن است ارزش پیدا کند، و از ابتکارات کینزی حمایت و استقبال می‌شود که تا اندازه‌ای با افزایش درآمدهای مالیاتی، هزینه‌ی خود را جبران می‌کند و کاهش بیمه اجتماعی و گرفتن وام به میزان قابل ملاحظه‌ای برای تأمین مخارج معمول که به علت

کاهش مالیات در اثر بحران ضروری شده‌اند. این اقدامات تعجب‌آور نیستند: آن‌ها از یک سو، توافق بعد از بحران بزرگ را نشان می‌دهند که سیاست‌های متکی بر توسعه می‌توانند مانع ماریپیج رکودی شوند، و از سوی دیگر، ادعای نئولیبرالی را که بر این باور است ثبات بخش مالی، بالاترین وظیفه به شمار می‌رود.

هزینه‌ی سنگین دولتی و اجتماعی کردن ریسک‌ها، جلوی هدررفتن سرمایه‌ی بانک‌ها را گرفت، و سقوط برخی از مجتمع‌های بزرگ صنعتی به خصوص اتوموبیل‌سازان قدیم امریکا را به تعویق انداخت. اما آن‌ها اعتبار بانک‌ها و هزینه‌های عظیم به خصوص در انگلیس و امریکا اقتصادهای حاشیه اروپا و دولت‌های شکننده‌ی خلیج را حل نکرده بودند، که مشکلات مالی به وجود آورده بود. همان گونه که ژوزف استگ‌لیتز می‌گوید: "همان اقدامی که اقتصاد جهان را نجات داد مشکل جدیدی برای سیاست مالی به وجود آورد. همین طور پرسش‌هایی در مورد توانایی حکومت‌ها برای پرداخت مالی کسری‌های آن‌ها. حملات احتکاری بر علیه کشورهای ضعیف، انجام می‌گیرد، کشورهایایی که خود را بین چکش و سندان می‌بینند...بازارهای مالی که موجب بحران شده‌اند- که به نوبه‌ی خود کسری‌ها را به وجود آورد- در موقع پرداخت پول برای نجات آن‌ها ساکت ماندند؛ اما اکنون به دولت‌ها می‌گویند که باید هزینه‌های عمومی- شان را کاهش دهند. در حالی که پادشاه‌های مدیران بانک‌ها سر جای خود باقی است، آن‌ها از کاهش مزدها سخن می‌گویند". (26)

بورژواهای نئولیبرال و اقتصاددانان جیره‌خوارشان نشان دادند که از تحلیل استراتژیک برخوردار نیستند و علی‌رغم دست و دلبازی در مورد تاکتیک، فورا برای حمایت بانک-ها از اقتصاد جهانی تریلیون‌ها دلار طلب می‌کنند. حتی امیدوارکننده‌ترین سناریوی احیای اقتصادی، صرفا رشد آهسته را وعده می‌دهد، و یک دهه ریاضت‌کشی و موج بیکاری که می‌تواند برای یک نسل کامل دوام پیدا کند. توافق ایجاد شده این است که

نظام انباشت می‌تواند با مقررات مالی اندک، تنظیم ضمنی نرخ ارز، توازن مجدد بین صادرات و تقاضای داخلی در آلمان و آسیای شرقی و ریاضت‌کشی برای مرزها و مصرف عمومی در انگلیس و احتمالا در امریکا دوباره متعادل شود. این تغییرات زمینی احتمالا نمی‌توانند بار دیگر اقتصاد جهانی را به توازن برسانند، یا این که نقشی در تداوم مدیریت بازسازی انباشت ایفا کنند. سادگی این راه‌حل‌ها، نشانه‌ای است از درک سطحی تفکر جریان مسلط در مورد بحران، آن‌ها به یک بهبود اقتصادی کند و لرزان اشاره می‌کنند، همراه با بحران‌های عمیق مالی، ارزی و بیکاری در یک کشور بعد از دیگری و در طی زمان طولانی.

اکثر برنامه‌ی احیای اقتصادی، نیاز به یک سازوکار بدیل برای ادغام اجتماعی را نادیده می‌گیرند و تشخیص نمی‌دهند که دستکاری دیون شخصی برای تثبیت تقاضا و اشتغال، ناکافی خواهد بود، و از کنار این واقعیت رد می‌شوند که تضاد اعتبار، مزد، بازنشستگی و نیاز برای تثبیت مالی به هم‌خوانی با رشد تقاضا در درازمدت نیاز دارد. گرچه مخارج دولتی شکاف ایجاد شده طی بحران را پر کرده است، اما بدون تغییرات قابل ملاحظه در مالیات‌ستانی و توزیع درآمد قابل دوام نیست. اما این امور در شرایط کنونی در دستور قرار ندارد (27). برنامه‌های بهبود اقتصادی هم‌چنین شامل این پیش-شرط اند که سیاست‌های متناقض مالی برای کوتاه مدت حفظ درجه‌ای از اعتبار دولتی را می‌پذیرند، و در درازمدت جلوی تورم را مسدود می‌کنند. و بعد از بازگشت شرایط نرمال، دستکاری نرخ بهره، دوباره باید به مهم‌ترین ابزار سیاست اقتصادی کلان تبدیل شود. یعنی اردوی نئولیبرال اساسا انتظار دارد نظام جهانی انباشت به وضعیت قبل از بحران خود برگردد (با- یا- بدون تغییرات حاشیه‌ای) بعد از یک دوره‌ی طولانی و پرهزینه ناپایداری. (28)

سه سال بعد از شروع بحران و دو سال بعد از سقوط لمن برادرز، علی‌رغم ارائه پیشنهادها متعدد در مورد چگونگی جلوگیری از تکرار بحران، این موضوع هشداردهنده است که هیچ یک به ریشه مساله نمی‌پردازند. طرح نظرات و بحث‌هایی که در مجالس قانون‌گذاری انجام می‌گیرد کاهش ارزش دلار را برای کمک به توازن مجدد اقتصاد امریکا و مجموعه هماهنگی از اهداف ضدتورمی برای کاهش قرض‌های دولتی را پیشنهاد می‌کنند و هم‌چنین جلوگیری از حرکت‌های انفجاری سرمایه به کشورهای با نرخ تورم پایین (29). از جمله اقدامات دیگر: وضع مالیات بر دارایی بانک‌ها و معاملات مالی، تجدید نظر در مسئولیت بنگاه‌های نظارتی، جلوگیری از خرید و فروش احتکاری اوراق بهادار، تغییر مقررات لازم‌نهادهای مالی برای اقدامات احتیاطی و بیمه در برابر مشکلات ممکن، قواعدی برای افزایش سرمایه‌های لازم به شکل ضد سیکلی، محدود کردن احتکار و انجام معاملات مالی چندین برابر بیش‌تر از نقدینه موجود، محدود کردن هیچ فوند و پاداش‌های هنگفت برای مدیران موسسات مالی را می‌توان نام برد. پیشنهادهای دیگر مقررات سخت‌گیرانه در مورد این موسسات ارزیابی‌کننده، شفافیت بیش‌تر در معاملات مربوط به مشتقات مالی (برای نمونه از طریق متمرکز کردن معاملات)، و حمایت بیش‌تر در برابر وام‌هایی با شرایط سلب مالکیت‌کننده را در بر می‌گیرد. (30)

اما تاکنون هیچ اقدام قابل ملاحظه در سطح اقتصاد کلان انجام نگرفته است و نهادهای مالی به شکل وقیحانه‌ای علیه هر تلاش برای محدود کردن معاملات‌شان لابی‌گری می‌کنند. با این استدلال که امریکا و انگلیس نباید آگاهانه یک صنعت بزرگ را فلج کنند. صنعتی که از مزایای نسبی برخوردار است، و افزایش مالیات‌ها و مقررات به مهاجرت وسیع بانک‌ها، هیچ فوندها و معامله‌گران به سوئیس، سنگاپور، کشورهای

خلیج منجر می‌شود (31). در این میان حمایت مالی [در پشت صحنه] صرفاً بخشی از مشکل را تشکیل می‌دهد.

چالش‌های اقتصادی عمده‌ای که هنوز وجود دارند، تنظیم در سطح اقتصاد کلان را تخریب می‌کنند. اولین مورد فشار بر دلار است (این اقدام ممکن است به تصحیح کسری تراز بازرگانی امریکا کمک کند، اما ارزش دلار به خصوص در نقاط دیگر و در کشورهایی افزایش می‌یابد که از نظر اقتصادی حایز اهمیت اند، یا با وجود عدم اطمینان در منطقه یورو مواجه است)، دومین مورد عدم تمایل چین است به افزایش ارزش پول خود. تضادهای ساختاری در منطقه یورو مشکل بعدی است: بین کشورهای که دارای توازن تراز بازرگانی اند و کشورهایی که دچار کسری اند؛ بین کشورهایی که سیاست‌های محافظه‌کرانه پولی دارند و نیاز برای سیاست‌های انبساطی برای مقابله با بحران در کشورهای کوچک‌تر و - به طور بنیادی‌تر- بین اتحاد پولی و تداوم عدم تمرکز مالی.

مانع چهارم غیرقابل انعطاف بودن بیش از حد سیاست پولی است که در پیوند با تورم پایین به بقای خود ادامه داده است (32). این عدم انعطاف با سیاست پولی بین امریکا، ژاپن و منطقه یورم پیچیده‌تر می‌شود. به عنوان نمونه دو کشور اولی فاقد محدودیت قانونی در برابر اهداف تورمی اند، انگلیس به تنهایی نمی‌تواند عمل کند و منطقه یورو بر اساس تورم پایین تنظیم شده است، و ساختار اداری آن تغییر جهت را دشوار می‌کند (33). اگر تورم در برخی از کشورها به سرعت رشد کند مشکلات از نوع دیگری ظهور می‌کنند، چون دولت‌ها مجبور می‌شوند محرک‌های مالی را محدود کنند، و نرخ بهره را افزایش دهند، و به طور بالقوه مانع بهبود اقتصادی شوند.

سرانجام مجموعه‌ی دیگری از مشکلات مطرح می‌شود که عبارتند از: رسیدن به توافق قانونی در مورد این که چگونه برای بخش مالی مالیات وضع کنیم، نیازهای سرمایه-

گذاری را تنظیم کنیم، از موسسات بزرگ سلب قدرت کنیم که به سبب بزرگی‌شان نباید تعطیل شوند (و بنابراین از انگیزه‌های درونی برای رفتار بی پروا و بی ملاحظه برخوردارند) و تغییر در انگیزه‌ی عاملان بخش مالی. این مشکلات به خصوص در بحث‌های مربوط به لایحه اصلاح بازارهای مالی در کنگره امریکا مطرح می‌شود. نتیجه، بزرگ‌ترین بحران اقتصادی از 1929 نشان داده است که انتقال از سرمایه به بخش مالی باعث افزایش احتکار و ناپایداری سیستماتیک می‌شود، و به بهبود کارکرد اقتصاد کلان نیز نمی‌انجامد. اما الزامات نهادی بازتولید نئولیبرالیسم اقدام به یک سیاست اقتصادی جدید را برای دولت‌ها بسیار دشوار می‌سازد.

#### میدان مبارزه چپ

گرچه چپ در اثر هجوم نئولیبرالیسم به شدت تضعیف شده است، اما باید برای دخالت در بحث‌هایی جاری تلاش کند. ارائه بدیل‌های دموکراتیک، دفاع از مشاغل، حقوق بازنشستگی و معیارهای رفاه، اصلاح کیفیت سرمایه‌گذاری، حفاظت از محیط زیست و تلاش برای تبدیل بحران کنونی در نئولیبرالیسم به بحران نئولیبرالیسم (35). این پیشنهادها مقدماتی می‌تواند در دو محور ارائه شود.

اول در عرصه‌ی مشاغل، بازنشستگی و رفاه، نباید هیچ امتیاری به [سرمایه‌داری] داده شود. کسانی که از دوران رونق بیش از حد سود برده‌اند و حرص و آز آن‌ها سبب بحران شده، باید هزینه آن را متقبل شوند. علاوه بر این، دادن امتیاز در حمایت از شاغلان یا کشورهای معین صرفاً باعث تداوم این نبرد نئولیبرالی تا به آخر می‌شود.

دوم چپ می‌تواند خواهان تبدیل و تحویل نظام مالی به حوزه‌ی مالکیت عمومی شود. این امر در دو سطح قابل توجیه است. از یک سو، استدلال اقتصادی برای سود یعنی تشویق سرمایه‌گذاران برای سرمایه‌گذاری عقلانی که موجب افزایش سرمایه و

جلوگیری از ضرر می‌شود. اما اگر بخش مالی غیرمولد است و اگر ضررهای آن باید اجتماعی شود، به خصوص هنگام ضررهای هنگفت، دلیل موجهی برای سود در این بخش وجود ندارد. از سوی دیگر، دولت‌ها مبالغ هنگفتی به بانک‌ها پرداخته‌اند، اما بانک‌ها از دادن وام آن‌ها امتناع می‌کنند. بانک‌ها علاقه‌ای به عملیات مالی با ریسک پایین و سود کم ندارند. و می‌خواهند ذخایر خود را افزایش دهند. این تنگنا به تداوم بحران کمک می‌کند. چنین تنگنایی با در نظر گرفتن ساختار نهادی نظام مالی، فشار رقابت و موانع ناشی از بحران اجتناب‌ناپذیر است.

برای فایق آمدن بر این مشکل لاینحل، باید از پرداخت قرض‌های بانک‌های خصوصی اجتناب کرد، و به ملی کردن آن‌ها روی آورد. این کار باید با تعطیل هیچ فوندها و سایر موسساتی تکمیل شود که صرفاً به معامله بین خود می‌پردازند؛ و برای اقتصاد هیچ خدمت مولدی انجام نمی‌دهند. برقراری کنترل سرمایه، تمرکز معاملات ارز، الغای بازارهای ثانوی برای اوراق بهادار دولتی، پرداخت متناسب پاداش در حد حقوق کارمندان دولتی به مدیران بانک‌ها، و ایجاد یک مدیریت به طور دموکراتیک مسئول برای بخش مالی. اگر دولت، بانک‌ها را متناسب با اهداف سیاست عمومی اداره کند، مجبور به تنظیم سودآوری در کوتاه مدت نخواهد بود، بانک‌ها دیگر به معاملات اجتماعاً مخرب دست نمی‌زنند، و جامعه اطمینان پیدا خواهد کرد که در آینده بحران مالی اتفاق نمی‌افتد. در یک سطح استراتژیک، ملی کردن حایز اهمیت است، چون امروزه مالکیت دارایی‌های مالی، بنیاد بازتولید سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد. اما بانک‌ها در عین حال از نظر اقتصادی و ایدئولوژیک ضعیف‌ترین رابطه‌ی اجتماعی نیز به شمار می‌روند و یک مبارزه‌ی توده‌ای برای ملی کردن بخش مالی می‌تواند تعادل طبقاتی در قلب نئولیبرالیسم را به هم بزند. بدیهی است که مالکیت دولتی بر بخش مالی، نشانه‌ی الغای سرمایه‌داری نباید تلقی شود. دولت در فرانسه و ایسلند و همین

طور در برزیل و کره جنوبی تحت دیکتاتوری نظامی تا چند سال پیش، مالکیت کامل یا کنترل قابل ملاحظه‌ای بر بخش مالی اعمال می‌کرد. مالکیت حقوقی می‌تواند کمک کند، اما آن چه به طور واقعی اهمیت دارد اهداف سیاست‌های دولتی است، و این که نهادهای مالی به منافع چه طبقه دیگری خدمت می‌کند. هماهنگی فعالیت اقتصادی با هدایت دولت، برخلاف هدایت به وسیله‌ی نظام مالی بالقوه برای طبقه کارگر مفیدتر است؛ چون دولت تنها نهاد اجتماعی است که حداقل به طور بالقوه از نظر دموکراتیک پاسخ‌گوست و می‌تواند الگوی اشتغال، تولید و توزیع کالا و خدمات، توزیع درآمد و دارایی‌ها را در سطح جامعه به طور کل تحت تاثیر قرار دهد.

علاوه بر بخش مالی که در بالا به شکل خلاصه ترسیم شده است، یک استراتژی دموکراتیک اقتصادی می‌تواند بر توسعه دو حوزه مکمل تاکید داشته باشد: بخشی که برای کارگران و مردم فقیر کالا و خدمات تولید می‌کند (و جایی که تولید غالباً و به طور نسبی کاربر است، مثل بخش صنعت ساختمان و کالاهای مصرفی کم دوام)، و بخشی که در کشورهای آسیب‌پذیر می‌تواند به کاهش فشار بر موازنه‌ی پرداخت‌ها کمک کند. برای این امور می‌توان از طریق گزینش سیاست‌هایی کنترل سرمایه، حفظ نرخ ارز متناسب با توازن تراز موجود، اجتناب از قرض‌های داخلی و خارجی، منطبق کردن سیاست‌های مالی و پولی و افزایش نرخ مالیات، تضمین سرمایه‌گذاری در بخش عمومی و کالاهای مفید برای حفظ محیط زیست اولویت قایل شد. تمام این اهداف با یک استراتژی سرمایه‌گذاری سبز هم‌خوانی دارد که به خصوص در اقتصادهای بزرگ برای اجتناب از فاجعه زیست محیطی ضروری است.

نخبگان نئولیبرال بسیج نیروهای چپ در راستای این اهداف را بر نمی‌تابند. چپ نباید توهم داشته باشد که در شرایط نئولیبرالیسم بین تولید و بخش مالی رابطه‌ای "خصوصت‌آمیز" وجود دارد، چون منافع بخش مالی طبق تعریف کاهشی است از ارزش

اضافی که سرمایه صنعتی آن را استخراج کرده است. این اصل برای حفظ ائتلاف سیاسی بین چپ و بورژوازی صنعتی - یا "ملی" - بسیار مجرد است. سرمایه صنعتی از لحاظ مادی به بازتولید نئولیبرالیسم متعهد است و انتظار این که سرمایه صنعتی ناگهان سیاست‌های کینزی توسعه‌گرایی یا سیاست‌های دموکراتیک اقتصادی را تعقیب کند، چیزی جز سوء تفاهم فاحشی در باره سرمایه‌داری معاصر نیست. (35)

این مقاله بیان‌گر این مطلب بود که نئولیبرالیسم شکل مادی بازتولید اجتماعی و حاکمیت اجتماعی است که ساختار انباشت، مبادلات بین‌المللی، دولت، ایدئولوژی و بازتولید طبقه کارگر را دربر می‌گیرد، و با انواعی از سیاست‌ها، تحت یک چتر به اصطلاح "بازار آزاد" هم‌خوانی دارد. بحران، ثبات این مجموعه را بر هم زده است و توافق نئولیبرالی تلاش می‌کند که وضعیت از قبل موجود را تا حد ممکن مجدداً برقرار سازد. این هدف، بر واقعیت‌های بازتولید اجتماعی استوار است، و ائتلافی طبقاتی از آن حمایت می‌کند که شالوده نئولیبرالیسم را به وجود می‌آورد.

برنامه‌ی چپ رادیکال در مقابل این اهداف تثبیت‌کننده، بر هم زدن ثبات نئولیبرالیسم است که امکان ائتلاف در بالا برای آن بسیار محدود است. برعکس چشم‌انداز ائتلاف در پایین جامعه جهانی بالقوه نامحدود است. یک استراتژی چپ برای فراتر رفتن از نئولیبرالیسم باید بر جنبش‌های سیاسی - توده‌ای متکی باشد. که در جهت دگرگونی دولت و روابط بازتولید اجتماعی - اقتصادی و نمایندگی سیاسی حرکت کند - یعنی تحمیل نظامی جدید از انباشت به انضمام پیکربندی جدیدی از اقتصاد و توزیع برابرتر درآمد، ثروت و قدرت.

اگر طبقه کارگر جهانی منفعل باقی بماند، بحران از طریق افزایش نرخ استثمار حل می‌شود. موضع اشتباه در باره سرمایه‌داری این است که کارگران نه تنها به طور نامناسبی در بحران مجازات می‌شوند، بلکه باید ضررهای سرمایه‌داران را نیز جبران

کنند(36). این موضع تا اندازه‌ای به علت شیوه‌ای است که اقتصادهای سرمایه‌داری ضربات مخالفان را جذب و هضم می‌کند و تا حدی به سبب این که کارگران طبق تعریف به حاشیه‌ی بقا نزدیک‌تر اند و با مشکلات بیش‌تری برای تغییر شرایط به نفع خود روبه‌رو هستند. این امر تقویت جنبه‌ی توزیع سیاست اقتصادی طی بحران، با تقویت رابطه‌ی بین اقتصاد و سیاست‌های اجتماعی برای حمایت از آسیب‌پذیران را مورد تاکید قرار می‌دهد، هنگامی که بیش‌تر به آن نیاز دارند (حداقل از طریق تحمیل یک "مالیات بحران" فوق‌العاده بر ثروتمندان و شرکت‌های بزرگ) و در عین حال تحمیل تغییرات ساختاری پیش‌رونده در مختصات کنونی بازتولید اجتماعی-اقتصادی. به طور خلاصه بدیل‌ها برای کارگران عبارتند از: تحمیل فشار هزینه‌ی بحران به سرمایه‌داران؛ از طریق مبارزه برای تحویل نظام مالی و دموکراتیزه کردن آن که در جهت ناپایداری نئولیبرالیسم قرار دارد. بسیج در مقیاس بزرگ به توانایی چپ در ارائه یک تصویر از آینده‌ی دیگر وابسته است، آینده‌ای که ارزش‌های دموکراسی، همبستگی و ارضای نیازهای اولیه و اساسی و حفظ محیط زیست را در بر می‌گیرد. آن‌ها می‌توانند از مبارزات تاریخی برای محدود کردن روز کار، برای آموزش و بهداشت عمومی، برای حقوق شهروندی، برای گسترش دموکراسی الهام بگیرند که در آن کار خستگی-ناپذیر میلیون‌ها چپ برای کسب دست‌آوردهای قابل ملاحظه برای اکثریت مردم جنبه‌ی اساسی دارد.

## یادداشت‌ها:

- 1- مراجعه کنید به الفردو سعد فلیهو در مقدمه‌ی کتاب بر علیه سرمایه‌داری: یک مقدمه‌ی مارکسیستی، به ویراستاری سعد فلیهو و دیگران. لندن، پلوتوپرس 2003، الفردو سعد فلیهو و دوبارا جانسون، نئولیبرالیسم: یک قرائت انتقادی. پلوتوپرس 2005 و آلفردو سعد فلیهو، گالیب یالمان، نئولیبرالیسم در کشورهای با درآمد متوسط، لندن، روتلج، 2010.
- 2- به عنوان نمونه نگاه کنید به لئو پانیچ و سام گیندین "سرمایه‌داری جهانی و امپراطوری امریکا" در سوسیالیست ریجستر، 2004 و لئو پانیچ و مارتین کوینگز، "امپراتوری امریکا و نظام مالی جهانی"، لندن، پالگر 2009 و کریس رودئه "نقش انضباط مالی در استراتژی امپراطوری" سوسیالیست ریجستر 2005.
- 3- برای یک تحلیل مفصل از مالی شدن در امریکا مراجعه کنید به گرتا گریبیر "مالی شدن اقتصاد امریکا" مروری اجتماعی-اقتصادی، جلد 3، شماره 2، 2005.
- 4- مراجعه کنید به دیوید کوتز "بحران مالی و اقتصادی 2008" مروری بر اقتصاد سیاسی رادیکال، جلد 41، شماره 3، 2009. و سوزان واتکینز "پایه‌های لرزان" نیولفت ریویو 61، 2010.
- 5- مراجعه کنید به سوسیال ریجستر 2004 و 2005.
- 6- برای نمونه آن چه که تحت عنوان مالی تعریف می‌شود "در 2002 [بخش محدود مالی] 41٪ از سود شرکت‌های داخلی امریکا را به وجود آورد... پرداخت متوسط در این بخش از حدود میانگین برای تمام صنایع بین 1948 تا 1982 در سال 2007 به 181٪ افزایش یافت". مارتین ولف "عقب راندن سرمایه‌داری مالی در امریکا آزمون بزرگی است" 15 آوریل 2009. <http://www.ft.com> همین طور در جان

بلامی فوستر و هانا هولمن "نخبگان قدرت مالی" مرور ماهانه، جلد 61، شماره 2، 2010. کوتز "بحران مالی".

7- این نتایج غیرقابل انکار اند. به عنوان نمونه "دشوار است که بگوییم که نظام مالی جدید برای اقتصاد به طور عموم منافع استثنایی به بار آورده است. رشد اقتصادی و بارآوری در 25 سال گذشته با دهه‌ی 50 و 60 قابل مقایسه است. اما در سال‌های اولیه شکوفایی بیش‌تر مشترک بود. پل ولکر "ملاحظات دربارۀ باشگاه اقتصادی نیویورک".

<http://www.eeonclubny.org>

8- نگاه کنید به کارمن راینهارت و کنت روگو، "این دوره، دوره‌ای متفاوت است". پریستون، 2010 و ژ. استگلیتز، "سقوط آزاد": آمریکا، بازارهای آزاد و سقوط اقتصاد جهان"، لندن، آلن لین، 2010.

9- برای یک نمونه اغراق‌آمیز نگاه کنید به "مودی در مورد ترس از ارزیابی اعتبارها به آمریکا هشدار می‌دهد". تایمز مالی، 4 فوریه 2010، ص 17.

10- نیازی به گفتن نیست که میلیون‌ها خانوار طبقه کارگر و متوسط از مالی شدن و تورم دارایی‌ها بهره برده‌اند، با استفاده از افزایش قیمت خانه‌هایی که رهن گرفته بودند، برای خرید قسطی کالاها و خدماتی که آن‌ها هیچ‌گاه به آن دسترسی نداشته‌اند. گرچه تعمیم آن برای تمام طبقه کارگر ممکن نیست. دلایلی غیرقابل بحثی وجود دارد که تعداد زیادی از کارگران و طبقه متوسط (هر طور که آن را تعریف کنیم) 20 سال گذشته زیر فشار مالی قرار داشتند (در ادامه به آن پرداخته می‌شود).

11- یوهانا مونتگمری، "در جستجوی سعادت از دست رفته: مقروض شدن طبقه متوسط و مالی شدن آمریکا" مجله اقتصاد سیاسی جدید، جلد 14، شماره 1، 2009، ص 16 تا 19.

12- در سال 2002... [درآمد ناخالص اوراق بهادار مسکن در آمریکا] به 80٪ درآمد قابل مصرف شخصی بالغ شد، و از 2004 تا 2006 به 9 تا 10٪ درآمد شخصی قابل مصرف رسید. این درآمد عظیم از اوراق بهادار مسکن که بدون افزایش سریع قیمت‌های خانه ممکن نبود، نشان‌دهنده‌ی بودجه قابل مصرف اضافی بیش از درآمد خانوارها بود". کوتز "بحران مالی"، ص 312.

13- همان جا، ص 310.

14- استفان کولینی "بلا اسپیک سخن می‌گوید"، لندن ریویو. آو. بوک، شماره 8، 2010، ص 31.

15- به عنوان نمونه مراجعه کنید به رابرت برنر، "مصاحبه در باره بحران کنونی" 29 ژانویه 2009. این مصاحبه به همین قلم ترجمه شده و در سامان نو درج شده است. و کریستیان مارازی، خشونت سرمایه‌داری مالی، لوس آنجلس، 2010، ص 34-35.

16- مارازی، خشونت، ص 35.

17- "در تابستان 2007 قیمت خانه با در نظر گرفتن تورم نسبت به 1995، 70٪ افزایش یافت. حباب مسکن در اوج خود در سال 2007، بالغ بر 8 تریلیون می‌شد، نسبت به کل ارزش مسکن که 20 تریلیون بود، یعنی 40٪ ارزش مسکن‌های موجود". کوتز "بحران مالی"، ص 311.

18- برای مروری به حمایت آلن گریناسپین از بالا رفتن قیمت اموال که اساس ایدئولوژیک داشت مراجعه کنید به "دیدگاه گریناسپین" لوموند دیپلماتیک، چاپ انگلیسی، ژانویه 2009.

<http://mondedipli.com>.

19- برای مطالعه مفصل درآمد در بخش مالی مراجعه کنید به لوسین بیچاک، آما کوهن و هولگر اسپامن "پاداش کار خطا: حق الزحمه در برن استرن و لمن 2008-2000"، پیش‌نویس 22 نوامبر 2009

<http://www.law.harvard.rdu/faculty/bebchuk>

20- برای یک مرور خوش‌بینانه از "اعتدال بزرگ" به بن برنانکی مراجعه کنید: "ملاحظات در باره نشست انجمن اقتصاد شرق" واشنگتن 20 فوریه 2004، [www.federareserve.gov](http://www.federareserve.gov) لئو پانیچ و سام گیندین در "نظام مالی و امپراطوری امریکا" به تجربه امریکا می‌پردازند.

21- "گزاره‌ی مبتنی بر این که نظام پیچیده و مدرن مالی قادر به توزیع خطر به کسانی است که به بهترین شکل می‌توانند آن را مدیریت کنند، شکست خورده است. در عوض الگو این است که خطر به کسانی منتقل شده است که کمتر می‌توانند آن را درک کنند". مارتین ولف "نطفه تخریب خود" 9 مارس 2009،

<http://blogs.ft.com>

22- در مورد تحول نظام مالی طی دو دهه‌ی اخیر مراجعه کنید به گیلیان تت "طلا در دست احمق‌ها": چگونه حرص بی حد و حصر به تباهی یک رویا انجامید"، لندن، 2009.

23- اعتراف دکتر آلن گریناسپین به کمیته نظارت و اصلاح دولتی"، 23 اکتبر 2008،

ص 2

24- اکونومیست "سرمایه‌داری به گل نشسته است".

25- مراجعه کنید به الن گریناسپین "سهام راه رونق را به ما نشان می‌دهد" تایمز مالی، 30 مارس 2009، ص 13. گیلیان تت "از دست رفته در راه تخریب خلاق"،

تایمز مالی، 9 مارس 2010 و 10 مارس، 2010 <http://www.ft.com>

26- ژوزف استگلیتر "دستی که وجود ندارد"، لندن ریویو آو. بوکس، 22 آوریل 2010، ص 17-18.

27- بهبود اقتصادی جاری نشان می‌دهد که دسترسی به اعتبار جایگزین افزایش مزد واقعی و حمایت مناسب اجتماعی نمی‌شود. به این عنوان، مداخله سیاسی برای جلوگیری از بحران مالی باید به مشکلات مزمن نقدینگی و خطرات عدم توانایی پرداخت توسط خانوارها توجه کند... به علت حجم عظیم وام‌های تضمین نشده که به علت سقوط قیمت‌های دارایی باید پرداخت شوند... به علاوه هنگامی که اعتبار مصرف کننده پایان می‌یابد این خانوارها دیگر قادر به ادامه تامین مصرف خویش از طریق وام نیستند. بدون تردید عدم توانایی پرداخت خانوارها، حساب دولت امریکا را برای تضمین ورشکستگی بانک‌ها افزایش می‌دهد... چه از طریق افزایش مالیات بر درآمد یا کاهش خدمات دولتی خانوارها باید انتظار داشته باشند که برای آغاز حرکت اقتصاد به پیش با خسارت‌هایی روبه‌رو شوند". مونتگمری "سعادت از دست رفته".

28- نظر صندوق بین‌المللی پول درباره راه بهبود اقتصادی نگاه کنید به دومنیک استراوس کان "آیا جهان با سیاست‌های درست‌تر سریع‌تر رشد می‌کند" مجله ارزیابی صندوق بین‌المللی پول: در خبرها 5 ژوئن 2010 و جان لیپسکی "راه بانک‌های مرکزی برای مقابله با چالش‌های ثبات مالی" سخنرانی در کنفرانس

- سطح بالای بین‌المللی در مورد بانک‌های مرکزی و رشد اقتصاد جهان، 18 ژوئن 2010.
- 29- نگاه کنید به تیم لونینگ "نورم هماهنگ همه ما را از ورشکستگی نجات می‌دهد". تایمز مالی 16 فوریه 2009، ص 11.
- 30- نگاه کنید به اولیویه برانشاو "بحران: سازوکارهای اساسی و سیاست‌های مناسب"، مقاله‌ی تحقیقی صندوق بین‌المللی پول 9/8 آوریل 2009 و مارتین ولف "چرا اصلاح محتاطانه نظام مالی یک انتخاب مخاطره‌آمیز است" تایمز مالی 28 آوریل 2010، ص 13.
- 31- خطر خروج وسیع یک حرف توخالی است چون دولت در این مراکز مالی رقیب، فاقد منابع لازم برای حمایت و در صورت لزوم نجات موسسات نسبتاً مهاجم است که می‌خواهند در آن جا شعباتی بنا کنند.
- 32- مراجعه کنید به آلفردو سعد فلهو "سیاست پولی در گذار نئولیبرال" در اثری تحت عنوان اقتصاد سیاسی و سرمایه‌داری جهانی، لندن 2007. که با ویراستاری مشترک رابرت آلبریتون، باب چسوب و ریچارد وسترا انتشار یافته است.
- 33- مراجعه کنید به توماس پالی "بحران قرض اروپا و راه حل پنیر سبز کینز"، 23 ماه مه 2010.
- 34- برای مروری بر پیشنهاد‌های چپ مراجعه کنید به آدرس

<http://www.peri.umass.edu/sfer>.

- 35- سیاست‌های بدیل اقتصادی مدافع مردم فقیر (دموکراتیک) در برابر نئولیبرالیسم در اثر آرتور مک ایوانز مورد ملاحظه قرار گرفته است. تحت عنوان "نئولیبرالیسم یا دموکراسی" لندن، ضد. بوک 1999. و آلفردو سعد فلهو "یا فراسوی توافق

- واشنگتن زندگی وجود دارد؟": مقدمه‌ای بر سیاست‌های کلان اقتصادی به نفع مردم فقیر، مروری بر اقتصاد سیاسی، جلد 19، شماره 4، 2007.
- 36- مراجعه کنید به دفاع از مرکز مالی لندن به وسیله مدیر کل کنفدراسیون صنایع بریتانیا (CBI): "مرکز مالی لندن یک بخش حیاتی از انگلیس به شمار می‌رود، نه یک "زائیده باد کرده". که توازن اقتصاد را به هم می‌زند، مدیر کل CBI دیروز گفت... ریچارد لمبرت گفته است که مرکز مالی لندن از کل مردم استفاده می‌کند... مستر لمبرت گفت در یک جامعه آزاد" این وظیفه سیاست‌مداران نیست- به همین دلیل کار یک تنظیم‌کننده نیست- که بگوید شکل ویژه‌ای از فعالیت دارای ارزش اجتماعی است یا نه" نگاه کنید به: "رئیس CBI از مرکز مالی لندن به عنوان یک جزء حیاتی برای انگلیس دفاع می‌کند" تایمز مالی 4 سپتامبر 2009، ص 2.
- 37- طی سه فصل اخیر امریکا شاهد افزایش درآمد به حد 200 بیلیون دلار بوده است... اما سود 280 بیلیون افزایش یافته است در حالی که مرزها 9 بیلیون کاهش یافته‌اند. در بریتانیا که بهبود اقتصادی کندتر بوده است درآمد ملی از اواسط سال گذشته 27 پوند افزایش یافته است. افزایش سود بالغ بر 24 بیلیون بوده است، مرزها 2 بیلیون افزایش یافته‌اند". مراجعه کنید به لاری الیوت". به این میزان در بهار نارضایتی" گاردین 29 مارس 2010، ص 26.

- هم‌چون عامل بحران در ایجاد رکود اقتصادی چنین طولانی و شدید می‌دانند. (فریدمن و شوارتز، 1963، فصل 7)

پاسخ سیاسی به بحران اما این بار قاطعانه بود. بانک‌های مرکزی هدایت‌کننده، نظام مالی را از نقدینگی لبریز کردند. مؤسسات آسیب‌پذیر به استثنای لمن برادرز را نجات دادند، که از اهمیت سیستماتیک برخوردار بودند. غالباً با ملی کردن موقتی. این تدبیر، از چارچوب بخش بانکی فراتر رفت: مداخله‌ی رژیم اوپاما در تحویل گرفتن و بازسازی جنرال موتورز و کرایسلر از برجسته‌ترین نمونه‌ها از این دست به شمار می‌روند (برای آشنایی به دیدگاه هدایت‌کننده این سیاست، به راتنر مراجعه کنید 2010). این اقدام‌ها با محرک‌های مالی همراه بود، که صرفاً از سوی دولت‌های پیشرفته سرمایه‌داری مورد قبول قرار نگرفت، بلکه بسیاری از حکومت‌ها در جنوب جهانی نیز آن را عملی کردند. صندوق بین‌المللی پول (IMF) تخمین می‌زند که کسری بودجه حکومت‌ها، به میزان 5 درصد از تولید ناخالص داخلی در اقتصادهای پیشرفته در سال 2009 افزایش یافت، نیمی از آن نشان‌دهنده‌ی اثر تثبیت‌کننده‌های خودبه‌خودی بود، و بقیه هزینه‌های اضافی انتخابی (IMF, 2010, p.17).

از منظر کینزی می‌توان بحران مالی و اقتصادی کنونی را قصه‌ای با پایان خوش پنداشت که در آن واکنش سیاسی توأم با ابتکار عمل، از سقوط طولانی در بازدهی و اشتغال جلوگیری می‌کند؛ آن چنان که بین سال‌های 33-1929 مشاهده کردیم. در واقع، در هنگامه بحران 2008، درباره بازگشت کینز حرف‌های زیادی زده شده است، و دو مؤلف مهم که درباره زندگی و افکار او آثار محققانه‌ای به نگارش در آورده‌اند، برای جلب توجه به این موضوع کتاب‌هایی منتشر کرده‌اند. (کلارک، اسکیدلسکی 2009)

البته در این ماجرا ایرادی نهفته است: به محض این‌که تولید و قیمت‌های بازار سهام، از سقوط بسیار سریع روبه بهبود گذاشتند، آن چیزی را که در زمستان 2008

## تضادهای سیاست‌های ضد مصرف جوانه

### الکس کالینیکوس

بحث‌ها در خصوص سیاست‌های اقتصادی بعد از بحران 2008، و رکود جهانی که خود در اثر بحران شدت پیدا کرده، با معمای روبه‌رو شده است. روایت سنتی کینزی از رکود بزرگ دهه‌ی 1930، نخبگان سیاسی را هم‌چون زندانیان دیدگاه لیبرالی خزانه‌داری [آمریکا] به تصویر می‌کشد؛ که مانع می‌شود که آن‌ها کاهش تقاضاهای مؤثر را با هزینه‌های بیش‌تر در بخش عمومی جبران کنند. و در واقع با تشویق بخش عمومی به کاهش هزینه‌ها برای ایجاد توازن بودجه، موجب تعمیق بحران می‌شود (مراجعه کنید به اسکیدلسکی، 1970). موثرترین تفسیر بدیل از منظر بازار آزاد، این تشخیص را رد می‌کند، اما در عین حال به برخی از اشتباهات سیاسی اشاره می‌کند - به عنوان مشهورترین نمونه از این دیدگاه، می‌توان میلتون فریدمن و آنا شوارتز را نام برد، که از خطاهای هیات مدیره بانک مرکزی آمریکا، در پیش‌گیری از افزایش حجم پول در ایالات متحده یاد می‌کنند - و کاهش حجم پول بین سال‌های 33-1929 تا یک سوم را

2009 شاهد آن بودیم، فشار برای تغییر سیاست آغاز شد. اولویت برای نخبگان سیاسی این بود که افزایش کسری بودجه را معکوس سازند، امری که اساساً در تجربه‌ی بحران‌های گذشته، کم‌تر از طریق افزایش هزینه‌های رفاهی و بیش‌تر به عنوان محرک اقتصادی به کار گرفته می‌شد، و به‌خصوص با کاهش درآمدهای مالیاتی که خود در اثر رکود اقتصادی کم‌تر شده بودند (راینهارت و روگوف 2009، فصل 14). کاهش کسری از طریق گسترش هزینه‌های عمومی، به یک هنجار سیاسی جدید تبدیل شد. تغییر در این هنجار سیاسی، به نفع سیاست‌های ریاضت‌کشی انجامید: بحران کشورهای پیرامونی یورو بر اتحادیه‌ی اروپا سایه افکند. در بریتانیای کبیر ائتلاف محافظه‌کاران و لیبرال‌ها در ماه مه 2010 به نقطه عطفی تبدیل شد، و در آمریکا این نقطه چرخش در انتخابات نیم دوره‌ای نوامبر 2010 با پیروزی حزب جمهوریخواه تحت نفوذ جنبش تی. پارتی رقم خورد.

کسانی که این تغییر جهت به سیاست‌های ریاضت‌کشانه را مورد انتقاد قرار می‌دهند، بر این باورند که این امر تکرار همان اشتباهات حکومت‌هایی است که در برابر بحران بزرگ به قطع هزینه‌ها متوسل شدند (اسکیدلسکی و کندی 2010). من با نظر این منتقدان موافقم، اما نگرانی من در این‌جا از شتابی است که سیاست‌گذاران در برابر چشم‌انداز سقوط مالی و اقتصادی، در انتقال از پاسخی ظاهراً کینزی، به یک برنامه‌ی کاهش کسری بودجه روی آورده‌اند. سیاست‌های اقتصادی نئولیبرال که خواهان کاهش مالیات‌ها به نفع ثروتمندان، و هم‌هنگام کاهش هزینه‌های اجتماعی اند، از سابقه طولانی برخوردارند. حاد بودن بحران 2008 دخالت فوری دولت را طلب می‌کرد، اما هنگامی که خطر سقوط رفع شد، و شرایط عدم پرداخت با استفاده از سازوکارهای معطوف به ریاضت برطرف گردید، توازن پیشین بین دولت و بازار دوباره برقرار می‌شود.

مشکل این تحلیل این است که طولانی و جدی بودن بحران اقتصاد جهانی را که در اوت 2007 آغاز شده است، کم بها می‌دهد، به ویژه در حوزه‌ی "مرکزی" سرمایه‌داری پیشرفته، یعنی اروپای غربی و امریکای شمالی. فروش شتاب‌آلود در بازارهای عمده‌ی مالی در تابستان 2011، بیش از هر چیز بی‌توجهی به این واقعیت را نشان می‌دهد. در فقدان بهبودی پایدار بعد از رکود 2008-2009، اقتصاد به طور عمده به فعالیت‌های دولت وابسته شد - اگر نه به شکل تحریک‌های مالی، بلکه به شکل پول فوق‌العاده ارزان که بانک‌های مرکزی رهبری‌کننده، آن را در اختیار گذاشته بودند. بنابراین بحران کنونی یک لحظه‌ی عدم استمرار در دوره‌ی نئولیبرال را مشخص می‌کند، لحظه‌ای که در آن شدت بحران، اقتصادهای پیشرفته غربی را مجبور کرد که به دولت‌ها؛ اتکای بیش‌تری داشته باشند. با وجود چنین زمینه‌ای است که انتقال به سیستم‌های معطوف به ریاضت نیاز به توضیح دارد. این رویکرد به نظر می‌رسد چیزی نیست جز بازگشت به کسب و کار معمول، اما به نام دفاع از عرصه‌ی گسترده‌تر اقتصادی.

من در این مقاله مروری خواهم کرد به توضیح‌هایی که تاکنون ارائه شده است. با بحث در باره این که درک اقدام‌های معطوف به ریاضت، خود به دریافت شیوه‌ای بستگی دارد که جوامع سرمایه‌داری طی دوره‌ی نئولیبرالیسم مالی شده‌اند. و همین طور به شکل ناموزونی که جریان مالی شدن در دولت‌های مختلف انکشاف یافته‌اند. من این کار را از منظر اقتصاد سیاسی مارکسیستی انجام می‌دهم که بازارهای مالی را (آن گونه که مارکس آن را نظام اعتباری می‌نامد) هم‌چون سازوکاری می‌نگرد که طی آن، بر تضادهای روند انباشت سرمایه به طور موقت فایق می‌آید، صرفاً برای این که بحران - هایی با شدت بیش‌تر را تسریع کند. (1)

قبل از این که برای معمای بالا راه‌حلی ارائه کنیم، باید دو اصطلاح کلیدی را که با آن‌ها سروکار داریم، تا اندازه‌ای روشن کنیم: نئولیبرالیسم و مالی شدن. به نظر دیوید هاروی "دلایل به گونه‌ی قوی نشان می‌دهند که چرخش نئولیبرالی به طریقی و تا اندازه‌ای با احیاء و بازسازی قدرت نخبگان اقتصادی مربوط است (هاروی 2005، ص 15) آلفردو سعدفلیهو و بورا جانسون می‌گویند که "اساسی‌ترین خصوصیت نئولیبرالیسم استفاده‌ی نظام‌یافته از قدرت دولت برای تحمیل معیارهای بازار (مالی) در یک روند درونی است که با جهانی شدن در سطح بین‌المللی بازتولید می‌شود" (سعدفلیهو و جانسون 2004، 32). به نظر می‌رسد که این تعریف‌ها، بسیار وسیع و بسیار محدود اند. و به گونه‌ی تعجب‌آوری هیچ یک، اشاره مستقیمی به ایدئولوژی نمی‌کنند (برای بحث درباره برخی از مشکلات مفهوم نئولیبرالیسم به هارمن مراجعه کنید). به نظر من نئولیبرالیسم را بهتر می‌توان به عنوان یک سیاست اقتصادی فهمید که هدف آن حفظ ثبات مالی و پولی است و به وسیله‌ی یک ایدئولوژی مشروعیت می‌یابد، ایدئولوژی که اعلام می‌کند بازار، خودتنظیم‌کننده است. طبق تحلیل هاروی این نه تنها به "احیای قدرت طبقه" یاری می‌رساند، بلکه هم‌چنین توزیع مجدد و چشم‌گیر ثروت و درآمد به نفع ثروتمندان را نیز نشان می‌دهد. (مراجعه کنید به دومنیل و لوی، 2004 ب). همان گونه که سعدفلیهو و جانسون می‌گویند، این رژیم، یک روند وسیع‌تر مالی شدن در اقتصادهای پیشرفته‌تر سرمایه‌داری را پیش برده است (گرچه آغازگر آن نبوده است). این روند سه جنبه‌ی اساسی دارد (مراجعه کنید به بحث وسیع‌تر کالینیکوس 2010 الف، ص 34-23). اولین جنبه را کوستاس لاپاویتساس به خوبی بیان کرده است:

مالی شدن... به سلطه‌ی بانک‌ها بر سرمایه‌ی صنعتی و بازرگانی دلالت نمی‌کند، بلکه بیش‌تر به معنای افزایش استقلال بخش مالی است. سرمایه‌های صنعتی و بازرگانی

می‌توانند در بازارهای آزاد مالی وام بگیرند، آن چنان که در معاملات مالی به شکل وسیع‌تری درگیر شده‌اند. در ضمن نهادهای مالی، در جستجوی منابع جدید سودآوری در حوزه‌ی درآمد‌های خصوصی و واسطه‌گری در بازارهای مالی هستند (لاپاویتساس 2008، ص 34).

بنابراین مالی شدن کنونی عمدتاً متمایز از آن سرمایه مالی است، چنان که رودلف هیلفردینگ قبل از جنگ جهانی اول آن را مفهوم‌بندی کرد (هیلفردینگ 1981). به نظر هیلفردینگ سرمایه مالی متضمن این بود که بانک‌ها با شرکت‌های صنعتی رابطه‌ی درازمدتی داشته باشند که امکان کنترل قابل ملاحظه‌ای این شرکت‌ها را برای بانک‌ها فراهم می‌کرد، اما مالی شدن کنونی به این معناست که بانک‌ها و شرکت‌های صنعتی و تجاری هر چه بیش‌تر مستقل از یک دیگر عمل می‌کنند. تلاش بانک‌ها برای منابع اضافی سود، به برکت این جدایی و استقلال مالی به نیروی قدرتمندی تبدیل شده که آن‌ها را به فعالیت‌های احتکاری بیش‌تری در دهه‌های اخیر سوق داده است. ویلیام کوهن در تاریخ نگاری جدیدش از گولدمن ساکس به گونه‌ای مستند نشان می‌دهد که بانک‌ها چه بی‌رحمانه معاملات ملکی را به حساب خود گسترش داده‌اند، این امر بارها به شکایت‌هایی انجامید که گولدمن ساکس به ضرر مشتری‌های خود عمل می‌کند (کوهن 2011، فصل 2).

جنبه‌ی دوم مالی شدن به معنای شراکت طیف وسیعی از عاملان اقتصادی در بازارهای مالی است - نه تنها بانک‌ها و بانک‌های سایه، بلکه هم‌چنین شرکت‌های صنعتی و تجاری و خانوارها (همان گونه که لاپاویتساس اشاره می‌کند. ادغام هر چه بیش‌تر خانوارهای طبقه متوسط و طبقه کارگر در بازارهای اعتباری)، یکی از برجسته‌ترین تحولات اقتصادی در دهه‌ی اخیر در امریکا و انگلستان بوده است.

جنبه‌ی سوم، تکثیر مشتقات مالی است که نه تنها امکان معاملات احتکاری را فراهم می‌کند، بلکه به طیف وسیعی از شرکت‌ها فرصت می‌دهد که هزینه و درآمد را در بازارهای متعدد محاسبه کرده، و از آن‌ها در برابر عدم اطمینان و خطر حفاظت کنند (برایان و رافرتی 2006) بنابراین مالی شدن، پدیده‌ای اجتماعی - اقتصادی بسیار وسیع‌تری است از قدرت اقتصادی و سیاسی بانک‌ها، آن چنان‌که در بحث راجع به واکنش‌ها در برابر بحران کنونی مطرح شده است.

پس چگونه مالی شدن را در پیوند با اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری پیشرفته باید درک کرد؟ مفهوم مالی شدن در بین مارکسیست‌ها به طور جدی مطرح شده، که در آن دو بحث عمده وجود دارد. اولی بحثی مهم‌تر اما فنی است. چون به دنبال این مطلب است که چگونه سود نهایی مالی را در چارچوب نظریه ارزش مارکس قرار دهد (مقایسه کنید لاپاویتس‌اس 2009، فاین 2010). دومی درباره رابطه‌ی بین مالی شدن و بحران اقتصادی است. می‌توان مشاهده کرد که چگونه بحث بین دو موضع قطبی شده است. اولین موضع، مالی شدن را به عنوان دلیل اصلی رشد نسبتاً کند اقتصادهای پیشرفته در دهه‌های اخیر و بحران اقتصادی کنونی می‌داند. این بحث را ژرار دومنیل و دومنیک لوی با قدرت تمام مورد بحث قرار داده‌اند. آن‌ها مالی شدن را از تعاریفی که در بالا ارائه شد، اندکی متفاوت درک می‌کنند. و آن را معادل با سلطه‌ی اقتصادی و سیاسی بخش مالی می‌دانند. که طی سیاست‌های نئولیبرالی چند دهه‌ی اخیر نهادی شده است. آن‌ها می‌گویند نئولیبرالیسم بیان‌گر "بازگشت به هژمونی مالی است" از نوعی که در اوایل قرن بیست مشاهده شده است (دومنیل و لوی 2011، ص 18) هم-چنین دومنیل و لوی (2004 الف). نتیجه‌ی این روند به ویژه در امریکا، کند شدن نرخ انباشت سرمایه و جهت‌دهی اقتصاد به سوی ارضای سطح در حال افزایش مصرف بوده است (به خصوص مصرف طبقه متوسط به بالا). این امر به طور کلی اقتصاد را نسبت به

معاملات احتکاری در بازارهای مالی آسیب‌پذیر کرده است، با نتایجی که ما در چند دهه‌ی اخیر شاهد آن بوده‌ایم (دومنیل و لوی 2011). در سوی دیگر طیف، اقتصاددانان مارکسیستی قرار دارند که می‌پذیرند مالی شدن تغییری عمده در ساختار و پویایی سرمایه‌داری معاصر به شمار می‌رود، اما آن را هم-چون نشانه‌ی معضلی درازمدت‌تر مازاد و انباشت و سودآوری می‌نگرند؛ نه علت اصلی بحران اقتصادی کنونی (به عنوان نمونه برنر 2006، 2002، کریس هارمن 2009، کالینیکوس الف 2010). آن‌ها استدلال می‌کنند که این معضل در کاهش سودآوری ریشه دارد که - اقتصادهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری طی دهه‌ی 60 آن را تجربه کرده- اند - بر [اثر] سقوطی که انضباط طبقه کارگر تحت رژیم نئولیبرالیسم سبب‌ساز آن بوده، صرفاً تا اندازه‌ای جبران شده است (این یک نقطه اختلاف مهم با نظریه‌پردازانی نظیر دومنیک و لوی است که معتقدند نئولیبرالیسم بر بحران سودآوری دهه‌ی 60 و 70 فایق آمده است). مالی شدن تا اندازه‌ای به عنوان روندی از جابه‌جایی سرمایه عمل کرده است. چون بخش مالی، سود بسیار بالاتری به بار می‌آورد نسبت به آن چه که از سرمایه‌گذاری مولد به دست می‌آید. به علاوه شکل‌گیری حساب‌های دارایی در بازارهای مالی به سازوکاری بدل شده است که از طریق آن، تقاضای موثر به برکت "تاثیر ناشی از متورم شدن ثروت" افزایش می‌یابد، و دارندگان این دارایی‌ها را تشویق می‌کند که بیش‌تر وام گرفته، و بیش‌تر خرج کنند (گرچه مولفان مخالف چنین تفسیری از مالی شدن اند، بخش زیادی از آمارهای ارائه شده دومنیل و لوی، 2011، بخش‌های 4 و 6 را می‌توان در تایید نقش حساب‌های دارایی سراغ گرفت). ریکاردو بلوفیوره این پدیده را هم‌چون نوعی "کینزگرایی خصوصی" توصیف می‌کند که "حساب‌های دارایی محرک آن است". (بلوفیوره 2010). از این دیدگاه گرچه رکود بزرگ

2008-9 با درهم شکستن حباب اعتباری نیمه‌ی سال 2000 تسریع شد، اما بحران ناشی از آن، معضلات بسیار عمیق‌تری را در روند انباشت نشان می‌دهد. (2)

به نظر من این دیدگاه دوم، خصلت مالی شدن را بهتر توضیح می‌دهد. این دیدگاه بر خصلت سیستماتیک بحران کنونی انگشت می‌گذارد، که ریشه‌های آن بسیار عمیق‌تر از اختلال در کارکرد بازارهای مالی قرار دارد. این دیدگاه چگونه می‌تواند در درک معمای تغییر ناگهانی سیاست به سوی ریاضت‌کشی به ما یاری رساند؟ من از بین توضیح‌های ممکن، دیدگاه مورد پذیرش خود را در مورد مالی شدن روشن می‌کنیم.

### 3- تبیین چرخش به سیاست‌های صرفه‌جویی

برای توضیح این تغییر سیاست، عزیمت از چرخش در سیکل سیاسی [احزاب] کافی نیست- شاید برجسته‌ترین نمونه شکست حزب کارگر(در) ماه مه 2010 در انتخابات انگلیس) به رهبری گوردون براون باشد، که یکی از معماران راه‌حل سیاسی بین‌المللی برای بحران 2008 بود- در بسیاری از کشورها همان حکومتی که در هنگام بحران وجود داشت چرخش به سوی سیاست‌های صرفه‌جویانه را نیز مدیریت کرد- این امر در مورد قوی‌ترین دولت‌های منطقه، نظیر فرانسه، آلمان صادق است. باراک اوباما در اوج بحران به قدرت رسید و هر چند که اقدام‌های اضافی برای حل بحران انجام داد- یک محرک مالی 787 میلیارد دلاری و انتقال مدیریت جنرال موتورز و کرایسلر به دولت- اما در همان کادری عمل می‌کرد که وزیر خزانه‌داری جرج بوش یعنی هانک پاولسون بعد از سقوط لمن برادرز انجام داده بود(در واقع برای نجات دیترویت از پولی که در "برنامه‌ی نجات دارایی" پاولسون استفاده شد(راتنر 2010، ص 301 تا 302). تحت فشار جمهوری‌خواهان در کنگره، حکومت اوباما برنامه‌ی کاهش کسری بودجه را در پیش گرفته است، اما محتمل بود او حتی بدون فشار از طرف جنبش تی. پارتی هم

در این جهت حرکت کند: در راستای این محافظه‌کاری مالی یک برنامه‌ی ایجاد شغل 447 میلیارد دلاری در سپتامبر 2011 به وسیله‌ی رییس جمهوری اعلام شد، که قرار بود بودجه‌ی آن را با کاهش بیش‌تر هزینه‌ها در مدیک اید و مدی کر تامین کند.

بنابراین، این استدلال وسوسه‌آمیز است که تغییر در جهت سیاست‌های صرفه‌جویانه ثابت می‌کند که نئولیبرالیسم به عنوان یک ایدئولوژی تا چه میزان از ریشه‌های عمیق برخوردار است و نخبگان سیاسی، دانشگاهی و ارتباط جمعی قادر نیستند به فراسوی افق‌های فکری انقلاب بازار آزاد در دهه‌های 70 و 80 بیاندیشند. این امر بدون تردید از برخی جهات درست است، اما به سادگی بار توضیح را صرفاً به عنصر دیگری [ایدئولوژی] منتقل می‌کند. فرض بگیریم تمام برداشت‌ها، بحران اقتصادی و مالی را معادل مقررات‌زدایی‌هایی با انگیزه‌ی ایدئولوژیک می‌دانند، و اعتقاد عمومی به خصلت خودتنظیمی بازار، مهم‌ترین عاملی است که موجب می‌شود سیاست‌گذاران فرصتی برای شکل‌گیری حباب‌های اعتباری در نیمه اول 2010 فراهم سازند؛ اما پرسش این است چرا نخبگان نباید نئولیبرالیسم را مورد تردید قرار دهند؟ هر چند که معضلات در دهه‌ی 1930 پیچیده‌تر از آن بودند که روایت کینزی تصور می‌کرد؛ معهدا آن دهه شاهد عروج عقیده‌ی کنترل سیاسی بر بازار بود- چه به شکل مدیریت تقاضا، چه به شکل برنامه‌ریزی جامع‌تر- که رواج وسیعی پیدا کرد(در مورد برداشت‌های جالب در بحث‌های مربوط به نیودیل به روزن 2005 مراجعه کنید). آیا این ناتوانی ظاهری مدیریت تقاضا بود که نتوانست بر رکود تورمی دهه‌ی 70 فایق آید و در نتیجه پول-گرایان را به ضد انقلاب تشویق کند(به عنوان نمونه اسکیدلسکی 1977). پس چرا مدیریت تقاضا بعد از 2008 فاصله‌گیری از نئولیبرالیسم را به بار نیاورد.

معما با در نظر گرفتن این واقعیت که شکل‌گیری ایدئولوژی‌ها معمولاً بسیار پیچیده‌تر است، عمیق‌تر می‌شود، (کالینیکوس 2004، فصل 4 و 5). ایدئولوژی نئولیبرال یک

هسته‌ی فکری دارد که توسط نظریه‌های اقتصادی شکل گرفته است (که از فریدمن و هایک نشأت می‌گیرد) اما آن‌ها از این که یک دیگر را به طور متقابل تقویت کنند به دور اند. به علاوه عام بودن ایدئولوژی به معنای آن است که به گونه‌ای وسیع و به شیوه‌های متفاوت می‌تواند مورد تفسیر و جنبه‌ی عملی به خود بگیرد. تاریخ نئولیبرالیسم هم‌چون یک سیاست، یک لحظه‌ی "پیروزمندانه" را در پایان دهه‌ی 70 نشان می‌دهد که در آن یک سیاست انقباضی- پولی به اجرا در آمد (در انگلستان توسط حکومت تاچر و در امریکا توسط بانک مرکزی و پال ولکر) و به دنبال آن تغییری عمل‌گرایانه به سوی اتکای بیش‌تر بر حساب قیمت‌داری‌ها (متمرکز در بازارهای سهام در اواخر دهه‌ی 80 و دهه‌ی 90 و مستغلات در نیمه سال 2000) هم- چون محرک رشد اقتصادی صورت گرفت. این تغییر به طور قطع به عنوان یک سیاست آگاهانه و با نقشه شروع نشد، بلکه به عنوان یک تمایل فزاینده از طرف بانک مرکزی به رهبری آلن گرینسپن در امریکا تعقیب می‌شد که حساب‌ها را به مثابه‌ی یک محرک قیمت برای رشد اقتصادی تحمل می‌کرد (3)- در امریکا، هدف‌های نئولیبرالی همواره از طریق یک اعتقاد قانونی به اشتغال کامل، و انعطاف بیش‌تری که ذخایری ارزی دلار امکان آن را فراهم می‌کرد، روشنی خود را از دست می‌داد.

یک ایدئولوژی با ظرفیت کافی، برای در بر گرفتن سیاست‌های کاملا متفاوت، باید قدرت انعطاف وسیع‌تری داشته باشد. اما در عوض ما بازگشت به یک گذشته "پیروزمندانه" را مشاهده می‌کنیم- شاید به شکل مشهودتر در انگلیس، جایی که تأثیرات دوره‌ی تاچر در میان حامیان و مخالفان حکومت ائتلافی قوی‌تر است- اگر چه در شرایط کنونی سیاست انقباضی در درجه اول در حوزه‌ی مالی است. از این رو کاربست سیاست‌های پولی در آغاز بحران تا حد زیادی مجاز است.

## 4- بانک‌ها و حکومت‌ها

پس لازم است که ما به فراسوی ایدئولوژی، به منافع و نهادها نظر افکنیم. یک روایت عمیق‌تر بر قدرت سیاسی بانک‌ها تاکید می‌کند. سیمون جانسون اقتصاددان اصلی صندوق بین‌المللی پول، پیش‌تر روایتی از این دست را به شکل تکامل یافته‌ی خود در کتابی همراه با جیمز کواک تحت عنوان "13 بانک‌دار" ارائه داد. دیدگاه جانسون یک دیدگاه نمونه‌وار است که صندوق بین‌المللی پول را در چارچوبی کاملا نئوکلاسیک و راست‌گیش به معرض نمایش می‌گذارد. طرز تلقی او اتکا به همان معیارهایی است که برای امریکا نیز استفاده می‌کند؛ و صندوق بین‌المللی پول آن را با هنر مزورانه‌ی خود- درباره دولت‌های جهان سوم که از نظر مالی با مشکل مواجه‌اند- به کار می‌برد. به نظر جانسون و کواک بحران و پاسخ‌های سیاسی به آن، هر دو در وال استریت شکل گرفته‌اند.

"در مارس 2009، بانک‌های وال استریت یک گروه با منافع مشخص نبوده‌اند. طی 30 سال گذشته، آن‌ها به یکی از ثروت‌مندترین صنایع در تاریخ امریکا و یکی از نیرومندترین نیروهای سیاسی در واشنگتن تبدیل شده‌اند. پول بخش مالی به صندوق مبارزات انتخاباتی نمایندگان کنگره واریز می‌شود. بانک‌های سرمایه‌گذاری و متحدان آن در کاخ سفید و خزانه‌داری مقام‌های مهمی کسب می‌کنند. مهم‌تر از این هر چه بانک‌ها پیچیده‌تر، باپرستیژتر و با شکوه‌تر می‌شوند، ایدئولوژی وال استریت- ابتکارات بی‌مهابا و بازارهای مالی تنظیم نشده برای امریکا و جهان امر مفیدی به شمار می‌رود- در واشنگتن از طرف هر دو جناح سیاسی به موضع مورد توافق بدل می‌شود، و مشارکت در مبارزات انتخاباتی و ارتباط بین بخش خصوصی و حکومت در خدمت نفوذ بانک‌های وال استریت قرار می‌گیرد. اما پیروزی نهایی آن‌ها در تغییر عقل سلیم به نفع آن‌هاست، تا آن جا که سخنان لابی‌گران، برای نمایندگان و مقامات اداری امر

بدیهی به نظر می‌رسد. البته آن هنگام که درب این توافق ترک بر می‌دارد. به عنوان نمونه بعد از بحران مالی، بانک‌ها باز هم می‌توانند سلاح معمول خود را به کار اندازند- هزینه‌ی مبارزات انتخاباتی لابی‌گران- اما آن‌ها به خاطر قدرت ایدئولوژیک‌شان در بسیاری از نبردها پیشاپیش پیروز شده‌اند" (جانسون و کواک، 2010، ص 5-6)

میزان پول‌هایی که بانک‌ها به درون سیستم سیاسی امریکا ریخته‌اند، سرگیجه‌آور است. تایمز مالی در ماه مه 2009 گزارش می‌دهد: "مرکز سیاست‌های پاسخ‌گو به عنوان یک نهاد ناظر و مستقل بخش مالی، 3/5 بلیون در دهه‌ی گذشته در واشنگتن و 2/2 بلیون دلار صرف هزینه‌ی مبارزات انتخاباتی کرده است" (لوس 2009). جانسون و کواک از اشاره مستقیم به نفوذ بانک‌ها به برکت پول‌شان و تعداد مقام‌های بالا که از طرف بانک‌های سرمایه‌گذاری اشغال می‌شود، استدلال ظریف‌تری ارائه می‌دهند: "البته موقعیت گولدمن ساکس در حوزه‌های اخیر به گونه‌ی وسیع مورد اشاره قرار گرفته است" (کوهن 2011). آن‌ها می‌گویند که بانک‌ها به برکت قدرت و موقعیت‌شان توانسته‌اند چیزی را که برای نخبگان بدیهی انگاشته می‌شود، طی بحث در مورد مسایل اقتصادی به مثابه‌ی عقل سلیم جلوه دهند: "پول و ایدئولوژی به طور متقابل یک دیگر را تایید می‌کنند". (جانسون و کواک 2006)

می‌توان این تشخیص و استدلال را در مورد قدرت سیاسی و ایدئولوژیک بانک‌های نجات‌یافته بسط داد، که موضوع کسری‌ها را به سرعت در راس دستوالعمل سیاسی قرار داد. فهم این موضوع ساده است که چرا بانک‌ها از وابستگی ناگهانی خود به دولت سراسیمه شده بودند (این امر را در شتابی می‌توان مشاهده کرد که آن‌ها در بازپرداخت قرض‌های دولتی در اوج بحران از خود نشان دادند) و تلاش می‌کردند که هر چه سریع‌تر این افزایش کنترل سیاسی اقتصاد را در جهت به عقب راندن دولت تغییر دهند. اما این حرکت بانک‌ها را نمی‌توان عملی مستقل در نظر گرفت. بازارهای مالی

به طریقی غیرشخصی‌تر در جهت سیاست‌های صرفه‌جویی به علت میزان غیرقابل پرداخت بدهی به حکومت، فشار وارد کرده، و نقش سمی در گسترش بحران منطقه یورو در پیرامون اتحادیه اروپا و در دولت‌های مرکز ایفا می‌کردند. نقش نیروهای مختلفی را که هم بر نخبگان و هم بر افکار عمومی تاثیر می‌گذارند - نه تنها وسایل ارتباط جمعی، بلکه به ویژه بانک‌های مرکزی در انگلستان و منطقه یورو- نباید نادیده گرفت. در امریکا جنبش تی. پارتی که در برابر سیاست‌های اولیه اوباما شکل گرفت، و در انگلیس گروه فکری - انستیتو مطالعات مالی - که با بودجه‌های دولتی تامین می‌شود، نقش عمده‌ای در مورد اولویت کاهش کسری بودجه و تبدیل آن به دستور کار سیاسی ایفا کرده بود.

تشخیص جانسون و کواک در مورد امریکا این است که: "بانک‌های وال استریت الیگارش‌ی جدید امریکا محسوب می‌شوند" (جانسون و کواک 2010، ص 6). روایت دیگری از همان استدلال را می‌توان در باره شهر لندن به کار برد. با این ویژگی مهم که اهمیت لندن عمدتاً به سبب جایگاه کلیدی آن در عملیات مالی برای بانک‌های سرمایه‌گذاری امریکا، ژاپن و اروپای قاره‌ای است (تخمین زده می‌شود که بانک‌های عمده‌ی بریتانیایی بیش از هیجده درصد از خدمات مالی عمده در مرکز لندن را به خود اختصاص نمی‌دهند: کمیسیون مستقل بانکی، 2011، ص 108). ارزیابی‌های مختلف غیردولتی روشن می‌کنند که شهر لندن به طور منظم از طرف حکومت‌ها مورد حمایت قرار می‌گیرد، از جمله حزب جدید کارگر که به سیاست تنظیمی "سبک" خود می‌بالد (به عنوان نمونه بنگرید به آگر 2009). و از زمان بحران بانک‌ها و با حد معینی از موفقیت به طور جدی از حمایت‌های لابی‌گران استفاده کرده‌اند که تلاش‌های سیاسی را برای صفر کردن مقررات و کاهش پاداش‌ها محدود کنند.

اما در جای دیگر، این الگو به طور قابل ملاحظه متفاوت است. جالبترین مورد آلمان است. بانکهای آلمان خریداران عمده‌ی تعهدات جانبی قرض‌ها یا دیون بودند (CDOs) که سقوط آن‌ها 2007-2008 به بحران مالی انجامید. کوهان به حق‌العمل جالبی درباره بانک IKB اشاره می‌کند؛ بانکی که، دولت آلمان در سال 2007 آن را نجات می‌داد. این نشان می‌دهد که حداقل برخی از بانکهای آلمان در وال استریت فعال بودند: او گفت: "یکی دیگر از سرمایه‌گذاران در اوراق بهادار CDO به تایمز مالی گفت... که IKB به عنوان یک بانک نازپروده شناخته شده بود. IKB یک لشکر از دارندگان درجه دکترا را در استخدام خود داشت که مراقب معاملات CDO بودند و آن‌ها را تحلیل می‌کردند." "اما وال استریت می‌دانست که آن‌ها اشکالات این اوراق بهادار را پیدا نمی‌کنند. شما هنگامی که آن‌ها را در کنفرانس‌ها مشاهده می‌کردید، خیلی از بانکداران آن‌ها را همراهی می‌کردند" (کوهان 2011، ص 15). بانکهای آلمان هم چنین طی رونق اعتباری در دهه‌ی گذشته وام‌های سنگینی نیز به یونان، پرتغال و اسپانیا داده بودند. (OECD 2010، ص 20، جدول 1-1)

جایگاه روشن بانکهای آلمان در همکاری با بانکهای مرکزی اروپا، کمیسیون اروپا و صندوق بین‌المللی پول به توضیح مشارکت سخت‌کوشانه برلین در نجات یونان، ایرلند و پرتغال یاری می‌رساند، که البته به قیمت اقدام‌های صرفه‌جویانه گسترده انجام می‌شود. این امر هم‌چنین تلاش حکومت آلمان را برای محدود کردن نیازهای سرمایه‌ای جدید که تحت موافقت‌نامه بازل 3 بر بانک‌ها تحمیل شد و مقاومت در برابر تلاش ایالات متحده، انگلیس و سوئیس برای تحمیل الزامات بیشتر، حداقل برای بزرگ‌ترین بانک‌ها را روشن می‌کند. عدم موفقیت در این مورد، احتمالاً به سبب اهمیت بیشتر بخش مالی در سه اقتصاد اخیر است: برای این حکومت‌ها تحکیم نظام بانکی راه خوبی برای حفظ جایگاه رقابتی‌شان در بازارهای مالی بود. برخلاف این، آلمان بعد از چین

بزرگ‌ترین صادرکننده کالاهای تولید شده محسوب می‌شود، که بانک‌های ضعیف‌تری دارد که مقابله با الزامات سخت‌گیرانه سرمایه‌ای برای‌شان دشوارتر بود. ائتلاف محافظه‌کاران و لیبرال‌ها برعکس در برلین بر این امر پافشاری می‌کند- برخلاف مخالفت سرسختانه بانک مرکزی اروپا- که دارندگان خصوصی اوراق قرضه باید در هزینه‌ی نجات آن و آینده‌ی منطقه یورو شرکت داشته باشند. ظاهراً این موضع‌گیری سخت‌گیرانه‌تری در قبال بخش مالی نسبت به موضع امریکا و انگلیس است. در این جا یک موضوعی وجود دارد که به پیکربندی‌های متفاوتی از سرمایه مولد و پولی در اقتصادهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری مربوط می‌شود: تفاوت بین این پیکربندی‌ها، یکی از عوامل اصلی است که در بحث به اصطلاح "انواع سرمایه‌داری" مورد بررسی قرار می‌گیرد (به عنوان نمونه هال و سابلوفسکی 2001). از نظر تاریخی آلمان یک نمونه‌ی کلاسیک سرمایه‌داری به شمار می‌آید. همان گونه که هیلفردینگ توصیف کرده است، که در آن‌ها بانک‌ها نسبت به شرکت‌های صنعتی و تجاری نقش هدایت‌کننده‌ای بازی می‌کنند. توماس سابلوفسکی بر این نظر است: "در آلمان تحول نظام استوار بر بانک به نظام استوار بر بازار در شرف انجام است" که شامل کنار گذاشتن پیوند فشرده بین بانک‌ها و شرکای صنعتی و تجاری آن‌هاست و آغاز "یک بازار آزاد برای کنترل شرکت‌هاست". (سابلوفسکی 2008، ص 55-154). اما سهم بیشتر دیون شرکت‌ها در قبال بانک‌ها در آلمان نسبت به امریکا نشان می‌دهد که این روند هنوز به طور نسبی رشد نیافته است (لاپاویتس‌اس، ص 115، شکل 1).

اما خطاست هر آینه که به شکل مکانیکی عمل نخبگان سیاسی را از منافع بانک‌ها استنتاج کنیم (همان گونه که توضیحات جانسون و کواک در مورد وال استریت به عنوان "الیگارش‌ی جدید امریکایی" چنین دیدگاهی را القاء می‌کند). بانک‌ها به هر میزانی که قدرتمند باشند، برای مدیران دولتی، فشار از جانب آن‌ها به سادگی یک

عامل در مجموعه نیروهایی محسوب می‌شود که آن‌ها در هدایت دولت و حفظ بقای سیاسی خود باید در نظر بگیرند(4). از این رو حتی در انگلیس که وزنه اقتصادی بانک بسیار بیش‌تر از آلمان است، جرج آزبورن وزیر خزانه‌داری نسبت به پیشنهاد کمیسیون ویکرز- که به انفجار بزرگ مقررات‌زدایی معروف شده است- یک گام مهم به عقب برداشت. این کمیسیون در سال 1986 بانک‌های عمده را مجبور کرد که با ایجاد موانع نهادی، فعالیت‌های جزیی و معمول را از معاملات پُرخطر جدا کنند.

#### 5- انواع نئولیبرالیسم

بنابراین هر تلاش برای این که چرخش به طرف سیاست‌های صرفه‌جویانه را صرفاً به عنوان نتیجه‌ی قدرت سیاسی و اقتصادی بانک‌ها توضیح دهد، باید با این واقعیت روبه‌رو شود که دولت‌ها بعد از بحران- در چارچوب هم‌گونی ظاهری نئولیبرالیسم- سیاست‌های کاملاً پیچیده و مهمی نسبت به بانک‌ها اتخاذ می‌کنند. یک شیوه از مقابله با این دشواری این است که این اختلاف در سیاست‌ها را به اختلاف در درجه مالی شدن در اقتصادهای پیشرفته سرمایه‌داری نسبت دهیم. بدین ترتیب ابهام در ایدئولوژی نئولیبرالی را که در بالا به آن اشاره شد، در نظر بگیریم. شاید ما این امر را کم‌تر به عنوان یک ابهام، و بیش‌تر به عنوان نوسانی شیزوفرنیک بین پافشاری محض بر ثبات پولی و مالی به هر قیمت، و یک اتکای بیش‌تر عمل‌گرایانه بر تورم حساب‌های دارایی‌ها در بازارهای مالی برای پُررونق جلوه دادن معاملات بدانیم. می‌توان آن را به عنوان نقشه‌ای در ارتقاء شخصی در نظر گرفت- به عنوان نمونه: نیجل لاوسون طی دهه‌ی 80 از معمار استراتژی مالی میان مدت که برای تقلید نقش معیار طلا برای تنظیم خودبه‌خود اقتصاد طرح شده بود، به مهندس حساب‌های محرک رونق؛ و آلن

گرین‌اسپن مدافع معیار طلا، مرید ایان راینند که هم‌چون رئیس بانک مرکزی ضامن رونق پیوسته‌ی بازار به شمار می‌رفت.

البته نوسان، حرکتی یک طرفه در زمان نیست، بلکه طرحی را تکرار می‌کند. شاید بتوان چرخش به سوی سیاست‌های صرفه‌جویانه را تا اندازه‌ای از این حیث به عنوان تلاش با عزم و اراده برای تسویه زیاده‌روی‌های گذشته در نظر گرفت. زیاده‌روی‌هایی که خود محصول شکست تلاش‌های گذشته، برای ایجاد ثبات پولی و مالی به شمار می‌رفتند. اما این نوسانی است در چارچوب نئولیبرالیسم. بنابراین همان گونه که مشاهده کردیم چرخش به سوی سیاست‌های صرفه‌جویانه با هیچ تلاش جدی برای کنترل و تنبیه بانک‌ها همراه نبوده است. مهم‌تر از این، ضربه سیاست‌های اتخاذ شده بر کسانی وارد نمی‌شود که حساب‌های دارایی را طراحی کرده‌اند، یا از آن سود برده‌اند. چون این سیاست به بیکاری بیش‌تر، کاهش دست‌مزدها و حقوق بازنشستگی و محرومیت خدمات عمومی منجر می‌شود. به سخن دیگر "نئولیبرالیسم" همان گونه که هاروی اصرار دارد برنامه‌ای طبقاتی است که، هزینه‌ی آن به دوش کارگران و مردم فقیر قرار دارد.

تفاوت این دو روایت از نئولیبرالیسم، در مکان و زمان خود را آشکار می‌سازد. موسسات اقتصادی آلمان از مدت‌ها پیش، به طور پیوسته چیزی را مورد انتقاد قرار دادند که به عنوان ناستواری مالی و آمادگی آن برای ایجاد زیان اخلاقی با پرداخت قروض نهادهای مالی [از سوی دولت] در نظر گرفته می‌شود. این اختلاف حداقل تا حدی مربوط به جایگاه متفاوت دو دولت در اقتصاد سیاسی جهان می‌شود. از زمانی که ریچارد نیکسون پنجره طلا را در اوت 1971 بست، حکومت‌های امریکا به طور پیاپی بی رحمانه از نقش دلار به عنوان ارز ذخیره اصلی استفاده کرده‌اند، تا از مقرراتی که بر دیگران تحمیل می‌کنند شانه خالی کنند؛ و در جایی که لازم است

رشد اقتصادی را از طریق ارزش‌زدایی تقویت کنند (هلاپنر 1994، گوان 1999). برعکس آلمان در چارچوب یک رژیم پولی با تورم پایین و پول قوی یک اقتصاد صادراتی فوق‌العاده موفق به وجود آورده است. این روایت را در سیاست سخت‌گیرانه برلین در اتحادیه پولی و اقتصادی اروپا که برای دولت‌های پیرامون به کار می‌برد می‌توان مشاهده کرد (کارچدی 2001، فصل 4، لاپویتساس و هم‌کاران، 2010 الف).

اما همان طور که در بالا بیان شد، اگر حساب‌های مالی به عنوان سازوکاری برای پیشبرد رشد اقتصادی عمل می‌کند، این پرسش مطرح خواهد شد که آیا این موتور از کار افتاده است. به سخن دیگر آیا حساب‌های مالی به عنوان وسیله‌ای برای حفظ و افزایش تقاضای موثر می‌تواند به نقش خود ادامه دهد؟ اگر چنین نیست پس تاثیر سیاست‌های ریاضت‌کشانه در کاهش تقاضا- در شرایطی که بسیاری از اقتصادهای پیشرفته با بیکاری و مازاد ظرفیت دست و پنجه نرم می‌کنند- بسیار جدی خواهد بود. شواهد دو پهلو اند. به طور قطع مفسران از زمان خروج موقت بازارهای مالی از بحران در بهار 2009، حساب‌های متعددی را تشخیص قرار داده‌اند- به عنوان نمونه در شرکت‌های فن‌آوری اطلاعاتی، مستغلات چین، بازارهای نوظهور عمومی‌تر مربوط به کالاها. اما مالی شدن ادامه یافته است: یک بررسی و مطالعه اخیر اشاره می‌کند که در افزایش قیمت کالاها هم‌آهنگی دیده می‌شود، که نشان می‌دهد این افزایش‌ها به توسعه‌ی صندوق‌هایی بستگی دارد که بر روی حرکت شاخص قیمت کالاها شرط‌بندی می‌کند (تانگ و شیونگ 2011). اما بازار مسکن- یک سازوکار اصلی که از طریق آن، قیمت بالای دارایی‌ها با بیرون کشیدن سهام و وام بیش‌تر- باعث تغییر در تقاضا می‌شود- در امریکا، انگلیس و سایر شرکت‌کنندگان در حباب اواسط 2000، به طور عمیق راکد باقی می‌ماند. کشورهای که به عنوان موتور بدیل رشد برای اقتصاد جهانی پیشنهاد شده‌اند- در ادامه‌ی رشد چین- قابل تردید به نظر می‌رسند، چون تحلیل-

گران زیادی معتقدند که مدل سطح بالای سرمایه‌گذاری، سطح بالای صادرات با مزد پایین نمی‌تواند تداوم یابد، و انتقال به مدل‌هایی دیگری که بر مصرف داخلی استوار است نیز بسیار ناپایدار به نظر می‌رسد (روبینی 2011، پتی 2010).

به سختی می‌توان از نتیجه‌گیری اجتناب کرد که بحران اقتصاد جهانی فوق‌العاده خطرناک است، بیش از 4 سال بعد از بحران مالی و اقتصادی جهان، مقایسه با رکود بزرگ در دهه‌ی 1930 بسیار مناسب به نظر می‌رسد. نه به علت کاهش اشتغال و بازدهی، بلکه به خاطر خصلت طولانی رکود کنونی و فقدان نشانه‌ای که در نزدیک شدن به راه‌حل دلالت کند. در واقع می‌توان تفاوتی را که من در آغاز این مقاله مبنی بر قرار دادن بحران کنونی در پرتوی کاملا منفی برشمرده‌ام، وارونه کرد.

دهه‌ی 1930 شاهد نوعی روند آموزشی در بین نخبگان سیاسی و اقتصادی بود؛ که طی آن سیاست‌هایی نظیر کاهش ارزش، اقدام‌های عمومی و حتی برنامه‌ریزی که پیش‌تر رد می‌شد، به شکلی ناموزون و نسبی به تدریج مورد پذیرش قرار گرفت. برعکس من اشاره کردم که رکود عمومی اقتصادهای پیشرفته، وابستگی به کمک دولتی را مورد تاکید قرار می‌دهد (به شکلی نمونه تسهیلات کمی و امکان‌هایی دیگری که بانک‌هایی مرکزی برای ایجاد نقدینگی انجام می‌دهند). اما به نظر می‌رسد که نخبگان آن را انکار می‌کنند: علی‌رغم تفاوت‌هایی که من سعی کردم مورد بررسی قرار دهم، سیاست‌ها به یک هدف نزدیک می‌شوند (یعنی کاهش کسری بودجه) که احتمالا موقعیت را وخیم می‌کند.

این خود، عمیق‌ترین تضاد سیاست‌های صرف‌جویانه به شمار می‌رود. به عنوان نمونه رشد بیش‌تر، کار بیش‌تر برای بانک‌ها به وجود می‌آورد. پس چرا آن‌ها باید برای سیاست‌هایی تلاش کنند که احتمالا نتیجه متضاد به بار آورد؟ معما می‌تواند یکی از عمده‌ترین مسایل نقد مارکسیستی به سرمایه‌داری را روشن کند- دنبال کردن منافع

خاص توسط سرمایه‌داران یا بخش‌های منفرد در سطح جهانی نتایج کم‌تر از بهینه ایجاد می‌کند. از این رو جورج لوکاج می‌گوید که "مسیر سرمایه‌داری تعمیق عقلانی شدن در اجزای اجتماعی را در بر می‌گیرد، همراه با غیرعقلانی شدن فزاینده‌ی کل آن" (لوکاج 1971). در خصوص نمونه‌ی حاضر، بانک‌ها بی‌رحمانه به دنبال منافع خود هستند که ساختار کنونی سرمایه‌داری مالی شدن آن را شکل می‌دهد. مشکل این است که کل ساختار در اثر بحران به شکل و خیمی تضعیف شده است. مبارزه بین نیروهای اجتماعی، نظام سیاسی را شکل می‌دهد، و فاتحان عصر نئولیبرال تا کنون قادر به ثبت و پاسخ‌گویی به این واقعیت اقتصادی تغییر یافته نبوده‌اند.

#### 6- بدیل‌هایی در برابر سیاست صرف‌جویانه

تعقیب ریشه‌های سیاست صرفه‌جویی پیچیده است، همان‌طور که بحث پیشین آن را روشن کرده است. من توضیح دادم در جوامعی که عمیقاً تحت تاثیر مالی شدن قرار داشته‌اند و از طریق آن شکل گرفته‌اند، سیاست‌های بدیل آن‌ها بین سیاست‌های پولی و ریاضت‌کشی مالی نوسان می‌کنند، و بازارهای مالی به نفس زدن می‌افتند. اما عوامل دیگری این روند را وساطت می‌کنند. به شکل قابل توجه وزن نسبی اقتصادی و سیاسی بانک‌ها و سایر نهادهای مالی. در جوامع معین جایگاه دولت‌های خاص در چارچوب اقتصاد سیاسی جهان. این عوامل حداقل بخشی از بار توضیحی تفاوت در واکنش دولت‌ها به بحران اقتصادی و مالی را بر عهده می‌گیرند که در 2007 شروع شد. این توضیحات در صورت‌بندی راه‌حلی در برابر سیاست‌های ریاضتی چه نقشی ایفا می‌کند؟ چه چیزی ثابت می‌کند که دوره‌ی کینزی 2009-2008 به یک معنا آموزنده بود. این دوره این امر را تایید می‌کند که ضدانقلاب نئولیبرالی به معنای ترک مدیریت در سطح کلان نیست که در دهه‌ی 30 و 40 به کار گرفته شد، که به درستی

و یا خطا با نام کینز همراه بوده است. هدف مدیریت کلان اقتصادی بیش‌تر از حفظ اشتغال کامل، به تضمین ثبات پولی و مالی تغییر یافت. به علاوه در انتقال از کینزگرایی به سیاست اقتصادی نئولیبرالی با یک تجدید سازمان در مسئولیت‌های نهادی همراه بود. تجربه‌های بعد از 2007 نشان می‌دهند که مسئولیت هدایت اقتصاد، به بانک‌های مرکزی که از نظر دموکراتیک پاسخ‌گو نیستند، منتقل شده است، هر چند که این تحول کم‌تر ناشی از نظریه اقتصادی است، و بیش‌تر نتیجه‌ی یک روند آزمون و خطا است که از اشتباهات مکانیکی در تلاش برای کنترل عرضه‌ی پول، طی دوره‌ی نئولیبرالی انجام گرفته بود. من پیش‌تر نقش تعیین‌کننده بانک مرکزی اروپا و بانک انگلیس را در انتقال به سیاست‌های ریاضت‌کشانه نشان داده‌ام. اما واکنش سیاسی در اوج بحران هم‌چنین نوعی از کینزگرایی حرام‌زاده - نه یک سیاست جامع، بلکه کنار گذاشتن مجموعه‌ای از ابزارها- را نشان می‌دهد که به سرعت و به محض این که فرصت استفاده از آن‌ها سپری شود، آن را وا می‌نهند. (گرچه برای شرکت‌ها مستقل شدن از حمایت دولت امری دشوار به نظر می‌رسد)

این تشخیص به یک معنا، به منتقدان سیاست‌های ریاضت‌کشانه آرامش می‌بخشد. چون متضمن آن است که کنترل سیاسی اقتصاد که گاهی با دوره‌ی کینزی مشخص می‌شود در دوره‌ی نئولیبرال ادامه می‌یابد (بست و کونولی 1982). این یکی از دلایل متعددی است درباره‌ی این دیدگاه که بازار خودتنظیم کننده است، افسانه‌ای بیش نیست، گرچه افسانه‌ای با قدرت اجتماعی واقعی. این افسانه به طبیعی کردن روابط اقتصادی خدمت می‌کند و آن‌ها را به عنوان مناسباتی غیرقابل تغییر و فراسوی هرگونه کنترل جمعی نشان می‌دهد. شاید در این جا ما نیروی دیگری را در پشت انگیزه در جهت سیاست‌های ریاضت‌کشی مشاهده می‌کنیم. اوج لحظه‌ی تاریخی سال 2008-9 بود، هم‌چون آن سخن مشهور: "هر آن چه سخت و استوار بود، دود می‌شود و

به هوا می‌رود". نهادهای مالی بزرگ نه تنها سقوط کردند یا به لرزه درآمدند، بلکه ناگهان روابط اقتصادی مسلط، طبیعی بودن خود را از دست دادند، و حکومت‌ها به انواع وسایل سیاسی متوسل شدند- بیش از هر چیز ملی شدن و محرک‌هایی مالی- که قرار بود به خاموش خانهای تاریخ تبعید شوند. پس مهم است که این وهله‌ی افشاگرانه را هر چه سریع‌تر بیوشانیم، تا هر گونه آموزه‌ی سرنگونی از آن منتفی شود. مخالفان سیاست‌های ریاضت‌کشی می‌توانند حافظه‌ی این لحظه‌ی تاریخی را به دست فراموشی سپارند و اعلام کنند که کنترل سیاسی اقتصاد می‌تواند اشکال گوناگون و متفاوتی از آن چه مسلط اند به خود بگیرد. تا این جا، امری است پسندیده. اما اگر بپذیریم مالی شدن که اقتصاد سیاسی کشورهای پیشرفته را متحول کرده است، پس بدیل سیاست ریاضت‌کشی از یک سیاست مختلط به چیزی بیش‌تری نیاز دارد. دست‌کم یک تحول نهادی عمیق ضرورت می‌یابد. بسیاری از بحث‌های عمده بر این امر متمرکز می‌شوند که با بانک‌ها چه می‌توان کرد. پتر گوان فقید از یک دیدگاه رادیکال‌تر در استفاده از یک "مدل سودمند عمومی"، تاکید می‌کرد که در آن بانک‌ها و اعتبار، تحت مالکیت عمومی در می‌آیند و زیر کنترل دموکراتیک قرار گیرند. (گوان 2009، ص 24-22). اما تغییری از این دست، در انزوا نمی‌تواند بدون جهت‌گیری اقتصادی بسیار وسیع‌تر به موفقیت دست یابد. بحران منطقه‌ی یورو صورت‌بندی برنامه‌های وسیع‌تری را تشویق می‌کند، که به جای عدم پرداخت دیون آن را می‌پذیرد، و در برخی موارد خروج از منطقه یورو (بدین ترتیب کاهش ارزش پول برای اقتصادهای ضعیف‌تر)، برقراری کنترل سرمایه و تمرکز منابع سرمایه‌گذاری بر صنایع استراتژیک را توصیه می‌کند (به عنوان نمونه آلن، 2009)، لاپاویتس‌اس 2010 ب، برای بررسی وسیع‌تر مراجعه کنید به کالینیکوس 2010 ب).

برنامه‌هایی از این دست حداقل با دو مشکل روبه‌رو می‌شوند. نخست تلاش‌هایی که بر تجدیدسازماندهی کنترل ملی-سیاسی بر اقتصاد تاکید دارند، چگونه با سیاست‌هایی در تعامل قرار می‌گیرند که عموماً سطح بالایی از ادغام اقتصادی فراملی را می‌پذیرند؟ البته اقتصادهایی وجود دارند که کنترل دولتی در آن‌ها قوی‌تر از آن است که معیارهای نئولیبرال تجویز می‌کند؛ از همه روشن‌تر نمونه چین. اما این که چنین مدل‌هایی می‌توانند و باید در جاهایی دیگر سرمشق قرار گیرند، خود پرسش بزرگی محسوب می‌شود. یک راه برای اندیشیدن به برنامه‌ها، همان گونه که در عبارت قبلی ذکر شد. اقدام‌ها و گام‌هایی انتقالی است، که فی‌نفسه از مشروعیت برخوردارند و می‌توانند در عین گسست از سیاست‌های نئولیبرال موجود، به سازماندهی اقتصادی فراملی بسیار گسترده‌تر فرا رویند. اما این امر، صرفاً بر یک دشواری دوم تاکید می‌کند، که موانع سیاسی فوق‌العاده سد راه هر گونه تلاشی است که خواهان جلب حمایت برای اقدام‌هایی از این دست است، چه رسد به اجرای آن. این دشواری را نمی‌توان انکار کرد. چرخش به سوی سیاست‌های صرف‌جویانه ثابت می‌کند که نئولیبرالیسم و مالی شدن در اقتصاد سیاسی جهان معاصر چه ریشه‌های عمیقی دارند. هر تلاشی برای از هم گسستن آن‌ها با مقاومت فوق‌العاده‌ای مواجه می‌شود. ما در موقعیت فوق‌العاده‌ای قرار داریم که به پاسخ‌های فوق‌العاده نیاز دارد. در یونان بدترین قربانی بحران منطقه یورو، عدم پرداخت و خروج از حوزه‌ی یورو دستور کار سیاسی را از غیر قابل تصور به غیر قابل اجتناب و یک انتخاب جدی بدل کرده است. البته اقدامات ناامیدانه در بحران، یک بدیل منسجم ایجاد نمی‌کند. اما بحران و پی-آمدهای آن مثل یک صاعقه بر حدود واقعی قدرت اقتصادی و سیاسی پرتو می‌افکند. مطمئناً این حقیقت دارد که دستیابی به تغییر رادیکال فوق‌العاده دشوار است، اما این

امر ضروری بودن آن را انکار نمی‌کند. بنابراین تفکر درباره محتوا و چشم‌انداز آن از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار شده است.

**یادداشت:**

- 1- کالج لندن. من از سام آشمن و سه مفسری که نمی‌خواهند نام‌شان گفته شود برای تفسیرشان تشکر می‌کنم.
- 2- مراجعه کنید به کالینیکوس الف، ص 34-59، که در مورد دیدگاه‌های هیمان و مینسکی در باره بحران مالی توضیح می‌دهد. همین طور هایک و دیوید هاروی.
- 3- ب لویز و رودریگز 2011 نگاه کنید. به عنوان دیدگاهی در مورد تاثیر "کنیز گرایبی از نوع قیمت دارایی‌ها" در دولت اسپانیا از دهه‌ی 90. علاوه بر مارکسیست‌ها دیدگاه‌های دیگری در متن مورد چالش قرار گرفته است. به عنوان

نمونه، دیوید هاروی به دیدگاه دوم نزدیک‌تر است تا اول، اما مازاد انباشت را وسیع‌تر درک می‌کند، بدون اشاره به یک نظریه کاهش سودآوری. هاروی 2010. دیوید مک‌نالی دیدگاه خود را در مقابل دو دیدگاه دیگر قرار می‌دهد، اما در جوهر خود با دیدگاه دوم نزدیک‌تر است. مک‌نالی 2011.

بنابراین بحران منطقه یورو، بخشی از بحران جهانی 2007 است که در تکامل سرمایه-داری رخدادی نادر و با اهمیت تاریخی محسوب می‌شود. مداخله دولت در 9-2008، بحران بانکی را کاهش داد و رکود در امریکا و سایر بخش‌های جهان پیشرفته را اندکی بهبود بخشید. اما بحران منطقه یورو که در سال 2010 آغاز شد در سال 2011 به طور فزاینده‌ای روبه وخامت گذاشت، و نشان می‌دهد که مصائب ناشی از مالی شدن، امری عمیق و ساختاری اند. با نزدیک شدن دولت‌های پیرامونی منطقه‌ی یورو به عدم توانایی پرداخت قرض‌های‌شان، چشم‌انداز شروع دوباره بحران مالی جهانی نباید دست کم گرفته شود. این خطر وجود دارد که یک بحران عمومی به رکود اقتصادی منجر شود.

منطقه‌ی یورو به نقطه‌ی ضعیف اقتصاد جهانی بدل شده است، به دلایلی که به خصلت استثمار و نابرابر آن مربوط می‌شود. به همین دلایل تلاش چندین کشور اروپایی برای ایجاد شکل جدیدی از پول جهانی به طور قاطعی با شکست روبه‌رو شده است. یورو در شکل کنونی خود غیرقابل دفاع است و حتی ممکن است یک سره سقوط کند. ناآرامی‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی که به وجود آمده است، به نیروهای چپ فرصتی ارائه می‌کند که توازن قوا را بر ضد سرمایه و به نفع طبقه کارگر تغییر دهند. اما نیروهای چپ برای پیروزی، باید راه حل رادیکالی برای برون رفت از بحران پیشنهاد کنند. برای این کار لازم است که از اروپاگرایی که به مدت چند دهه بر اندیشه‌های چپ مسلط بوده است، گسست انجام شود.

#### شکل ویژه‌ای از پول جهانی به بحران در منطقه اروپا شکل می‌دهد

در نظریه‌ی پول مارکسیستی، خصلت بحران زده اقتصادهای سرمایه‌داری به طور چکیده با پول جهانی قابل فهم است. (یا در واژه شناسی مسلط اقتصادی پول ذخیره‌ی

### عدم پرداخت قرض‌ها و خروج از منطقه‌ی یورو:

#### یک استراتژی برای چپ رادیکال

#### کوستاس لاپاویتاس

بحران جهانی که در سال 2007 آغاز شد مجموعه‌ای از تضادها، عدم تعادل‌ها و تنش-هایی بود که در جریان مالی شدن سرمایه‌داری انباشت شده است (1). بحران از قرض-های رهنی فقیرترین و حاشیه‌ای‌ترین بخش کارگران امریکا سرچشمه گرفته بود؛ و به علت تبدیل شدن اوراق بهادار به نوآوری‌های وابسته به آن از سوی سرمایه مالی ابعادی جهانی پیدا کرد؛ و به رکودی تبدیل شد که به علت ضعف نسبی سرمایه‌ی مولد در امریکا و انگلیس به وضعیت وخیم‌تری منجر شده است. این بحران از طریق سقوط صادرات و کمبود اعتبار، بر کشورهای در حال توسعه اثر گذاشت، و در حوزه‌ی یورو، به بحران قرضه‌ی خصوصی و دولتی تبدیل شد، که خصلت نامتوازن اتحادیه‌ی اروپا را آشکار می‌کند آن گونه که در پول مشترک منعکس می‌شود. (2)

بین‌المللی) یعنی از طریق وسایل پرداخت و ذخیره اندوزی که در بازار جهانی عمل می‌کند(3). یورو شکلی از پول جهانی است که برای خدمت به منافع سرمایه‌های بزرگ صنعتی و مالی اروپا در شرایط مالی به وجود آمده است. ویژگی آن به عنوان شکلی از پول جهانی این است که گروهی از دولت‌ها آن را بدون زمینه اقتصادی لازم به وجود آورده است، بدون آن که پول ملی یک دولت معین باشد. هدف سازوکار نهادی اتحادیه‌ی پولی اروپا (EMU) تضمین توانایی یورو برای انجام وظیفه به عنوان وسیله‌ی پرداخت و پس‌انداز بوده است، و بنابراین با در نظر گرفتن ویژگی‌های حوزه‌ی عمل آن، انجام وظیفه‌ی آن هم‌چون یک واحد محاسبه‌ی ثابت است.

به طور خلاصه یک بانک مرکزی اروپایی مستقل (ECB) به وجود آمده است با سلطه‌ی کامل بر سیاست پولی، و از سوی قوانینی ملزم شده است تا ثبات یورو را به عنوان یک واحد محاسبه حفظ کند. بانک مرکزی اروپا در راس یک بازار پولی همگون قرار دارد که در آن بانک‌های اروپایی نقدینگی دریافت می‌کنند که در سراسر جهان اعتبار دارد. از سوی دیگر هدف پیمان رشد و ثبات منطقه‌ی یورو در سال 1997 تامین انضباط مالی لازم بوده است، با تحمیل محدودیت‌هایی بدون نظارت نهادها در سطح اروپا بر کسری بودجه و قرض‌های دولتی. اما چون یورو به وسیله‌ی اتحادی از کشورهای اروپا به وجود آمده است، مسئولیت برای هماهنگی و محدودیت قرض‌های دولتی عمدتاً به دولت حاکم واگذار شده است -ضعفی که در ایجاد بحران کنونی موثر بوده است. با توجه به این چارچوب پولی و مالی، رقابت در بازار داخلی به رشد بارآوری و هزینه‌ی کار وابسته می‌شود. نتیجه آن چیزی جز رقابت به زیان مزد کارگران و شرایط کار در منطقه‌ی یورو نبوده است.

سرمایه‌ی آلمانی به ویژه در کاهش مردها و شرایط کار آلمانی موفق بوده، و هم‌چون نیروی مسلط در منطقه‌ی یورو خود را نشان داده است. قدرت رقابتی در حال افزایش

موجب مازاد تراز بازرگانی شده که بازتابی است از کسری بازرگانی در کشورهای پیرامونی. عدم توازن بدهی فوق‌العاده کشورهای پیرامونی این روند را تکمیل می‌کند، که توسط جریان سرمایه‌(عموماً به شکل وام بانکی) از کشورهای مرکزی تامین مالی شده است. به موازات استفاده‌ی بانک‌ها از بازار پولی همگون برای گسترش عملیات اعتباری، حجم قرض‌های داخلی در کشورهای پیرامونی دایماً افزایش پیدا کرده است. در نتیجه، شکل اصلی بحران جهانی در اروپا به شکل بحران بدهی - هم خصوصی و هم دولتی - در کشورهای پیرامونی منطقه یورو تبلور یافته است. بدهی فوق‌العاده بدین معناست که پرتغال، ایرلند، یونان حتی اسپانیا و ایتالیا در حال حاضر با خطر عدم توانایی بازپرداخت قرض‌های خود روبه‌رو اند. چنین اتفاقی، اعتبار بانک‌ها را در کشورهای مرکزی اروپا مورد تردید قرار می‌دهد، و احتمالاً به بحرانی مجدد در سراسر جهان منجر خواهد شد(4). توانایی یورو برای این که به عنوان پول جهانی عمل کند بلافاصله مورد مصالحه قرار می‌گیرد. بنابراین کشورهای مرکزی منطقه یورو مجبور می‌شوند که با بدهی کشورهای پیرامونی بر اساس منفعت خود عمل کنند. بنابراین نگرانی آن‌ها، نجات بانک‌ها و حفظ یورو خواهد بود.

از این رو بانک مرکزی اروپا، نقدینگی فراوانی در اختیار بانک‌ها قرار داده است، حتی تا جایی که میزان هنگفتی از بدهی کشورهای پیرامونی را به عنوان بدهی جانبی پذیرفته است. بانک مرکزی اروپا در خرید بدهی کشورهای پیرامونی برای تثبیت بازارهای ثانوی حتی قوانین خود را زیر پا گذاشته است. به علاوه کشورهای مرکزی برای نجات دولت‌هایی که مراجعه به بازار اوراق قرضه برای‌شان بسیار دشوار شده است بسته‌ی نجات فراهم کرده‌اند. سازوکار ثبات اروپایی و یک نهاد مالی اروپایی برای کمک به ثبات ایجاد شده که با تضمین مشترک دولت‌ها می‌تواند در بازارهای آزاد قرض بگیرد و کشورهای مقروض را تامین مالی کند. این کار با کمک صندوق بین-

المللی پول انجام می‌گیرد. این اقدامات اضطراری احتمالا در سال 2013 به یک سازوکار دائمی برای روبه‌رو شدن با کشورهای در حال ورشکستگی بدل خواهد شد. در این جا باید یادآوری کرد که نقش صندوق بین‌المللی پول، مکمل اتحادیه اروپا و بانک مرکزی اروپا است. صندوق بین‌المللی پول در مقابل دریافت وام اضطراری مقادیر قابل ملاحظه‌ای پول، حمایت فنی، نظارت دوره‌ای بر شکل عملکرد کشورها و شروطی را تعیین کرده است. اما صندوق بین‌المللی از مشکلات تحمیل برنامه‌ی اصلاحات سخت‌گیرانه در این کشورها آگاه است که نمی‌توانند ارزش پول ملی خود را کاهش دهند. اتحادیه اروپا و بانک مرکزی اروپا نسبت به صندوق بین‌المللی پول وام بیش‌تری به این کشورهای پیرامونی ارائه کرده‌اند؛ و به این دلیل بر نرخ‌های بهره تنبیهی، تحمیل سیاست‌های ریاضتی سخت و آزادسازی بیش‌تر اقتصاد به نام حفاظت از یورو تاکید دارند. مدافعان اصلی نئولیبرالیسم در بحران منطقه‌ی یورو بیش‌تر اتحادیه اروپا و بانک مرکزی اروپا بوده‌اند، تا صندوق بین‌المللی پول.

بهایی که کشورهای پیرامونی برای کمک اتحادیه اروپا، بانک مرکزی اروپا و صندوق بین‌المللی پول پرداخته‌اند، نرخ‌های بهره‌ی بالا غالباً با تقویت 2 تا 3 درصد برای هر یورپی بوده که نهادهای به اصطلاح نجات وام داده‌اند. حتی یک پنی نیز به کشورهایی که با دشواری روبه‌رو هستند به رایگان داده نشده است، در عوض وام دهنده‌گان اضطراری در سال 11-2010 سوده‌های قابل ملاحظه‌ای نصیب‌شان شده است. همین‌طور تحمیل سیاست‌های صرفه‌جویانه و آزادسازی نه تنها در کشورهای پیرامونی، بلکه همین‌طور در کشورهای مرکزی. کشورهای پیرامونی محبور شده‌اند هزینه‌های اجتماعی سرمایه‌گذاری دولتی، مزدها و بازنشستگی را کاهش دهند. مقررات‌زدایی از بازار کار و سایر بازارها و خصوصی‌سازی تشویق شده است. حتی در مارس 2011 پیشنهاد شد که سیاست صرفه‌جویانه و آزادسازی به شکل پیمانی برای منطقه‌ی یورو

به نهادی دائمی تبدیل شود. این برنامه به کنترل کشور آلمان بر کسری مالی کشورهای دیگر، و همین‌طور فشار بر طبقه کارگر برای بالا بردن قدرت رقابتی این کشورها انجامیده است. ارزیابی تاثیر این اقدام‌ها بر کشورها دشوار نیست: در ربع آخر سال 2010 و ربع اول 2011 تولید ناخالص داخلی یونان و نرخ بیکاری نسبت به همین ارقام در امریکا رکود بزرگ دهه‌ی 1930 بدتر بوده است. حتی بدتر از این، رکود شکل بازپرداخت قرض‌ها را وخیم‌تر کرده و خطر عدم توانایی بازپرداخت وام‌ها را بیش‌تر کرده است.

خطاهای سیاست منطقه یورو سابقه‌ی طولانی دارد. اول سیاست‌های صرفه‌جویی و آزادسازی کاملاً با پیمان‌هایی هماهنگی دارد که شکل‌گیری یورو را تضمین کرده است. نئولیبرالیسم همواره ایدئولوژی مسلط در منطقه یورو بوده است: تخریب اقدامات رفاهی واکنشی طبیعی است نه یک انحراف. دوم تحمیل سیاست‌های صرفه‌جویانه با منافع محدود طبقه حاکم آلمان هم‌خوانی دارد. طبقه‌ای که صعود خود در منطقه‌ی یورو را در جریان بحران به صراحت اعلام کرده است. از یک سو در حفظ یورو به عنوان پول جهانی پافشاری کرده که به معنای اجتناب از یک بحران بانکی بزرگ است. از سوی دیگر این عدم آمادگی این کشور برای پذیرش هزینه عدم پرداخت کشورهای پیرامونی است که بالغ بر صدها بلیون یورو می‌شود. بنابراین کاملاً منطقی است که این کشور در عین ارائه نقدینگی برای بانک‌ها در کشورهای پیرامونی سیاست‌های صرفه‌جویانه را اعمال کند. خطرات زیادی وجود دارد، اما اگر این استراتژی موفق شود؛ آلمان به آقای بی چون و چرای سرمایه‌داری اروپایی بدل خواهد شد، که مهار دومین پول مهم جهانی را در اختیار دارد.

در مقابل صعود در منطقه یورو، باید سیاست‌های صرفه‌جویانه را به طور نامعین ادامه دهند که پایه‌ی تولیدی آن‌ها را از بین برده و به بیکاری در حال افزایشی می‌انجامد.

برخلاف دهه‌ی اول قرن بیست و یک وام ارزان از خارج برای کاهش فشار به علت پول مشترک وجود نخواهد داشت. نابرابری و تنش اجتماعی افزایش خواهد یافت. تنها برنده، احتمالاً لایه‌ی نازکی از طبقه حاکمه‌ی داخلی خواهد بود- که به طور خاصی با نظام مالی ارتباط دارد، اما عناصری از سرمایه‌ی صنعتی را در بر می‌گیرد- که نقش درجه‌ی دوی خود را پذیرفته است و به هر قیمت خواهان باقی ماندن در منطقه‌ی یورو است.

#### یک "یوروی خوب"؟

مقابله با این سیاست‌ها، مستلزم کنار گذاشتن این درک است که اتحاد پولی اروپا را می‌توان به نفع طبقه کارگر اصلاح کرد، یا می‌توان یک "یوروی خوب" به وجود آورد. مدافعان این نظر به دو جریان تقسیم می‌شوند که هر دوی آن‌ها در حزب تازه تشکیل شده‌ی چپ اروپا برجسته اند، اما همین طور به نحو وسیع در سراسر اروپا(5). یک جریان شامل اروپاگرایان پی‌گیر است که به طور نمونه منافع طبقاتی و امپریالیستی را نادیده می‌گیرد که در قلب اتحاد پولی وجود دارد. به نظر آن‌ها "اروپا" یک ادغام فرا ملی است که فرضا رفاه و همبستگی را در بین مردم اروپا گسترش می‌دهد. پیشرفت اجتماعی مستقل از این "اروپای" فراتاریخی معنا ندارد، که در صورت شکست یورو احتمالاً به خطر می‌افتد. در نتیجه وظیفه‌ای که اروپاگرایان پیگیر برای خود معین می‌کنند جلوگیری از سقوط اتحاد پولی است، حتی اگر این امر، شامل ائتلاف با بخش‌هایی از بورژوازی باشد، که خواهان نجات اتحادیه پولی است.

جریان دیگر شامل اروپاگرایان ناپیگیر است که نسبت به منافع طبقاتی که در قلب منطقه‌ی یورو است، آگاهی دارد، گرچه ضرورتاً الزامات کامل ایجاد یک پول جدید جهانی را در نظر نمی‌گیرند. حرکت به طرف اتحادیه پولی ممکن است بد برنامه‌ریزی شده باشد، اما مردم اروپا اکنون خود را در چارچوب واقعیت این اتحادیه می‌بینند،

درهم شکستن این واقعیت قابل توصیه نیست. در واقع این استدلال برای هر دو گروه صادق است(6). اما برای برخی از اروپاگرایان ناپیگیر به ارائه دلایل بیش‌تری منجر می‌شود. که می‌توان آن را "اروپاگرایی انقلابی" نامید. یعنی استراتژی چپ باید مبارزه برای سرنگونی بر اساس "زمینه‌ی ممتاز" ادغام اروپایی انجام گیرد.

پیشنهاد‌های اروپاگرایانه برای ایجاد یک "یوروی خوب" چه پیگیر و چه ناپیگیر نزدیکی‌های قابل ملاحظه‌ای را نشان می‌دهد. این توافق عمومی وجود دارد که در مقابل صرفه‌جویی و آزادسازی باید مقاومت کرد، و اروپا به تجدید توزیع عمده درآمد و ثروت نیاز دارد. همین طور این توافق وجود دارد که سیاست اروپایی سرمایه‌گذاری باید در جهت افزایش بارآوری در کشورهای پیرامونی و بازسازی اقتصاد اروپا باشد. اما در این صورت چه کسی در اردوی چپ با این نظرات مخالفت دارد که طی مدت طولانی در افواه عمومی جریان دارد؟ این نظرات اساسی اند، اما به قلب بحران کنونی راه نمی‌برند.

وقتی مساله‌ی قرض‌ها در نظر گرفته شود، پیشنهاد اروپاگرایان حادث تر می‌شود. احتمالاً این نظر مورد پذیرش همه قرار می‌گیرد که برای بهبود اقتصاد کشورهای پیرامونی باید از بار سنگین قرض‌ها کاسته شود، اما فراتر از این نکته توافق به سختی به دست می‌آید. اروپاگرایان پیگیر خواهان بازسازی قرض‌ها بر اساس توافق اند، یا به سخن بهتر با صرف نظر کردن کشورهای وام دهنده از دریافت بخشی از بدهی‌های خود که سطح قرض کشورهای پیرامونی را کاهش می‌دهد، بدون این که سازوکارها و نهادهای منطقه‌ی یورو را دگرگون کنند. مشکل این است که توافق کشورهای وام-دهنده احتمالاً بدهی کشورهای پیرامونی را به میزان قابل ملاحظه‌ای کاهش نمی‌دهد. وام‌دهندگان عموماً از زیان و خسارت خود استقبال نمی‌کنند. در نتیجه اروپاگرایان ناپیگیر خواهان بازسازی رادیکال قرض‌ها هستند، غالباً به ابتکار وام‌گیرندگان. مشکل

این است که آن‌ها به طور یک جانبه خواهان الغای قرض‌ها هستند، در حالی که می‌خواهند در چارچوب منطقه یورو باقی بمانند، که قدرت‌های اصلی آن باید زیان‌های حاصله را تقبل کنند. این که چگونه می‌توان کاملاً به این هدف دست یافت، نیاز به تبیین مساله دارد.

هواداران "یوروی خوب" با این زمینه به طور جمعی می‌خواهند پیشنهادهای ویژه‌ای در مورد بحران قرض‌ها ارائه دهند. در این وضعیت این پیشنهادهای جهت نادرستی پیدا می‌کنند، چون سیاست‌های حداکثری دولت‌های اروپایی را می‌طلبد. پیشنهادهایی که توسط بخش‌های مختلف "یوروی خوب" مطرح می‌شود به طور نمونه وام در دست بانک مرکزی اروپا و انتشار اوراق قرضه‌ی اروپایی می‌چرخد، که هر دوی این پیشنهادهای پیش‌تر تا اندازه‌ای در منطقه‌ی یورو به اجرا درآمده است.

اگر بخواهیم پیشنهادهای مختلف را تا حدی بی‌انصافانه خلاصه کنیم، ایده‌ی عمومی این خواهد بود که بانک مرکزی اروپا حوزه‌ی عملیات خود را گسترش دهد و قرض‌های دولتی را در بازارهای ثانوی خریداری کند (و در تقابل با قرض‌های جانبی دولت‌های پیرامونی، وام در اختیار بگذارد). بانک مرکزی اروپا باید بخش عمده‌ی قرض‌های موجود کشورهای پیرامونی را بپذیرد، و دادن وام به دولت‌های منطقه را در آینده تامین کند. همین طور پیشنهاد شده است که انتشار اوراق قرضه اروپایی (یورو بوند) - که موسسه امکان تثبیت مالی اروپا (EFSF) نوعی محدودتری از آن را برای تامین نقدینه جهت دادن وام به کشورهایی که با دشواری مواجه اند، منتشر کرده است - برای تامین وام‌های منظم لازم به دولت‌های منطقه‌ی یورو باید گسترش داده شود (7). چیزی مانع آن نیست که ترکیب‌های مختلفی از نکات پیشنهادی ارائه شود، از جمله این پیشنهاد که بانک مرکزی اروپا باید قرض‌های دولتی منطقه‌ی یورو را با انتشار اوراق قرضه‌ی اروپایی تامین کند. چنین پیشنهادهایی مشابه عملیاتی هستند که

فدرال رزرو آمریکا انجام می‌دهند، و گام مهمی در جهت ایجاد همگونی مالی و پولی در منطقه‌ی یورو به شمار می‌رود.

متأسفانه این پیشنهادهای دشواری‌های بنیادی روبه‌رو اند که نشان می‌دهد چرا از سوی نهادهای منطقه‌ی یورو با کم توجهی مواجه شده‌اند. یک مشکل مربوط به ضررهای ناشی از قرض‌های بد دولت‌های پیرامونی است. به عنوان نمونه اگر بانک مرکزی اروپا قرض کنونی دولت‌های پیرامونی را با تنزیل زیاد بپذیرد، سرمایه‌ی بانک‌ها برای جلوگیری از ناتوانی مالی بانک‌ها باید بیش‌تر شود؛ و اگر قرض با ارزش اسمی آن پذیرفته شود، زیان‌های احتمالی بانک مرکزی را باید جبران کرد. بانک مرکزی اروپا یک عصای جادویی ندارد که قرض‌های بد را نامرئی کند - باید از نقدینه‌های دولتی بدین منظور استفاده کرد، و این به معنای افزایش مالیات بر درآمد در کشورهای مرکزی است. ملاحظات مشابهی برای انتشار اوراق قرضه‌ی اروپایی نیز صادق است که می‌تواند جایگزین قرض‌های کنونی کشورهای پیرامونی شود. لازم به تذکر نیست که هزینه‌های اضافی برای کشورهای مرکز به علت وام گرفتن با بهره‌ی بالاتر در صورت انتشار اوراق قرضه‌ی اروپایی نیز وجود دارد.

اما در این باره مشکل عمیق‌تری وجود دارد که غالباً توسط کسانی کم بها داده می‌شود که خواهان حذف عدم توازن بین ناهم‌گونی مالی و هم‌گونی پولی در منطقه‌ی یورو هستند. حوزه‌ی مالی منطقه‌ی یورو آن گونه که غالباً تصور می‌شود یک حوزه‌ی نسبتاً هم‌گون نیست. در واقع یک بازار پولی مشترک وجود دارد که شرایط گرفتن وام را هم‌گون می‌سازد، اما مالکیت بانک‌ها اساساً ملی باقی می‌ماند. وقتی توانایی پرداخت بانک‌ها مشکل‌ساز می‌شود، بانک‌ها صرفاً می‌توانند به دولت‌های خود متوسل شوند، همان طور که در مورد ایرلند در 2008-10 مشاهده شد. برای حل زیان‌های بانک‌های اروپایی که الزاماً در صورت حذف قرض‌های کشورهای پیرامونی دچار آن خواهند شد

هیچ مکانیسم اروپایی وجود ندارد. همین طور آشکار است که از کارگران آلمانی و فرانسوی نمی‌توان طلب کرد که برای نجات مثلا بانک‌های ایتالیایی مالیات‌های بیش‌تری را بپذیرد.

سرانجام این پیشنهاد بسیار مشکل‌آفرین خواهد بود که بگوییم که چون یورو پول جهانی است، بانک مرکزی اروپا باید به طور منظم قرض‌های دولت‌های پیرامونی را به دوش کشد؛ و حتی بیش از این، باید علنا تعهد کند که وام‌های آینده کشورهای منطقه یورو را نیز از حیث مالی تامین خواهد کرد. از این جهت هیچ گونه مقایسه‌ای بین دلار و یورو نمی‌تواند وجود داشته باشد. دلار یک پول جهانی است که برای قابل قبول بودن خود بر سازوکارهای موجود و نهادهای تثبیت شده استوار است. در حالی که یورو مدعی است یک پول جهانی است، اما از وجود آن صرفا ده سال می‌گذرد. اگر بانک مرکزی اروپا، قرض‌های منظم تمام کشورهای منطقه‌ی یورو را از نظر مالی تامین کند؛ قابلیت قبول یورو در بازارهای جهانی پایین خواهد آمد، نه به این علت که ثبات بانک مرکزی اروپا مورد تردید قرار گرفته است. برای طبقه حاکم آلمان این دلیل کافی است که چنین چشم‌اندازی را مردود اعلام کند.

#### یک استراتژی برای چپ رادیکال

یک استراتژی برای چپ رادیکال باید برای بحران راه‌حلی ارائه کند که توازن قوای اجتماعی را به نفع طبقه کارگر تغییر دهد، و اروپا را در جهت سوسیالیستی به پیش راند. این کار بدون چالش علیه مناسبات طبقاتی و امپریالیستی در قلب منطقه‌ی یورو ناممکن است. چیزی که "یوروی خوب" عموماً از آن سرباز می‌زند. به طور خلاصه چپ به طور مبرم به یک موضع مستقل نیاز دارد، که به این معناست که چپ تا حدی رادیکالیسم خود را از نو بیان کند. نقطه عزم استراتژی رادیکال باید این باشد که

طبقه کارگر در کشورهای مرکز و پیرامون در موفقیت پول واحد اروپایی سهمی ندارد. برعکس تلاش برای ایجاد یک پول جهانی که به منافع سرمایه‌ی اروپایی خدمت می‌کند، معنایی جز بدتر شدن شرایط طبقه کارگر در کشورهای مرکز و بحران عمده در کشورهای پیرامون ندارد.

تقسیم بین کشورهای مرکز و پیرامون به این معناست که بدیل چپ رادیکال باید خود را در سراسر اروپا الزاماً به شکل متفاوت مطرح کند. برای کارگران در کشورهای مرکز به خصوص آلمان این امر حیاتی است که فشار بی رحمانه بر مزدها را درهم بشکند که ناشی از اتحاد پولی قلمداد می‌شود. اما توجه داشته باشیم که این اشتباه است که فکر کنیم مزدهای بالاتر هم‌چون وسیله‌ی نجات یورو از طریق توازن دوباره رقابت و افزایش مصرف داخلی در کشورهای مرکز عمل خواهند کرد. طبقه سرمایه‌داری وجود ندارد که به طور منظم خواهان افزایش مزد کارگران خود باشد؛ چون این امر قدرت رقابتی او را از بین می‌برد. اگر پایین بودن مزدها در آلمان درهم شکسته شود، اتحادیه‌ی پولی و عضویت در آن برای بخش اعظم طبقه حاکم آلمان جذابیت کم‌تری خواهد داشت. آلمان در استفاده استراتژیک از مارک آلمان برای بیش‌تر کردن سهم خود در تولید و تجارت جهان از تجربه طولانی برخوردار است.

استراتژی چپ در کشورهای مرکز باید شامل گام‌های بیش‌تر برای درهم شکستن کاهش مزدها باشد، در عین حال که با ناکامی اتحاد پولی نیز مقابله می‌کند. یک عنصر مهم، کنترل بر نظام مالی خواهد بود. باید در برابر افزایش مالیات و فشارهای دیگر برای نجات بانک‌هایی که به کشورهای پیرامونی وام داده‌اند مقاومت کرد. در واقع چپ باید مساله ملی کردن بانک‌ها را مطرح کند که می‌تواند به عنوان اهرمی برای توازن دوباره اقتصادهای مرکز عمل کند. بیش از هر چیز اقتصاد آلمان باید به سیاست صادرات به سوی بهبود مصرف داخلی، خدمات عمومی و زیربنایی جهت‌گیری کند.

برای این کار ضروری است که فرماندهی بر سیاست پولی از بانک مرکزی بازپس گرفته شود و جریان سرمایه را تحت کنترل قرار داد.

برعکس در کشورهای پیرامون تاکید بی واسطه بدیل رادیکال باید مقابله با فشار قرض‌های خصوص و دولتی باشد. حل مساله قرض‌ها الزاما موضوع عضویت در منطقه یورو را به پیش می‌کشد. بر سر الغای بخش عمده‌ی قرض‌های دولتی برای صرف نظر کردن باید وارد مذاکره شد. به این منظور باید از مشارکت توده‌ها در جهت فشار بر کشورهای وام‌دهنده دیون خود استفاده کرد. قطعا عدم پرداخت و حذف یک طرفه قرض‌ها برای دوره‌ای به عدم دسترسی به بازارهای مالی و پرداخت نرخ‌های بهره بالاتر منجر خواهد شد. اما حتی ادبیات رایج اشاره می‌کنند که به نظر نمی‌رسد که این هزینه‌ها خیلی اساسی باشد (8). با ایجاد کمیسیون نظارت مستقل بر قرض‌های دولتی بر کشورهای پیرامونی صرف نظر کردن وام‌دهندگان از وام خود با سهولت بیش‌تری عملی می‌شود. این کار مشارکت کارگران در حل معضل قرض‌ها را از طریق اطلاعات مستقل از علل و شرایط این وام‌ها آسان‌تر می‌کند. این کمیسیون باید توصیه‌های مناسب برای پرداخت قرض‌ها ارائه دهد از جمله قرض‌های غیرقانونی و غیرمشروع، بیش از حد سنگین یا به طور ساده غیرقابل دفاع.

صرف نظر کردن وام‌دهندگان از وام‌های خود در کشورهای پیرامونی بی واسطه عضویت در منطقه‌ی یورو را مطرح می‌کند، با توجه به این که وام‌دهندگان از کشورهای مرکز اند. خروج از منطقه یورو، یک جزء مهم از استراتژی چپ رادیکال به شمار می‌رود، در عین بازسازی اقتصاد به نفع طبقه کارگر با مساله سیاست صرفه-جویانه مقابله می‌کند. اما تغییر معیار پولی یک شوک عمده محسوب می‌شود که به یک برنامه تغییر اجتماعی و اقتصادی نیاز دارد. مهم‌ترین نگرانی جلوگیری از تبدیل اختلال پولی به بحران بانکی است. چون تاثیرات آن بر اقتصاد شدید خواهد بود. بعد از

خروج، بانک‌ها باید تحت مالکیت و تحت نظارت عمومی قرار گیرند، از پس‌اندازها حفاظت کنند و برای بازسازی اقتصاد چارچوبی به وجود آورند. نیازی به گفتن نیست که لازم است بلافاصله نظارت بر سرمایه را اعمال کرد.

ارزش پول جدید الزاما کاسته می‌شود که بر بانک‌ها برای گرفتن وام از خارج فشار بیش‌تری وارد می‌کند، اما مشکلات را از سر راه بخش تولیدی بر می‌دارد و صادرات را افزایش می‌دهد. کنترل مجدد بر سیاست پولی همراه با عدم پرداخت قرض‌ها بلافاصله فشار سیاست‌های صرفه‌جویانه را از بخش تولید کم می‌کند. اما افزایش قیمت کالاهای وارداتی باعث فشار بر درآمد کارگران خواهد شد که اقدامات بازتوزیعی از طریق سیاست‌های مالیاتی و مزدی را ضروری می‌سازد. براین مبنا سیاست صنعتی برای بهبود ظرفیت تولیدی در کشورهای پیرامونی و ایجاد اشتغال امکان‌پذیر می‌شود. سرانجام برای تغییر چشم‌گیر در توازن نیروهای اجتماعی به نفع طبقه کارگر بازسازی دموکراتیک، اصلاح اخذ مالیات و از بین بردن فساد به امری ضروری تبدیل می‌شود.

یک استراتژی رادیکال چپ برای کشورهای مرکز و پیرامونی مستلزم اقداماتی است که در درجه‌ی اول الزاما سوسیالیستی به شمار نمی‌رود. خصلت دقیق استراتژی به نیروهای اجتماعی وابسته است که بسیج می‌شوند، و نوع مبارزه‌ای که جریان می‌یابد. اما تردیدی وجود ندارد که توازن قوا به نفع طبقه کارگر تغییر خواهد کرد، و شرایط را برای حل مساله رشد اقتصادی و اشتغال در درازمدت فراهم می‌کند. از این جهت، یک بدیل رادیکال چپ شامل خواست‌های انتقالی در معنای عمیق کلمه است. این بدیل شرایط مناسبی برای تغییر اجتماعی در جهت سوسیالیستی و بهبود شرایط اقتصادی و اجتماعی کارگران فراهم می‌کند. اگر چپ اروپایی اعتماد به خود و ذخایر تاریخی نظرات سوسیالیستی مناسبی به دست بیاورد، چنین استراتژی به انزوای و

ناسیونالیسم نیازی نخواهد داشت. به این اعتبار باید از اروپاگرایی، ایدئولوژی امپریالیستی گسست کند که سال‌ها بر افکارش غلبه داشته است.

**یادداشت‌ها:**

- 1- درباره‌ی مالی شدن ادبیات وسیعی وجود دارد. در مورد دیدگاهی که در این جا مطرح شد مراجعه کنید به مجله ماتریالیسم تاریخی جلد 17، شماره 2، 2009، که جنبه‌های مختلف مالی شدن را بررسی می‌کند.
- 2- علل و سازوکار بحران با تفصیل کامل در دو گزارش در 2010 مطرح شد. مراجعه کنید به کی. لاپاویتس‌اس و دیگران، بحران منطقه‌ی یورو، گزارش غیرمنظم RMF اول مارس 2010 و منطقه‌ی یورو بین سیاست‌های ریاضت‌کشی و عدم پرداخت. گزارش غیرمنظم RMF شماره 2 سپتامبر.
- 3- پول جهانی به طور خلاصه در کاپیتال جلد یک، لندن 1976، ص 4-240 توسط کارل مارکس مورد بحث قرار گرفته است.
- 4- دو گزارش فوق از RMF نشان می‌دهند که در پایان سال 2009 مجموعه دیون اسپانیا، پرتغال و یونان تقریباً 7 تریلیون یورو بوده است، که از این مبلغ 2/5 تریلیون قرض خارجی بود. از جمله بیش از یک تریلیون به بانک‌های مرکز. سرمایه کل بانک‌های اخیر در سال 2009 از 0/6 تریلیون تجاوز نمی‌کرد. عدم پرداخت قرض‌ها از سوی کشورهای پیرامونی می‌توانست فاجعه‌آمیز باشد.
- 5- هر دو کنفرانس به طور مستند مطرح شد. "قرض‌های دولتی و سیاست‌های ریاضت‌کشی در اروپا: پاسخ چپ اروپایی". این کنفرانس در مارس 2011 در آتن برگزار شد.
- 6- برای نمونه آتک آلمان بیانیه‌ی در مورد بحران یورو مارس 2011 و میشل هوسون "یک استراتژی اروپایی برای چپ" 29 دسامبر 2010.
- 7- دیدگاه انتشار اوراق قرضه اروپایی به طور منظم هنگامی از نفوذ قابل ملاحظه برخوردار شد که به وسیله‌ی مقامات رسمی مطرح شد. جی . سی و ترمونتو ج. یونکر

"اوراق قرضه‌ی اروپایی به بحران خاتمه می‌دهد" فاینانشال تایمز، 5 دسامبر 2010. اما این نظر در بین جریان‌های چپ مدتی رواج داشت.

8- این مساله بارها مورد توجه قرار گرفته است. به عنوان نمونه اف. اشتوسن‌نگر و ج. ستل مایر، "عدم پرداخت قرض‌ها و درس‌هایی که از یک دهه بحران می‌توان اخذ کرد"، کمبریج 2007.

**این نظام از درون پوسیده است**

در اروپا تلاش برای ایجاد منطقه‌ی اقتصادی و ادغام شده، بدون یک بودجه‌ی متناسب دولتی، از طریق اتحادیه‌ی اروپا با پولی واحد به شکل یورو، از یک برنامه منسجمی برخوردار نبود. یک اتحادیه‌ی پولی نیم‌بند به چارچوبی اقتصادی بدل شد که در کشورهای اروپا ناهم‌گونی و از هم گسیختگی به بار آورد. کشورهایی با تورم بیش از حد متوسط و بارآوری کمتر از حد میانگین، قدرت رقابتی خود را از دست دادند، و مجبور شدند رشد خود را با مقروض شدن بیش از حد تحقق بخشند؛ در حالی که کشورهایی با تورم زیر میانگین و بارآوری بیش از حد میانگین از قدرت رقابتی برخوردار شدند که به مازاد دایمی انجامید.

با نگاه به گذشته، انتخاب یورو(که از 1999 آغاز شد) بر یک نظام ارزی مشترک استوار بود که هیچ مزیت آشکاری نداشت-یک یوروی قابل تبدیل در پیوند با سایر نقاط جهان و ارزش‌های قابل تنظیم در چارچوب منطقه‌ی اروپا. یورو به عنوان ابزاری برای تنظیم بودجه و بیش از هر چیز ابزاری برای انضباط مزدها در نظر گرفته شده بود.(طبق پیمان رشد ثبات اروپا): استفاده از کاهش ارزش پول دیگر ممکن نبود، و مزد به تنها متغیر قابل تنظیم برای ایجاد رقابت و عدم توازن خارجی تبدیل شده بود. در عمل اتحادیه پولی و اقتصادی از طریق مقروض شدن بیش از حد و حداقل در آغاز با کاهش ارزش یورو در برابر دلار قابل اجرا بود. این اقدام موقتی احتمالاً اثر خود را از دست داد، و اوضاع با اتخاذ سیاست انجماد مزدها در آلمان طی دهه‌ی اول 2000 از مسیر خود خارج شد، اقدامی که سهم آلمان را در بازار اروپا افزایش داد. گرچه منطقه‌ی یورو به طور کلی با سایر نقاط جهان در توازن قرار داشت، اما شکاف بین مازاد تجاری آلمان و کسری غالب کشورها در اروپا عمیق‌تر شده، و در نتیجه نرخ‌های رشد در داخل منطقه‌ی یورو درست با آغاز رواج آن از هم فاصله گرفت.

**خروج یا اعتراض؟**

یک استراتژی اروپایی برای گسست از نئولیبرالیسم

**میشل هوسون**

جریان بحران اقتصادی که در اواخر سال 2007 بروز کرد را می‌توان به شکل زیر خلاصه کرد: طی دو دهه‌ی قبل از بحران، سرمایه‌داری با انباشت کوهی از قرض، خود را بازتولید می‌کرد. دولت‌ها برای اجتناب از فروپاشی نظام، بخشی از این قرض‌ها را با انتقال آن از حوزه‌ی خصوصی به دولتی پذیرفتند. اکنون برنامه‌ی طبقات مسلط این است که از طریق کاهش بودجه، افزایش ناعادلانه‌ترین مالیات‌ها و انجماد دستمزدها، این صورت حساب را به شهروندان نشان دهند. در یک کلام اکثریت مردم- کارگران و بازنشستگان- باید برای تضمین تحقق سودهای مجازی که طی سال‌ها انباشته شده با قبول سیاست‌های صرفه‌جویانه فداکاری کنند.

جای تعجبی ندارد که این وضع در اروپا قابل دوام نبود. بحران، این روند گسیختگی و احتکار مالی را به شدت تسریع کرد، و تنش ذاتی در اروپای نئولیبرال را آشکار ساخت. بحران، قطب‌بندی منطقه‌ی یورو را تعمیق بخشید. از یک سو، آلمان، هلند و اتریش از مزاد تجاری سود می‌بردند و کسری مالی آن‌ها در حالت معتدلی باقی می‌ماند. از سوی دیگر کشورهای مشهور به (PIGS) که پرتقال، ایتالیا، یونان و اسپانیا را در بر می‌گیرد (ایرلند تا اندازه‌ای مساله‌ای جداگانه است) در وضعیت معکوس قرار داشتند: با کسری تراز بازرگانی بالا و کسری مالی بیش از حد متوسط و به سرعت در حال افزایش. گرچه بحران اقتصادی به افزایش کسری‌های مالی در همه جا تعمیق گشت، اما در کشورهای گروه اول اروپا بسیار کمتر بود.

بحران قرض دولت‌ها، حرکت به سوی سیاست‌های صرفه‌جویانه را تشدید کرد که به هر حال یک سیاست نئولیبرالی تنظیم به شمار می‌آمد و هنگام تثبیت بحران اقتصادی یک واکنش سیاسی برنامه‌ریزی شده بود. احتکار علیه یونان و بعد ایرلند و پرتقال به این علت ممکن شد که هیچ اقدام منظمی برای تنظیم بانک‌ها در هنگام بحران اتخاذ نشد. مدیریت برای کل قرض‌ها به وسیله‌ی "نهاد سازوکار تثبیت مالی اروپا" و "نهاد تسهیل تثبیت مالی اروپا" در سطح اروپا محدود باقی ماند، و همواره با تاخیر انجام می‌گرفت. بانک‌های مرکزی با قرض به بانک‌ها با نرخ بهره‌ی بسیار پایین خود برای این احتکار، مهمات تهیه کرده بودند. پولی که بانک‌ها به نوبه‌ی خود با نرخ‌های بهره‌ی بالا به دولت‌ها وام داده بودند و تفاوت را با سهولت به جیب زده بودند.

با سبقت گرفتن قرض‌های دولتی از قرض‌های خصوصی بحران مالی به بخش دولتی سرایت کرد. کمک به کشورهای پیرامونی اروپا که تحت سلطه‌ی سرمایه‌های مالی قرار داشتند در واقع کمک به بانک‌های اروپایی بود (که در آلمان، فرانسه و بریتانیا قرار دارد، بانک‌های امریکایی نیز با این چالش روبه‌رو اند) که بخش اعظم این قرض‌ها را

تامین می‌کردند. حمله‌ی احتکاری معمولاً به عنوان استدلالی به نفع حرکت سریع به طرف برنامه‌ی ریاضت‌کشی شدید است، مثل مورد یونان و کشورهای اسپانیا و پرتقال. این استراتژی بی‌معناست چون می‌تواند به رکودی دیگری منجر شود. از جمله در آلمان که صادرات آن به بازارهای جدید خارج از اروپای غربی زیان‌های آن را در درون بازارهای اروپایی جبران نمی‌کند.

دولت‌های اروپایی و کمیسیون اروپا یک هدف مهم دارند: بازگشت به "کسب و کار عادی" اقتصاد در اسرع وقت. اما این هدف دست نیافتنی است. دقیقاً به این سبب که تمام امکاناتی که به مدیریت تضادهای شکل معیوب ادغام اروپایی کمک می‌کردند با مقروض شدن کشورهای پیرامونی و عدم توازن تجاری در درون اروپا به علت بحران، غیرقابل استفاده شده بود. این عناصر از تحلیل وضعیت اقتصادی کنونی اکنون به طور وسیع مورد پذیرش قرار دارد، هر چند این تحلیل‌ها به پیش‌بینی‌ها و جهت‌گیری‌های کاملاً متقابل به خصوص از سوی چپ منجر می‌شود: از هم پاشیدن منطقه‌ی یورو یا انحلال برنامه‌ی سیاسی کل اروپا.

### تجدیدبنای اروپا

هدف اصلی هر بدیل چپ برای اروپا باید تامین بهینه‌ی نیازهای اجتماعی باشد. بنابراین نقطه آغاز توزیع ثروت است. از نقطه نظر سرمایه‌داری بیرون رفتن از بحران در برقراری مجدد سودآوری از طریق فشار اضافی بر مردها و اشتغال امکان‌پذیر است. اما این دیدگاه علل اصلی بحران را در نظر نمی‌گیرد. این سقوط سهم مزد بود که در ایجاد حباب‌های مالی نقش ایفا می‌کرد، و ضد اصلاحات مالی نئولیبرالی کسری‌ها را حتی قبل از انفجار بحران تعمیق بخشید.

معادله‌ی سیاسی برای چپ ساده است: ما بدون تغییر رادیکال در توزیع درآمد، پیروز از بحران خارج نمی‌شویم. این پرسش قبل از رشد اقتصادی مطرح می‌شود. قطعاً رشد بالاتر به خودی خود می‌تواند به اشتغال بیشتر یا مزدهای بیشتر بیانجامد، گرچه چنین استراتژی وابسته به رشد، باید از نقطه نظر زیست محیطی مورد ارزیابی قرار گیرد. به هر حال ما نمی‌توانیم بر رشد تکیه کنیم اگر که با توزیع به طور فزاینده نابرابر درآمد روبه‌رو باشیم.

بنابراین ما باید نابرابری را در هر دو جهت تحت فشار قرار دهیم: با افزایش پرداخت برای کارگران و با اصلاح مالیاتی. بالا بردن سهم مزد باید از قاعده‌ی سه ثلث تبعیت کند: یک ثلث برای مزدهای مستقیم، یک ثلث برای مزدهای اجتماعی (رفاهی) و یک ثلث برای ایجاد مشاغل با کاهش ساعات کار. این افزایش مزدها باید به ضرر درآمدهای ناشی از اوراق بهادار باشد که نه توجیه اقتصادی دارند و نه منفعت اجتماعی. کسری مالی باید به تدریج کاهش یابد نه با حذف اقلام رفاهی، بلکه به وسیله‌ی تامین مالی دوباره‌ی تمام اشکال درآمد (یعنی آن‌ها را در زمره‌ی اقلام مالی دولتی قرار دهیم)، که به تدریج از مالیات معاف می‌شوند. هزینه‌های بلاواسطه‌ی بحران باید به دوش مسئولان آن منتقل شود: به این معنا که قرض‌ها به طور عمده لغو شود و بانک‌ها ملی و اجتماعی شوند.

بیکاری عدم امنیت شغلی نیز دو تا از جدی‌ترین مشکلات نئولیبرالیسم و نظام سرمایه‌داری محسوب می‌شوند. بحران هر دوی این مشکلات را وخیم‌تر می‌کند، هنگامی که برنامه‌های صرفه‌جویانه شرایط زندگی فقیرترین لایه‌های را بدتر می‌کند. این جا مجدداً بازگشت به یک رژیم رشد فرضی جدید نباید به عنوان راه‌حلی در نظر گرفته شود- تولید بیشتر برای ایجاد مشاغل بیشتر. باید در نظر گرفت که ممکن است که عکس این روند اتفاق بیافتد. آن چه که لازم است تغییر کلی دیدگاه به

طریقی که ایجاد مشاغل سودمند را نقطه‌عزیمت خود قرار دهد. چه از طریق کاهش زمان کار در بخش خصوصی و چه با ایجاد مشاغل دولتی، هدف باید پاسخ به نیازهای اجتماعی و ایجاد "ثروت واقعی" باشد؛ نه الزاماً به شکل کالا. چنین دیدگاهی باید هم از نظر اقتصادی منسجم و هم با نگرانی‌های زیست محیطی هم‌خوان باشد: اولویت برای وقت آزاد و اشتغال سودمند دو عنصر اساسی برای هر برنامه‌ی رادیکال جهت مبارزه علیه تغییر آب و هوا و حفظ محیط زیست است.

مساله‌ی توزیع درآمد نقطه‌عزیمت درستی برای پاسخ سوسیالیستی به بحران مبتنی بر یک اصل ساده-اما کاملاً درست- است: "ما هزینه‌ی بحران آن‌ها را نمی‌پردازیم". چنین دیدگاهی ربطی به محرک "مزد کینزی" ندارد، بلکه با دفاع از مزد و اشتغال و حقوق اجتماعی کارگران پیوند دارد، که هیچ یک از آن‌ها موضوع مورد مصالحه نیست. یک استراتژی سوسیالیستی مفهوم مکمل کنترل را برجسته می‌کند: کنترل بر چگونگی استفاده از سود (سهم اوراق بهادار در برابر شغل‌ها) از سوی سرمایه‌داران و کنترل بر استفاده از مالیات‌ها (کمک به بانک‌ها یا تامین مالی خدمات اجتماعی). چنین دیدگاهی به نوبه‌ی خود امکان اتهام مالکیت خصوصی بر وسایل تولید را فراهم می‌کند و این پیام اساسی ضد سرمایه‌داری توده‌ی اروپایی را مورد خطاب قرار می‌دهد. همان طور که اوزلم اوناران می‌گوید: "در بین نیروهای ضد سرمایه‌داری بر سر یک استراتژی علیه بحران در سراسر اروپا حول 4 محور توافق شکل گرفته است:

- 1) مقاوم علیه سیاست‌های صرفه‌جویانه و حذف تمام بودجه‌های اجتماعی
- 2) یک نظام بازتوزیعی مالیاتی مترقی و رادیکال و کنترل بر سرمایه‌ها
- 3) ملی کردن-سوسیالیزه کردن و کنترل دموکراتیک بر بانک‌ها
- 4) نظارت بر قرض‌ها تحت کنترل دموکراتیک و عدم پرداخت آن‌ها". (1)

## بیرون رفتن از یورو؟

به طور قطع این درست است که ادغام پول‌های ملی در منطقه‌ی یورو یک متغیر تنظیم کننده‌ی اساسی یعنی نرخ ارز را از بین برده است. کشورهایی که در آن‌ها قدرت رقابتی از حیث قیمت‌ها کاهش یافته است چاره‌ای جز منجمد کردن مزدها و ریاضت‌های مالی یا حمله به مقروض شدن بیش از حد ندارند. اما سناریوی "خروج از یورو" از لحاظ اقتصادی ناپیگیر و از لحاظ سیاسی محاسبه‌ی خطاآمیز است.

خروج از اتحاد پولی یورو، به معنای حل مشکل قرض دولت‌ها در کشورهای پیرامونی اروپا نیست، بلکه صرفاً قرض کسانی را که در آن کشور سکونت ندارند، بلافاصله با توجه به میزان ارزش پول جدید افزایش می‌دهد. بازگشت به پول ملی مستقیماً، کشورها را با یک کسری بزرگ خارجی و در مقابل احتکار آسیب‌پذیر می‌سازد. به هر حال قرض‌ها در درجه‌ی اول باید بازسازی شود.

کاهش ارزش پول، به صادرات کشور قدرت رقابتی بیشتری می‌بخشد، حداقل در مقابل کشورهایایی که ارزش پول خود را پایین نیاوردند. این یک راه‌حل غیرهمکارانه است که به وسیله‌ی آن، یک کشور در مقابل شرکای تجاری‌اش سعی می‌کند سهم خود را در بازار بیش‌تر کند. به علاوه، این روش با افزایش قیمت واردات موجب تورم می‌شود که تا حدی منافع ناشی از قدرت رقابتی خود را خنثی می‌کند. ژاک سایپر یک اقتصاددان فرانسوی که از خروج فرانسه از منطقه‌ی یورو دفاع می‌کند معتقد است که تورم "سبب می‌شود که هر سال یا هر هیجده ماه برای ثابت نگه داشتن نرخ ارز واقعی مجبور به پایین آوردن ارزش پول شود" (2). این به معنای گرفتار شدن به یک سیکل معیوب تورم - کاهش ارزش پول خواهد بود. در عین حال قدرت رقابتی کشور به عوامل بسیار دیگری بستگی دارد: افزایش بارآوری، نوآوری، تخصص صنعتی و غیره. این نظر که دست‌کاری نرخ پول برای تضمین قدرت رقابتی کافی است توهمی بیش

نیست، و در ضمن یک اصل متعارف بنیادی است برای "پیمان یورو" (3). در مورد این که کاهش ارزش پول به افزایش ریاضت‌کشی و در نهایت بدتر شدن وضعیت کارگران نیانجامد تجربه‌ی اندک یا اصولاً هیچ تجربه‌ای وجود ندارد.

یک توزیع متفاوت درآمد و یک شیوه‌ی بدیل رشد به عنوان پیش‌شرط خود، به تغییرات عمیق در رابطه‌ی نیروهای اجتماعی نیاز دارد: این امر نمی‌تواند از طریق کاهش ارزش پول به دست آید، قبول کاهش ارزش پول به عنوان نقطه عزیمت، معادل این امر است که اولویت بین تحول اجتماعی و نرخ ارز را وارونه کنیم. این اشتباهی فوق‌العاده خطرناک است. سایپر در مقاله‌ی خود تأکید می‌کند که "پول جدید باید در متن تغییرات در سیاست‌ها و نهادهای کلان اقتصادی دریافته شود... اگر قرار باشد که به تمام نتایج مطلوب بیانجامد" (4). او در زمره‌ی این تغییرات اصلاح مزد، تدوam نظام اجتماعی، کنترل شدید سرمایه، مصادره‌ی بانک فرانسه و کنترل دولتی بر بانک‌ها و شرکت‌های بیمه را نام می‌برد. اما این اقدام‌ها باید قبل از هر برنامه‌ی سیاسی برای ترک منطقه‌ی یورو اتخاذ شود.

در واقع مدیریت تحول اجتماعی برای خروج از منطقه‌ی یورو مرتکب اشتباه استراتژیک بزرگی می‌شود، و خود را در معرض تمام اقدامات احتکاری قرار می‌دهد. احتمال این خطر سیاسی زیاد است که این عمل به برنامه‌های راست افراطی مشروعیت می‌بخشد. در فرانسه خروج از منطقه‌ی یورو یکی از پایه‌ای‌ترین محورهای برنامه‌ی جبهه‌ی ملی (لوپن) به شمار می‌رود. استراتژی خروج، یک منطق ناسیونال-سوسیالیستی را یادآوری می‌کند منطقی که حضور بیگانگان و گفتمان ادغام اروپایی را به عنوان علت نهایی تمام مصائب اقتصادی و اجتماعی معرفی می‌کند.

این درست است که جهانی شدن و ادغام نئولیبرالی توازن قوا را در اروپا به نفع سرمایه تغییر داده است، اما این تنها عامل نیست، این خطایی بنیادی خواهد بود که

بگوییم خروج از منطقه‌ی یورو توازن قوا را خودبه‌خود به نفع کارگران بهبود خواهد بخشید. کافی است به نمونه‌ی انگلیس توجه کنیم. پوند، بریتانیا را از اتحاد پولی اروپا و منطقه‌ی یورو جدا کرده است؛ اما مردم انگلیس را در مقابل برنامه ریاضت‌کشی مصون نگه نداشته است که یکی از خشن‌ترین نمونه‌های آن در اروپا به شمار می‌رود. مدافعان خروج از یورو، استدلال‌های دیگری را مطرح می‌کنند: این اقدام، اقدامی فوری و نسبتاً ساده است، در حالی که استراتژی بازسازی برنامه‌ی اروپایی امری است دشوار. این استدلال امکان یک استراتژی ملی را نادیده می‌گیرد که بر پیش‌شرط گسست از نئولیبرالیسم هم زمان در تمام کشورهای اروپایی استوار نیست.

#### در دفاع از یک استراتژی گسست از نئولیبرالیسم و دامن‌گسری

همان‌گونه که غالباً گفته شده به نظر می‌رسد اختلاف بر سر یک ماجراجویی مخاطره آمیز در مورد خروج از یورو و یک هماهنگی آرمان‌شهری اروپایی است که مبارزه‌ی کارگران را پُر طنین می‌سازد. مساله سیاسی اصلی برای سوسیالیست‌ها بیرون آمدن از این گزینش اشتباه است. در این جا تمایز اصلی بین هدف‌ها و وسیله‌هاست. هدف یک برنامه‌ی تحول اجتماعی تضمین یک زندگی شایسته در تمام ابعاد آن برای تمامی شهروندان است - اشتغال، سلامت، بازنشستگی، مسکن و غیره (5). این هدف با تغییر در توزیع اولیه درآمد بین سود و مزد و با اصلاح مالیاتی به دست می‌آید. اما پیشرفت در مبارزه برای این هدف‌ها متضمن پرسش در مورد منافع مسلط اجتماعی امتیازها و قدرت آن‌هاست. این تقابل مقدماتا در چارچوب ملی به وقوع می‌پیوندد. اما مقاومت طبقات مسلط و اقدامات تلافی‌جویانه ممکن از چارچوب ملی فراتر می‌رود. تنها استراتژی قابل دوام تکیه بر مشروعیت راه‌حل‌های مترقی است که از خصلت کاملاً همکارانه آن‌ها نتیجه می‌شود. تمام توصیه‌های نئولیبرالی در نهایت بر تلاش

برای رقابت متکی است، نظیر کاهش مزدها، حذف کمک‌های اجتماعی، کاهش مالیات‌ها برای به دست آوردن سهم بیش‌تری از بازار. چون سطح رشد در اروپا در دوره‌ای که با بحران آغاز شده است ضعیف باقی خواهد ماند، تنها راه برای هر کشور ایجاد مشاغلی است که قدرت رقابتی آن را در برابر کشورهای همسایه افزایش دهد. به خصوص از زمانی که بخش اعظم تجارت کشورهای اروپایی در درون خود اروپا انجام می‌شود. این مساله حتی برای آلمان به عنوان دومین کشور صادرکننده‌ی جهان صادق است: این کشور نمی‌تواند صرفاً به کشورهای در حال رشد متکی باشد. راه‌حل نئولیبرالی برای بیرون آمدن از بحران اساساً غیرهمکارانه است؛ شما صرفاً بر علیه دیگران می‌توانید برنده شوید، و این دلیل نهایی برای تعمیق بحران در برنامه‌ی ادغام اروپایی است.

اما برخلاف این، راه‌حل‌های مترقی بر همکاری استوار اند: و در صورتی که این راه‌حل‌ها در بین تعداد وسیع‌تری از کشورها عمومیت پیدا کنند موثرتر عمل می‌شود. به عنوان نمونه اگر تمام کشورهای اروپایی زمان کار را کاهش دهند و مالیات‌هایی بر درآمد سرمایه وضع کنند، چنین هماهنگی مانع از اثرات منفی می‌شود اگر که همین سیاست در یک کشور اتخاذ شود. بنابراین یک حکومت چپ رادیکال موظف است استراتژی معطوف به گسترش اتخاذ کند:

- 1) اجرای یک جانبه اقدامات "خوب"، به عنوان نمونه مالیات بر معاملات مالی؛
- 2) برنامه‌های مشترک برای حفاظت نظیر کنترل سرمایه؛
- 3) اجرای سیاست‌های رادیکال و پذیرش خطر سیاسی گسست از مقررات اتحادیه اروپا که در آغاز در چارچوب ملی انجام می‌گیرند، امری که مورد پذیرش است و در عین حال مورد چالش؛

4) پیشنهاد طرح گسترش اصلاح مقررات در سطح اروپایی و پذیرش آن از سوی دولت‌های عضو، به عنوان مثال نمونه گسترش مالیات اروپایی بر معاملات مالی و غیره؛

5) توجه به بحران سیاسی اتحادیه اروپا و سایر دولت‌های اروپایی، به همین علت تهدید خروج از منطقه‌ی یورو همچون گزینه‌ی ممکن را نمی‌توان کنار گذاشت.

این طرح استراتژیک می‌پذیرد که ایجاد یک "اروپای خوب" پیش‌شرط اجرای یک سیاست خوب نیست. در مقابل اقدامات تلافی‌جویانه باید در صورت لزوم با ضد اقداماتی آن را خنثی کرد که سیاست‌های حفاظتی به آن دست می‌بازند. اما این استراتژی به معنای معمول کلمه استراتژی حمایتی نیست: این سیاست حمایتی که از یک تجربه برای تحول اجتماعی دفاع می‌کند، از مردم ناشی می‌شود و نه از منافع سرمایه‌داران یک کشور معین، در رقابت با سایر سرمایه‌داران. بنابراین این یک "سیاست حمایتی برای گسترش" محسوب می‌شود که منطبق آن از بین رفتن آن بعد از عمومیت یافتن "اقدامات خوب" در سراسر اروپاست.

گسست از مقررات اروپایی بر اصول استوار نیست، بلکه بیش‌تر بر درستی و مشروعیت اقداماتی استوار است که با منافع اکثریت منطبق است و به طور مساوی به کشورهای همسایه پیشنهاد می‌شود. پس این چالش استراتژیک برای تغییر، صرفاً می‌تواند بر بسیج اجتماعی در سایر کشورها اتکا داشته باشد، و موجب ایجاد مناسباتی از نیرو می‌شود که بر نهادهای اتحادیه اروپا اثر می‌گذارد. تجربه‌ی اخیر در مورد برنامه‌های نجات نئولیبرالی که توسط بانک مرکزی و کمیسیون اروپا به اجرا درآمد نشان می‌دهد که دور زدن تعدادی از طرح‌های پیمان‌های اروپایی به خوبی امکان‌پذیر است.

برای استراتژی گسست از نئولیبرالیسم، خروج از منطقه‌ی یورو یک پیش شرط لازم نیست. خروج از منطقه‌ی یورو بیش‌تر سلاخی است که در "مرحله‌ی آخر" باید به آن دست یازید. گسست بلاواسطه بر دو نکته استوار است که فضای واقعی برای مانور را ایجاد می‌کند: ملی کردن بانک‌ها و بازسازی قرض‌ها.

اولین نکته، حمایت از توانایی وارد کردن آسیب به منافع سرمایه‌داران است: کشور مبتکر می‌تواند قرض‌های خود را بازسازی کند، سرمایه‌ی خارجی را ملی کند، یا تهدید به انجام آن و گام‌های مشابه. حتی در مورد کشورهای کوچک با توجه به درهم تنیدگی اقتصادها نظیر یونان یا پرتغال ظرفیت واکنش قابل ملاحظه است. بسیاری می‌توانند بازنده شوند، این سقوط کاملاً برابر نیست. اما نکته‌ی اصلی حمایت در خصلت همکارانه‌ی اقداماتی است که انجام می‌شود. بین این روش‌ها و استراتژی کلاسیک حمایت‌گرایی که در سطح یک کشور منفرد در تلاش برای موفق شدن علیه رقبای خود انجام می‌گیرد تفاوت عمیقی وجود دارد.

کاملاً برعکس تمام اقدامات پیشرو هنگامی که به طور عمومی و در تعداد وسیع‌تری از کشورها انجام بگیرد، موثرتر خواهد بود. این استراتژی گسست از نئولیبرالیسم نهایتاً بر گفتمان زیر مبتنی است: ما در بستن مالیات بر سرمایه اراده‌ی خود را اعمال می‌کنیم و اقدامات حمایتی لازم جهت انجام آن را پیش می‌گیریم. گسترش این اقدامات به تمامی اروپا را پیشنهاد می‌کنیم. این امر به کشورهای دیگر اروپا وابسته است که گسست با اروپای واقعا موجود آغاز شود، به جای این که کشورهای دیگر را به عنوان کشورهای بینیم بر ضد ما عمل می‌کنند. باید در نظر داشته باشیم که مساله‌ی رابطه‌ی بین گسست با یک اروپای نئولیبرال و برنامه‌ی برای بنای مجدد اروپای مطرح است.

## برنامه و مناسبات بین نیروها

برنامه‌ای که هدف آن صرفاً نظام سرمایه‌داری در حاشیه‌ها باشد از توانایی کافی برخوردار نیست و انگیزه‌ی لازم را نیز نمی‌تواند ایجاد کند. برعکس، یک دیدگاه رادیکال نیز به علت کثرت وظایف موجود الهام‌بخش نیست. آن چه که هم‌چون یک سوسیالیست به آن نیاز داریم، تعیین میزان مطلوب رادیکالیسم در شرایط موجود است. شکل آن چنان که غالباً مطرح شده تمهیدی برای ابزار فنی نیست؛ چنین ظرفیت‌هایی اساسی است و بسیاری از این ظرفیت‌ها به خوبی پیشرفت کرده است. اما هیچ اقدام هوش‌مندانه‌ای نمی‌تواند از برخورد سیاسی اجتناب‌ناپذیر بین منافع اجتماعی متخاصم پرهیز کند.

در رابطه با بانک‌ها طیف استراتژیک اقدامات ممکن از ملی کردن کامل تا تنظیم‌های کمابیش محدودکننده از طریق ایجاد نهادهای مالی دولتی نوسان می‌کند. همین‌طور قرض دولتی هم می‌تواند معلق شود، به کلی حذف شود، دوباره مورد مذاکره قرار گیرد. و تمام این‌ها می‌تواند به راه‌های بی‌شماری انجام گیرد. ملی کردن بانک‌ها و عدم پرداخت قرض‌های دولتی هر دو اقدام‌هایی هستند مشروع و از نظر اقتصادی ممکن. اما به نظر می‌رسد که با توجه به توازن قوای موجود دور از دسترس باشد. بحث اساسی این جاست: درجه‌ی رادیکالیسم در استراتژی گسست از نئولیبرالیسم که قادر به بسیج کارگران و جنبش‌های سیاسی باشد کدام است؟ واضح است که در این مورد اقتصاددانان نباید تصمیم بگیرند. به همین علت است که به جای پیشنهاد مجموعه‌ی کاملی از برنامه و اقدامات اقتصادی، تاکید در این جا باید پرسش در مورد روش‌ها و برجسته کردن سه جزء اساسی برای پاسخ یک چپ رادیکال به بحران باشد:

1) تغییر رادیکال در توزیع درآمد

2) کاهش قابل ملاحظه‌ی زمان کار

3) گسست از نظم جهان سرمایه‌داری که با اروپای "واقعا موجود" آغاز می‌شود. این بحث نمی‌تواند- و نباید- به تقابل بین ضدلیبرال و ضدسرمایه‌داری یا بین اروپاگرایی و مترقی خلاصه شود. این تمایز ظاهراً معنایی دارد که به گسست از بخش مالی یا سرمایه‌داری بستگی دارد. اما این تنش نباید مانع شود که ما سفر طولانی را با هم دیگر آغاز کنیم، با پیش‌برد این بحث‌ها از منظر چپ. "برنامه‌ی مشترک" که به این شکل در این جا ارائه شد، می‌تواند بر تحمیل اراده قوا بر کارکرد سرمایه‌داری متکی باشد. و این در واقع خط فاصلی است بین چپ رادیکال و سوسیال لیبرالیسم نیروهای سیاسی چپ مرکز. امروزه اولویت برای چپ رادیکال بنای یک افق مشترک اروپایی است به عنوان بنیاد یک انترناسیونال واقعی.

## یادداشت‌ها:

- 1- اوزلم اناران، "یک برنامه‌ی گذار بین‌المللی به سوی یک اروپای ضد سرمایه‌داری: پاسخی به کوستاس لاپاویتناس، انترنانشال ویوپونت، آن لاین، 435، 2011.
- 2- ژاک سایبر "باید از حوزه‌ی یورو خارج شد" 6 آوریل 2011.
- 3- "پیمان برای یورو" در سال 2011 درخواستی بود که از طریق دولت آلمان و فرانسه مطرح شد، دولت‌های عضو یک تعهد سیاسی مشخص برای بهبود وضعیت مالی (از طریق صرفه‌جویی) و قدرت رقابتی از طریق کاهش هزینه‌های کار به عنوان شرطی برای افزایش بودجه و ثبات مالی را می‌پذیرفتند. مراجعه کنید به "یورو و اتحادیه اروپا: آیا آنجلا مرکل می‌تواند اروپا را متحد نگه دارد؟" اکونومیست، 10 مارس، 2011.
- 4- منبع شماره 2.
- 5- برای تحلیل بیشتر در همین راستا مراجعه کنید به مقاله‌ی من تحت عنوان "یک سرمایه‌داری ناب، لوزان نشر پاز 2، 2008، و مقاله "سرمایه‌داری سمی" در رافیدو سانتوس و دیگران. سوسیالیست‌ها و رکود سرمایه‌داران، لندن 2009؛ و مقاله‌ی "فاز جدید بحران" در نشریه کنترتاون شماره 9، 2011، "یک استراتژی اروپایی برای چپ" انترنانشیونال ویوپونت آن لاین 432، سال 2011.

## پیشگفتار چاپ آلمانی از ساوا استانیسیچ در آوریل 2012

بحران اقتصادی‌ای که در سال‌های 2007 و 2008 در امریکا آغاز شد، یونان را نیز در یک دپرسیون عمیق اقتصادی فرو برد. دولت یونان دیگر نتوانست بدهکاری‌های خود را پرداخت کند و می‌بایستی دو بسته به اصطلاح نجات اقتصادی را در یک برنامه رسمی در چارچوب ورشکستگی دولت به انجام برساند. توان اقتصادی در سال‌های 2010 و 2011، 11.3 درصد کاهش پیدا کرد و برای 2012 به این کاهش 4.5 تا 8 درصد نیز افزوده خواهد شد.

بر اساس برنامه‌های دیکته شده تروئیکا (هیئت کارشناسان و بازرسان اتحادیه اروپا)<sup>1</sup> یک برنامه رادیکال فقیرسازی علیه مردم یونان طراحی شده است. بر اساس این طرح، عاملین بحران سرمایه‌داری و عوامل بدهکاری‌ها در رژیم و طبقه رهبری کننده، یعنی بانک‌ها و کنسرن‌ها نیستند که باید جریمه این بحران را پرداخت کنند، بلکه این توده‌ها، طبقه کارگر و مردم ساده هستند که می‌بایستی تاوان این غرامت را بپردازند. نتیجه، تنها یک فلاکت اجتماعی است. درآمدهای حقوق بگیران عادی در سه سال گذشته تا پنجاه درصد نزول یافته، حداقل دستمزدها شدیداً کاهش پیدا کرده، شرکت‌هایی که تحت مالکیت دولت قرار داشتند، خصوصی شده و قراردادهای بر سر مزدها قطع شد و حقوق‌های کارکنان پرداخت نشد. خانواده‌ها دیگر نمی‌توانند فرزندان خویش را سیر کنند و مجبورند که فرزندان خویش را برای این که از گرسنگی رهایی یابند، به (SOS) دهات (محل نگهداری) کودکان بفرستند. میزان خودکشی شدیداً افزایش یافت. در آوریل 2012 دیمیتری کریستولاس بازنشسته که دست به خودکشی زد، در نامه خداحافظی‌اش می‌نویسد: «به دلیل این که پیری زودرس به من اجازه یک عکس-العمل پویا را نمی‌دهد (با این حال اگر یک یونانی دیگر کلاشینکف بلند می‌کرد من پشت سر او قرار می‌گرفتم) هیچ چاره‌ی دیگری برای خودم نمی‌بینیم، به جز پایان دادن افتخارآمیز به زندگی خود، که دیگر مجبور نباشم که برای ادامه زندگی سطل‌های آشغال را حفاری کنم».

## یونان: خروج از اروپا؟

آندروس پایاتسوسی\*

برگردان: سیاوش محمودی

پیش‌گفتار مترجم

بحران بدهی‌ها در اروپا به مرز سرنوشت‌سازی رسیده است. این بحران که هم‌زمان با بروز بحران اقتصادی در سال‌های 2007 و 2008 تمام بازارهای بین‌المللی را تحت شعاع خود قرار داد و کلیه عرصه‌های اقتصادی و اجتماعی را در نوردید، ابعاد خود را در اروپا به اشکال ویژه‌ای نمایان ساخت. ورشکستگی مالی بسیاری از اقتصادهای حوزه اروپا که خود را به شکل بحران بدهی‌ها نمایان ساخت، بسیاری از مؤسسات مالی و برنامه‌ریزی اروپایی را واداشت تا با طرح‌های پیش‌گیرانه، به نجات سیستم بانکی در سطح اروپا و متعاقب آن نجات دولت‌های حوزه اروپایی اقدام کنند. در همین رابطه بحث‌های داغ و متفاوتی چه در میان نظریه‌پردازان سیستم و چه نظریه‌پردازان چپ در جریان است تا با نشان دادن عمق و ابعاد بحران، راه‌های برون رفت از آن را مورد بررسی قرار دهند.

چنانچه به روند تحولات در سه سال اخیر در اروپا نگاهی بیاندازیم، یونان، از جمله کشورهایی است که بیش و قبل از همه مورد اصابت ضربات ویران کننده این بحران قرار گرفته و تأثیرات مخرب آن را تجربه می‌کند. هر روز که می‌گذرد، ویران شدن اقتصاد داخلی و متعاقب آن نابودی زندگی میلیون‌ها انسان در این کشور به وضوح عیان می‌شود. از آنجایی که روند تحولات اقتصادی-سیاسی و اجتماعی در یونان نمونه بارز و روشنی از تأثیرات گلوبالیزاسیون و بحران اقتصادی و به ویژه بحران بدهی‌ها در اروپا است، بررسی آن از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. این روند بحرانی در یونان آینه تمام‌نمای تحولاتی است که متعاقب آن در ایتالیا، اسپانیا، پرتغال و... اتفاق خواهد افتاد.

هدف اصلی ترجمه این متن، پرداختن به بحثی است که نظرات بخشی از چپ در یونان را در خود مستتر دارد. برای این که به نکات اساسی و کلیدی‌ای می‌پردازد که جنبش کارگری و نیروهای چپ با آن دست به گریبانند. ترجمه این متن به هیچ وجه تبلیغ و یا دفاع از نظراتی نیست که در این جزوه بیان شده است، بلکه انتقال بحث‌ها و نظراتی است که به مسائل جامعه یونان می‌پردازد. با امید به این که در آینده نزدیک بتوان زوایای دیگری از بحث‌های مطرح در نیروهای چپ یونان را بازتاب داد.

\*\*\*

انسان‌هایی هستند که خود را آگاهانه به ویروس ایدز مبتلا می‌کنند، فقط به این خاطر که تأمینات اجتماعی بهتر و دائمی به دست آورند. فقر و بی‌خانمانی در خیابان‌های آتن گرسنگان را به مبارزه برای به دست آوردن غذا و مایحتاج زندگی از میان آن‌چه که ثروتمندان در زباله‌دان‌ها می‌ریزند، کشانده است. در این میان کلیسای ارتودوکس 250 هزار نفر را روزانه با سوپ تغذیه می‌کند. یونان قدم در راه بربریت نهاده است.

اما با تمام این احوال، طبقه کارگر و جوانان یونانی مقاومت سختی را در پیش گرفته‌اند. 16 اعتصاب عمومی در دو سال، جنبش «خشمگینان» در تابستان 2011، تظاهرات‌های توده‌ای، اعتصاب، اشغال کارخانجات و محل کار و موسساتی مثل وزارت بهداشت، و یک حرکت برای بایکوت پرداخت آبونه اتوبان‌ها و بلیط اتوبوس‌ها نمونه‌هایی از این مقاومت هستند. یونان به یک جامعه شورشی بدل شده است. برای اولین بار بعد از سه دهه، شرایط انقلابی در یک کشور اروپایی در حال شکل‌گیری است.

در واقع در فوریه 2012 قدرت در خیابان تعیین می‌شد. اگر جنبش کارگری مصمم با رهبری انقلابی و یک حزب توده‌ای وجود داشت، می‌توانست رژیم را سرنگون کرده و قدرت آلترناتیو را ایجاد کند. بزرگ‌ترین احزاب چپ ک.ک.ا.<sup>2</sup> KKE و سیریزا<sup>3</sup> SYRIZA در یک همه‌پرسی عمومی در آوریل 2012 تا 30 درصد آراء را به خود اختصاص داده بودند. علاوه بر این، 15 درصد چپ‌های دموکرات، انشعاب راستی از سیناسپیسوس (SYNASPISMUS)، را می‌توان به آن اضافه کرد. یک اتحاد چپ که می‌توانست منجر به اکثریت پارلمانی شده و همچنین راه را برای ایجاد یک دولت کارگری هموار سازد.

چپ در یونان سوالات مهمی را در پیش روی خود دارد که باید به آن پاسخ گوید. آیا می‌تواند راهی برای خروج از بحران سرمایه‌داری نشان دهد؟ چه چیزی می‌تواند در مرکز خواسته‌ها و اهدافشان قرار گیرد؟ یافتن چاره‌ای در چارچوب سیستم سرمایه-

داری یا این که چنین چاره‌ای تنها از راه سرنگونی و شکست شرایط سرمایه‌داری امکان‌پذیر است؟ و چه نقشی را در رابطه با جامعه اروپا و ارزش پول آن یورو می‌تواند ایفا کند؟ به ویژه این که این سوال آخر، نقش محوری در بحث‌های درون چپ یونان ایفا کرده است.

با در نظر گرفتن خواسته‌های برلین و بروکسل، در حقیقت یونان می‌بایستی بخش بزرگی از استقلال ملی خود را از دست بدهد به این خاطر عضویت در اتحاد پولی به شکل یک ژاکت مخصوص دیوانگان برای یونان عمل می‌کند که از استقلال سیاست مالی یونان جلوگیری می‌کند، این امر باعث آن شده است که در میان بخش بزرگی از چپ‌های یونان که تعدادشان نیز در حال گسترش است، ایده خروج از یورو و بازگشت به سیاست پولی ملی، دراخما (Drachme)، گسترش یابد. به این امید که به بخش بزرگی از استقلال ملی دست یابند و امکانی برای کاهش ارزش ارز خارجی برای تحرک اقتصادی برای اقتصاد ملی ایجاد شود. این تصور از این ایده سرچشمه می‌گیرد که برای مقابله با بحران در سیستم سرمایه‌داری، تنها می‌توان با پارامترهای دیگر سرمایه‌داری غلبه کرد.

در این جزوه، آندراس پایاتسوس (Andreas Payiatos) به جزئیات این سوالات می‌پردازد. پایاتسوس ناشر روزنامه مارکسیستی خکینیم (Xekinima) و سخنگوی اصلی حزب نامبرده‌ی سازمان سوسیالیستی است که حزب خواهر آلترناتیو سوسیالیستی (SAV) است و بخش یونانی کمیته برای انترناسیونال کارگری می‌باشد.

خکینیم مدافع درخواست خروج یونان از اتحادیه اروپا و یا واحد پولی یورو نیست. نه به خاطر این که از یورو یا اتحادیه سرمایه‌داری اروپا پشتیبانی می‌کند و یا طرفدار ماندن کشور در پول واحد و اتحاد کشورها باشد، بلکه کاملاً برعکس. استدلال خکینیم بر این استوار است که در چارچوب سرمایه‌داری هیچ چاره نجاتی برای یونان

وجود ندارد. چه در درون اتحادیه اروپا و چه خارج از آن. بر اساس این استدلال پایه-ای، این سازمان برنامه‌ای را ارائه می‌دهد که بر پیشنهادات انتقالی‌ای استوار است تا بر راه‌های غلبه بر سرمایه‌داری متکی باشد: عدم بازپرداخت بدهکاری‌ها، دولتی کردن سیستم بانکی و مهم‌ترین بخش‌های صنعتی که تحت کنترل و رهبری دموکراتیک کنترل کارگری باشد تا بر این اساس ضروری‌ترین سرمایه‌گذاری‌ها را برای بازسازی اقتصاد فعال سازد، و بنای رژیم کارگری. خکینیم‌چاره را در ایجاد یک اتحاد دولت-های سوسیالیستی اروپایی از چشم‌انداز انترناسیونالیستی می‌داند و تأکید می‌کند که برای خروج از بحران هیچ راه ملی‌ای وجود ندارد. چه بر پایه سرمایه‌داری و چه بر اساس سیستم سوسیالیستی در یک کشور.

در این جزوه سعی خواهد شد تا چنین دیدگاهی دقیق توضیح داده شود. دوباره به بحث‌های محوری‌ای پرداخته خواهد شد که در حال حاضر در میان چپ و جنبش کارگری یونان حول آن بحث می‌شود. این بحث‌ها مسائل بسیار آموزنده‌ای در خود دارد که برای چپ‌ها در کشورهای دیگر نیز آموزنده است و حتی در آلمان، جایی که در آن مردم روز به روز به یورو به دیده تردید می‌نگرند و نیروهای راست پوپولیست تقاضای بازگشت به دوپچه مارک (واحد پولی سابق آلمان) را طرح می‌کنند.

#### مدخلی بر چاپ دوم

اولین موضوعی که در این بروشور به چشم می‌خورد، تیتراژ آن است. چه رابطه‌ای می‌تواند بین یورو و دراکما و انقلاب و چپ‌ها وجود داشته باشد؟ چرا. وقتی که بحث‌ها و اختلاف نظرهای درون چپ دنبال شود، چنین رابطه‌ای روشن خواهد شد. آن چیزی که در وحله اول باید به آن توجه شود، بازگشت علنی و روشن به انقلاب است. چیزی که در دو سال پیش خیلی دور و رمانتیک به نظر می‌رسید، به شکل

ناگهانی به موضوع روز بدل شد و خیلی هم طبیعی به نظر می‌رسد که در ملأ عام و به طور گسترده در مورد آن به بحث پرداخته شود. در این رابطه دو فاکتور مهم نقش بازی می‌کنند. یکی از آن‌ها انقلابات عربی است که در اوایل 2011 از تونس آغاز شد و به سرعت باد در کشورهای دیگر عربی گسترش یافت. فاکتور دوم بحران اقتصادی جهانی بود که انفجار آن از بنگاه‌ها و بازار مسکن آمریکا در سال 2007 آغاز شد و هنوز هم به پیش می‌رود. این بحران سیستم بانکی را در بر گرفت و امروز فرم بحران بدهی-ها را به خود گرفته که کشورهای حوزه اروپا را در خود فرو برده است.

این بحران هنوز به پایان نرسیده است و شرایط انفجاری‌ای را در زنجیره‌ای از کشورها ایجاد می‌کند. این بحران در واقع پایه اصلی انقلابات عربی نیز بود. در عین حال علت اصلی جنبش "خشمگینان" نیز شد که با اشغال میادین مراکز شهرهای بزرگ خود را نشان داد که از تونس و مصر سرمشق گرفته بودند و خود را به سرتاسر جهان گسترش داد و هم‌چنین پایه اصلی شرایط فلاکت‌بار و بحرانی است که امروز کشورهای حوزه اروپا را در بر گرفته و به ویژه در یونان موقعیت متناقض انفجاری‌ای را فراهم ساخته است.

پروسه‌هایی که ما در دو سال گذشته در یونان تجربه می‌کنیم، از کاراکترهای انقلابی برخوردار است. در مورد این مسئله نه فقط در حوزه‌های محدود بعضی از انقلابیون، بلکه در سطح کل جامعه به بحث پرداخته می‌شود. تنها با در نظر گرفتن این واقعیت که آلکا پاپاریگا، رهبر حزب کمونیست یونان در 20 اکتبر 2011 بیان می‌کند که در یونان «شرایط انقلابی فراهم نیست»، خود نشان دهنده آن است که پیشروی به این جهت آغاز شده است.

ما در یک دوره جدید قرار داریم، که آستن رویدادی‌های انقلابی است. پرداختن به این موضوع برای جامعه، چپ‌ها و بحث‌های ما در سال‌های آینده فوق‌العاده مهم است.

حال چه ارتباطی بین این شرایط با یورو و دراخما وجود دارد؟ اگر چپ‌ها موضوع خروج از بحران را با مسئله ارزش پول مرتبط سازند، به این معنی که گذشت از سد یورو به دراخما را طرح کنند، بدون این که آن را به مسئله سرنگونی جامعه سرمایه-داری پیوند بزنند، به مقیاس فاجعه‌انگیزی، دچار اشتباهی خواهند شد که چه چپ‌ها و چه جامعه بابت آن بهای گزافی را باید پرداخت کنند.

اگر چپ موضوع سرنگونی سیستم سرمایه‌داری را در دستور کار خود قرار دهد، آن‌گاه ما به ضرورت‌های سوسیالیستی، کارگران و انقلاب توده‌ای به عنوان تنها راه نجات خواهیم پرداخت که از طریق آن جامعه یونان از این تنگنا خلاصی خواهد یافت. تنگنایی که یونان در آن گرفتار شده است. در چنین موردی، اما چه دلیل موجه‌ای برای پرداختن به موضوع ارزش پول وجود خواهد داشت؟ این بحث از چه مفهومی برخوردار است؟ آیا به جنبش کمک خواهد کرد تا پیشرفت کند و یا آن که آن را دچار اغتشاش خواهد کرد؟ پاسخ به آن، همه چیز می‌تواند باشد به جز "سیاه یا سفید".

#### مدخلی بر چاپ اول

هر چه بیش‌تر این سوال توجه همه را به خود مشغول می‌دارد، که تا چه حدی خروج از یورو و اتحادیه اروپا، به مسئله بحران در اقتصاد یونان و موضوع حمله به جنبش کارگری و مردم کشورمان پاسخ خواهد داد. این بروشور می‌خواهد به این موضوعات پاسخ دهد.

این که آیا چپ‌ها باید این موضوع را به عنوان یک خواسته در برنامه‌های خود بگنجانند و به آن ارزش ویژه‌ای اعطاء کنند؟ آیا خروج از اتحادیه اروپا و واحد پولی یورو خود به خود اجتناب‌ناپذیر است؟ اگر چپ چنین روشی را در پیش بگیرد این موضع‌گیری چه تأثیری خواهد داشت؟ چه چیزی از تجربه آرژانتین می‌آموزیم که در یونان بحث‌های زیادی در مورد آن صورت می‌گیرد؟ ما خواهان چه نوع قدرت دولتی هستیم که بایستی هدف مبارزه چپ‌ها قرار گیرد؟ آیا سرنگونی کامل و جهت‌گیری به سوی قدرت کارگری و هم‌چنین شرایط سوسیالیستی ضروری است تا به راه چاره‌ای دست یافت یا این که یک "جبهه خلقی"، یا رژیم "پیشرفته" در چارچوب سرمایه-داری کافی است؟ و بحث "جبهه آزادیبخش ملی" EAM که در این اواخر خیلی به آن پرداخته می‌شود، چه مفهومی برای چنین سوالی دارد؟

در میان چپ همه چیز وجود دارد به جز یک گرایش یکسان در مورد این سوال. مطمئناً به دلیل عمیق‌تر شدن بحران چه در یونان و چه در کشورهای حوزه اروپا، دیدگاه خروج از یورو قوی‌تر خواهد شد.

در این نوشته ما سعی نمی‌کنیم که تنها یک جواب به یک گرایش در درون چپ بدهیم. بخش‌هایی از چپ هستند که خروج از یورو و اتحادیه اروپا را به ضرورت اجتماعی و سیاسی سرنگونی پیوند می‌زنند. بخش دیگری از چپ‌ها نیز در اساس خودشان را به این محدود می‌کنند که خروج از یورو و اتحادیه اروپا را به پیش ببرند و در ادامه ببینند که چه پیش خواهد آمد. برای یک بخش مهم از چپ که طرفدار خروج از اتحادیه اروپا است، این موضع به عنوان یک پرنسپ غیر قابل بحث شناخته شده است و هر کسی که آن را نپذیرد، در زمره چپ‌های "رفرمیست" به حساب می‌آید. از طرف آنان، این جریان‌ها به عنوان برگ درخت انجیر سیستم به حساب می‌آیند که هیچ همکاری مشترکی با آنان مجاز نیست. ما قصد نداریم که به این اختلافات و

تأکیدهای متفاوت در میان چپ‌ها بردازیم. ما می‌خواهیم به این بردازیم که: این که آیا اصولاً خروج از اتحادیه اروپا و یورو باید یک موضوع مرکزی برنامه‌ای پیشبرد اهداف چپ‌ها باشد یا نه؟

#### در صورت برگزاری همه‌پرسی عمومی، پاسخ ما نه خواهد بود!

بحث درباره یورو، خروج از آن و بازگشت به دراخما، بعد از شکست مفتضحانه طرح ارجاع به همه‌پرسی عمومی که توسط جورجیو پاندرئو در روز پنجشنبه، 31 اکتبر 2012 اعلام شد و بعد از تهدید وحشیانه مرکل و سرکوزی که نمایندگان اروپایی دیگر را به دنبال خود داشتند، ابعاد تازه‌ای به خود گرفت.

درخواست همه‌پرسی عمومی درباره پیمان‌های متعدد اتحادیه اروپا از طرف بسیاری از احزاب چپ در اروپا مطرح شد و آن‌هایی که این همه‌پرسی را به کلی رد می‌کنند، در واقع نمایندگان طبقات حاکم هستند که از نتایج همه‌پرسی عمومی وحشت دارند. براساس این طرح اکثریت قریب به اتفاق موارد، قراردادها و پیشنهادات قانونی که مربوط به یورو می‌شود، می‌بایستی از طریق پارلمان‌ها بسته شود. پاندرئو به خاطر تصویب قرارداد جدید اعتبارهای بانکی که در نشست سران اروپا در تاریخ 26 و 27 اکتبر 2011 توسط کنفرانس سران اروپا تصویب شد، به رجوع به همه‌پرسی عمومی تهدید می‌شود. اگر نتایج این همه‌پرسی منفی باشد، پروسه از هم‌پاشی اروپا، که بدون آن نیز به سوی فروپاشی می‌رود، به شکل فوق‌العاده سرعت خواهد گرفت. (در این جا امکان توضیح آن که این روند چرا و چگونه اتفاق خواهد افتاد، را نداریم). نتیجه اعلام خبر فراندوم توسط او یک ناآرامی در سطح جهان به وجود آورد، که بازارهای بورس در تمام جهان مجدداً سقوط کرد، مرکل و سرکوزی گوش پاندرئو را کشیدند تا او به شکل نامنظمی دست به عقب نشینی بزند.

اما سوال در این رابطه هم‌چنان در این چارچوب باقی ماند و ثابت کرد که فراندوم احتمالی در مورد ماندن و یا خارج شدن از یورو و اتحادیه اروپا، تنها در سطح تئوری مطرح نیست بلکه تحت شرایط ویژه‌ای می‌تواند به واقعیت بدل شود. چپ، در صورتی که چنین شرایطی پیش آید چه عکس‌عملی خواهد داشت؟ خکینیمادارای یک موضع روشن در رابطه با این مسئله بود و یک روز بعد از اعلام خبر همه‌پرسی آن را طرح کرد. در توضیح‌شان که با تیتیر"نه! صریح و با صدای بلند! سرنگون باد رژیم، تروئیکا باید اخراج گردد!"، روشن کرد که در صورت برگزاری فراندوم در مورد یورو، پیشنهاد چپ‌ها به مردم، باید دادن رأی منفی به آن باشد.

#### دلایل برای این "نه"

چنین موضعی بر چه اساسی استوار است؟ پاندرئو امیدش را در یک همه‌پرسی عمومی در این نمی‌دید، چون یک دموکرات حساس است، بلکه به خاطر این که سیاست او که باعث یک عکس‌عمل خشمگین و مبارزه‌جویانه جنبش کارگری یونان از اوایل سال 2010 شده بود در یک بن‌بست ناامیدانه‌ای قرار گرفته بود. رژیم او در آستانه از هم‌پاشی بود. جامعه در مقابل او صف‌آرایی کرده بود. حزبش به دلیل اختلافات درونی در حال از هم‌پاشی بود. در واقع رژیم پاندرئو مجبور شد که از آن استقبال کند و بپذیرد. یک بخش از رهبران حزب، به این واقعیت پی بردند و تصمیم گرفتند تا از طریق فراندوم به مخالفان خود و مردم یونان به ظاهر دست دوستی دراز کنند. بر این اساس آن‌ها سعی کردند تا ابتکار عمل را دوباره به دست گیرند. پاندرئو می‌خواست جامعه و مخالفین سیاسی خود را تحت فشار قرار دهد، چرا که نتیجه منفی در فراندوم دو مفهوم را در بر داشت.

اول از همه به معنی پایان به دادن وام از طریق تروئیکا بود. یونان نه می‌توانست هشت میلیارد یورو، ششمین قسط از اولین قراردادش را دریافت کند و نه 130 میلیارد یورو از دومین قسمت موافقت‌نامه اعتباری جدید را.

دوم این که این موضوع خود به خود به مفهوم خروج از یورو بود. به محض این که اتحادیه اروپا پرداخت وام را قطع کند، رژیم یونان مجبور می‌شود که پول چاپ کند و تنها پولی که می‌توانست چاپ کند، دراخما بود. (ضمناً مرکل و سرکوزی بلافاصله بعد از آن روشن کردند که، اگر یک فراندوم به مرحله عمل گذاشته شود، موضوع ماندن و بیرون رفتن از یورو طرح خواهد شد).

پاپاندرئو سعی کرد از طریق همه‌پرسی جامعه یونان را در مقابل یک شرایط دشوار تحت فشار قرار دهد. شرایط دشواری به این شکل که: یا به قرارداد وام جدید رأی می‌دهید و سیاست من - که توسط آن جنبش کارگری سرکوب خواهد شد که رسماً ده سال دیگر طول خواهد کشید - و یا این که ما به وام جدید دست نخواهیم یافت که بتوانیم حقوق‌ها و حق‌بازنشستگی را پرداخت کنیم و خودمان را خارج از اروپا خواهیم یافت. فراندوم بر سر پاسخ به این سوالات متمرکز می‌شد: "یا به نفع آن رأی خواهید داد که جاده صاف‌کن را بر روی زندگی شما به حرکت در آوریم و یا این که از اتحادیه اروپا خارج شویم."

اگر طبقه حاکم تصمیم دارد که یک "کارد"ی به نام "یورو" در پشت جنبش کارگری فرو ببرد، پس پاسخ دیگر به جز "نه برای یورو" باقی نخواهد ماند. این تنها شکلی است که جنبش توده‌ای "نه به کارد" و "نه به جاده صاف‌کن" بگوید! اگر با "آری" جواب می‌داد، یک ضربه سختی به جنبش بود که توانایی‌اش را در مقاومت آینده تضعیف می‌کرد، چرا که از این طریق توده‌ها به سیاست نابودی استاندارد زندگی و نیز به الغای حقوق خود رأی می‌دادند.

اگر به نظرسنجی عمومی نگاهی بیاندازیم، بیش‌تر مردم یونان یورو را به دراخما ترجیح می‌دهند. این پدیده را در جای دیگری توضیح خواهیم داد. اما در این شرایط که طبقه حاکم مردم یونان را با "یا زندگی تو، یا یورو" تحت فشار قرار داده، چپ تنها می‌تواند قدرتمند و مبارزه‌جویانه در کنار طبقه کارگر قرار گیرد، وقتی که آنان نه به یورو می‌گویند. این موضوع شاید در شرایط دیگر برای توده‌ها به سادگی قابل هضم نباشد، اما تحت این شرایطی که در آن قرار داریم یک کمپین مشخص چپ‌ها می‌تواند توازن قوا را به شکل مثبتی تغییر دهد.

در صورت برگزاری یک همه‌پرسی، می‌توان توده‌ها و چپ‌ها را به یک مبارزه برای "نه به یورو و نه به اتحادیه اروپا" فراخواند. هم‌چنین ممکن است شرایط و (پیش‌شرط-های) دیگری وجود داشته باشد که چنین موضع‌گیری را ضروری می‌سازد که توضیح همه ضرورت‌ها از محدودیت این نوشته فراتر می‌رود.

در این جا لازم است که بر نکات پایه‌ای زیر تأکید کنیم: تحت شرایط ویژه، اگر موضع‌گیری عملی سیاسی‌ای مانند مورد فوق، یعنی همه‌پرسی عمومی، در پیش روی ما قرار گیرد، چپ می‌بایستی یک موضع مبارزه‌جویانه برای خروج از یورو و اتحادیه اروپا اتخاذ کند. اما این نباید به مفهوم ایجاد توهم نسبت به دراخما و پشتیبانی از آن باشد! این مسئله البته تا حدی متفاوت از این است که اگر پس از نتیجه‌ای منفی از یک همه‌پرسی، نتیجه واقعاً بازگشت به دراخما باشد، انگار که چپ‌ها صرف نظر از چنین شرایط مشخصی، بازگشت به دراخما را در اهداف برنامه‌ای خود قرار داده‌اند. بنابراین، هنگامی که چنین گفته شود و یا فهمیده شود که بازگشت به دراخما به عنوان هدف قرار می‌گیرد، این بدان معنی است که خروج از یورو و یا از اتحادیه اروپا به تنهایی به عنوان یک راه حل مشکل کارگران فهمیده شده است. بگذارید مسائل را

به ترتیب مورد بررسی قرار دهیم، به ترتیبی که با یک مثال آغاز کنیم که در روزهای اخیر حول آن بحث‌های زیادی درگرفته است.

#### نمونه آرژانتین

آرژانتین برای بسیاری از چپ‌ها نمونه‌ای است که می‌خواهند از آن تقلید کنند، اما برای رژیم به نمونه‌ای برای ایجاد وحشت بدل شده است.

فرار رئیس جمهور "دلا رائو" در دسامبر 2001 از کاخ ریاست‌جمهوری توسط هلی-کوپتر، زمانی که توده‌ی تظاهرکننده به حرکت درآمده بود، برای کارگران و جوانان کشور به یک سمبل بدل شده است. اما از جانب دیگر "پانگالوس"<sup>4</sup> یکی از وزرای پازوک دچار زیاده‌روی شده بود، که در اوائل سال 2011 تهدید کرده بود که در صورت پدید آمدن شرایطی مثل آرژانتین، تانک‌ها را به خیابان بفرستد (که احتمالاً از سپرده‌های بانکی "ما" حفاظت کند). وقتی که به بررسی این تحولات می‌پردازیم با دو دیدگاه کاملاً آشکار و متفاوت مواجه می‌شویم.

آرژانتین در سال 2002 تحت فشار یک جنبش که از خصلت‌های انقلابی برخوردار بود، تصمیم گرفت که از پرداخت بدهی‌های دولتی سرباز زند تا از "دلاریزه" کردن ارزش پول خود "پزو" جلوگیری کند. (این کار را با ثابت کردن سریع ارزش پزو با دلار، و مساوی کردن ارزش آن انجام داد) بدهی‌های دولت آرژانتین بالغ بر 100 میلیارد یورو بود (یعنی چیزی حدود 27 تا 28 درصد از بدهی‌های امروز یونان) و صندوق بین‌المللی پول (IMF) در سال 1999 در آرژانتین مداخله کرد تا آن را نجات دهد. صندوق بین‌المللی پول آرژانتین را مجبور کرد تا حقوق کارمندان دولت را بیست درصد کاهش دهد، بیکاری به بالاترین حدش رسید و کشور در یک بحران اقتصادی عمیق فرو رفت. در دسامبر 2001 دولت تصمیم گرفت محدودیت‌هایی برای برداشت پول توسط مردم از

بانک‌ها، ایجاد کند. در واقع جلوی حق برداشت پول خودشان از بانک‌ها را از دست‌شان گرفت. مردم آرژانتین در اعتراض به این تصمیم وحشیانه، از دسامبر 2001 تا فوریه 2002 در کمتر از چند هفته پنج دولت را سرنگون کردند و بانک جهانی را نیز روانه جهنم ساختند.

نتیجه چه بود؟ نتیجه آن قدر هم فاجعه‌آمیز نبود که "وینسلوس"<sup>5</sup> و "پانگالوس" از وزرای پازوک می‌خواهند تصویر کنند. بین سال‌های 2002 و 2008 اقتصاد آرژانتین 65 درصد رشد داشت. این یک صعود شگفت‌انگیز تولید ناخالص داخلی بود، که در طول سال 2011 باز هم هشت درصد رشد صعودی داشت.

ممکن است این را با سقوط اقتصادی‌ای که ما امروز در یونان آن را تجربه می‌کنیم، و آن چه که در پیش رو داریم، هم‌سان پنداشت/مقایسه شود!

با بخش دوم توافق نامه 26 و 27 اکتبر 2011 یونان رسماً وارد اجرای سیاست ریاضت اقتصادی تا سال 2020 خواهد شد. با چه هدفی؟ با این هدف که دولت یونان بدهی‌های خود را به سطحی که 120 درصد از تولید ناخالص ملی را در بر می‌گیرد، برساند. اما بدهی‌ها در سال 2009 در این سطح قرار داشت، یعنی قبل از این که بحران‌های بدهی ضربه‌اش را وارد کند.

در نگاه اول به نظر می‌رسد راهی که آرژانتین در پیش گرفت، پاسخ مناسبی برای بحران یونان باشد. روشی که آرژانتین در پیش گرفت، "مرسدس مارکو دل پونت"، (رئیس بانک مرکزی آرژانتین که خود از نمایندگان طبقه حاکم است و مطمئناً هیچ رابطه‌ای با ایده تئوری انقلابی مارکسیسم ندارد) را وادار به اقرار می‌کند: او می‌گوید: "تصور سنتی و رسمی تفکر اقتصادی شکست خورد. کاری که ما در آرژانتین انجام دادیم دقیقاً بر خلاف سیاست اقتصادی رسمی برای ثبات بود و نتیجه بسیار خوب آن خود را به اثبات رساند."

اقتصاددان معروف بین‌المللی برنده جایزه نوبل، "پاول کروگمان" تأکید می‌کند که: "سیاست "درست"، آرژانتین را در اواخر سال‌های 90 از اقتصاد خراب و پوسیده خارج ساخت. و با توجه به این که مسئله پرداخت (عدم بازپرداخت بدهی‌ها.م) باعث کوچک شدن ناگهانی اقتصادی شده بود، اما در زمان کوتاهی سریعاً و طولانی مدت بهبود یافت. مطمئناً نمونه آرژانتین نشان داد که یک ورشکستگی می‌تواند ایده خوبی باشد."

اگر بخواهیم از این زاویه به مسئله نگاه کنیم، به نظر می‌رسد که موضوع بسیار ساده است: در اولین نگاه به نظر می‌رسد که سیاست عدم پرداخت (بعد از ورشکستگی "بازار") و خروج از واحد پولی یورو، کمک زیادی برای غلبه بر بحران می‌کند. و یا شاید هم نه؟

#### آرژانتین - فرائد دوم

اگر موجودیت یک واحد پول ملی و کاهش آن چاره‌ای برای مشکلات اقتصادی است، برای چه جهان در به در به دنبال چاره‌ای برای حل مشکلات اقتصادی خود می‌گردد؟ در خارج از اروپا هیچ قاره‌ای وجود ندارد که از یک واحد پولی مشترک برخوردار باشد. آیا واقعاً تمام کشورهایی که از واحد پولی خودشان برخوردارند، چاره‌ای برای بحران اقتصادی یافته‌اند؟ به عنوان مثال به اقتصاد امریکا نگاهی بیاندازیم. امریکا یک کشور فقیر "جهان سوم"ی نیست، بلکه از پیشرفته‌ترین اقتصاد با مدرن‌ترین سطح تکنولوژی و قوی‌ترین واحد پولی برخوردار است. بحرانی که هنوز هم جهان با آن درگیر است، در اوائل 2007 با در هم شکستن سیستم بانکی و بازار املاک آغاز شد. در حال حاضر بیش از 46 میلیون نفر در زیر خط فقر زندگی می‌کنند. در عین حال تا به امروز بزرگ‌ترین کشور مقروض در شرایط صلح است. بحران اقتصادی دومی نیز در راه

است. یا شاید لازم باشد تا از نمونه ژاپن نام ببریم که اقتصادش بیش از دو دهه در رکود به سر می‌برد؟

بعد از این که محدودیت‌های "واحد پولی ملی" در رابطه با قدرتمندترین اقتصادها در کره زمین را مورد بررسی قرار دادیم، آن‌گاه به خودمان نگاهی بیاندازیم، که چه اتفاق مفرضی در طیف دیگر، در کشورهای فقیر خواهد افتاد. در تمام کشورهای آفریقا واحد پولی ملی حاکم است، اما تقریباً همه جا گرسنگی حاکم است. هندوستان از واحد پولی ملی برخوردار است و از منابع وسیعی نیز برخوردار است، اما کشوری است که بیش‌ترین فقیر را در خود جای داده است. این لیست بسیار طولانی است و ما نمی‌خواهیم خوانندگان را با نام بردن یکایک آن‌ها خسته کنیم. ما فقط می‌خواهیم تأکید کنیم که در سرتاسر کره زمین سه میلیارد فقیر وجود دارد (انسان‌هایی که با کمتر از یک و نیم یورو در روز زندگی‌شان را می‌گذرانند) و یک میلیارد انسان که گرسنه‌اند، (انسان‌های که تنها درآمدشان 75 سنت در روز است) و تمام آن‌ها در کشورهایی زندگی می‌کنند که از واحد پول ملی خودشان برخوردارند.

بدیهی است که تحت شرایط ویژه‌ای واحد پول ملی می‌تواند نتیجه مثبت اقتصادی با خود به همراه داشته باشد. اما در اکثر قریب به اتفاق موارد هیچ مشکل واقعی‌ای را حل نخواهد کرد، هیچ کشوری را که در مقابل فاجعه‌ای که بحران سیستماتیک سرمایه‌داری عاملش است، نجات نخواهد داد.

علاوه بر این نباید این امر را نیز فراموش کنیم که مردم یونان از ورود یونان به اتحادیه اروپا حمایت کرده‌اند به خاطر این که دوران دراخما دوران بحران، بی‌ثباتی اقتصادی و بالا بودن درجه تورم اقتصادی بود. ضمناً این موضوع عاملی است که چرا امروز، با توجه به خشم عمومی مردم یونان از رژیم و تروئیکا، تنها تعداد اندکی هستند که از بازگشت به دراخما حمایت می‌کنند. این نگرش یونانی‌ها نه خیلی آگاهانه است و نه

مطمئناً از پایه علمی‌ای برخوردار است. این امر در اصل غریزی بوده و علتش نیز در اساس به تجربه منفی آنان از دوران دراخما بازمی‌گردد.

همان‌طوری که "پاول کروگمان" می‌گوید، قبل از بهبود اقتصادی در آرژانتین، اقتصاد این کشور کوچک شده بود. ارزش پزو در مقابل دلار پایین آمد. در حقیقت پزو سقوط کرده بود، و 70 درصد از ارزش خود را در عرض یک سال از دست داد. سرمایه‌ها "نابود" شدند. کشور با یک بحران قدرتمند اقتصادی مواجه شد؛ که تنها در سال 2002 با رشد منفی 12 درصدی مواجه گردید. (در مقایسه با آن: در بین سه سال 2009 تا 2011 در سال‌های بحرانی، تولید ناخالص ملی در یونان 14 درصد کاهش یافت) و بیکاری (رسماً) به سطح تقریباً 25 درصد رسید.

در اکتبر 2002، درصد آرژانتینی‌هایی که زیر خط فقر زندگی می‌کردند، به 57.5 درصد رسید که هم‌زمان 27.5 درصد در مرز گرسنگی به سر می‌بردند. در فاصله دوازده ماه تعداد فقرا و گرسنگان به دو برابر رسید، در حالی که در اکتبر 2001 خط فقر و گرسنگی به 38.5 و 13.6 درصد می‌رسید.

بعد از این که (بحران اقتصادی آرژانتین م.) به عمیق‌ترین نقطه خود رسید، بازگشت به آرامش در اقتصاد آغاز شد. کاهش ارزش پول، صادرات را قابل رقابت کرد (تولید کالاهای ارزان‌تر از کالاهای موجود در بازار جهانی). و آرژانتین توانست به برکت صادرات خود، به رشد اقتصادی دست یابد. اما تقریباً چهار سال نیاز داشت، یعنی تا تابستان 2005، تا تعداد فقرا و گرسنگان را به میزان دوران ماقبل بحران کاهش دهد.

اما این موضوع مربوط به رشد اقتصادی است. آیا این رشد با توجه به "بهای" سنگینی که در ابتدا پرداخت کردند، ارزش آن را داشت؟ و باز هم جواب به همین سادگی "آری" نخواهد بود. اساس آرامش اقتصادی آرژانتین در هیچ موردی قابل مقایسه با اقتصادهای دیگر نیست که به شرایط مشابه‌ای دچار شدند. و این در رابطه با

موقعیت کنون یونان نیز صدق می‌کند. در اصل اقتصاد جهانی در موقعیتی که آرژانتین در آن قرار داشت، بسیار مناسب بود. در سال‌های 2002 تا 2007 اقتصاد جهانی در موقعیتی با رشد بالای اقتصادی قرار داشت. اقتصاد جهانی در سال 2008 با بحران مواجه شد. آرژانتین در شرایط بسیار مناسبی دست به کاهش ارزش پول خود زد. و این شانس (شرایط مناسب) هم‌چنان بعد از سال 2007 نیز برایش فراهم بود، علاوه بر این مهم‌ترین کشورهایی که آرژانتین به آن‌ها کالا صادر می‌کرد، چین و برزیل بودند. این کشورها از رشد اقتصادی بالایی برخوردار بودند و در فاصله سال‌های 2008 و 2009 لوکوموتیو ضروری اقتصاد جهانی 2009 بودند و تا به امروز نیز باقی مانده‌اند. (این در شرایطی بود که آمریکا و اروپا در یک رکود اقتصادی قرار داشتند و امروز نیز در بحران بدهی‌ها گرفتار شده و چشم‌انداز دومین رکود اقتصادی نیز مقابل‌شان قرار دارد).

چنین موقعیت مناسبی همیشه برای آرژانتین دوام نخواهد داشت. قبل از هر چیز به این دلیل که آرژانتین در اصل یک کشور صنعتی نیست، بلکه دو سوم صادرات آن را محصولات کشاورزی و منابع طبیعی (از جمله نفت) تشکیل می‌دهد. در این نکته آرژانتین از این شانس برخوردار بود که: از سال 2008 هنگامی که بازار بورس به علت بحران جهانی از هم پاشید، دلان بورس (که سرمایه‌گذار نامیده می‌شوند) به سمت بورس‌بازی و احتکار در بخش کشاورزی و مواد خام روی آوردند، به سمت موادی که قیمت آن در بازار جهانی به بالاترین حد خود رسید. این برای اقتصاد آرژانتین خیلی راحت بود، اما: این یک "تاریخ انقضاء" دارد. و این تاریخ، بازگشت آرژانتین به رکود اقتصادی و دوران رکود را نشان خواهد داد.

امروز اقتصاد آرژانتین از رشد بسیار پویاتر از زمانی برخوردار است که زیر چکمه‌های صندوق بین‌المللی پول قرار داشت. اما در واقعیت امر جامعه آرژانتین در چه شرایطی

قرار دارد؟ به هیچ وجه تصویر خوبی به چشم نمی‌خورد. در سال 2007 در ابتدای بحران جهانی، بیست درصد مردم در فقر زندگی می‌کردند. تورم و بیکاری همچنان بالا است و میلیون‌ها نفر در حاشیه شهرهای بزرگ زندگی می‌کنند. آرژانتین کشور فقیری است که تولید ناخالص ملی آن تقریباً 40 درصد از تولید ناخالص ملی یونان امروز را تشکیل می‌دهد. تصور نکنیم که این کشور امروز یک "بهشت" است. در کشوری که در دوره جنگ جهانی دوم، نهمین کشور ثروتمند در کره زمین بود!

#### "بازگشت" یونان به دراخما

وقتی به موقعیت پیچیده و متضاد کنونی باز می‌گردیم، باید اول از همه تأکید کنیم که موقعیت مناسب اقتصادی، که برای آرژانتین بعد از سال 2002 وجود داشت، برای یونان امروز وجود ندارد. اقتصاد جهانی در آستانه یک رکود جدید اقتصادی قرار دارد و اتحادیه اروپا، به عنوان مهم‌ترین کشورهای حوزه صادرات برای یونان، خود را در شرایط ترسناکی می‌بیند که بحران عمومی اقتصادی، تهدید رکود جدید اقتصادی و بحران بدهی‌ها را به پیش خواهد کشید. دقیقاً چه اتفاقی خواهد افتاد زمانی که یونان از اتحادیه اروپا خارج شود؟

در وحله اول، دراخما با ارزش قبلی خود در مقابل یورو کاهش خواهد یافت. اگر ما بپذیریم که این کاهش با 70 درصد، مثل کاهش پزو (آرژانتین م.) در مقابل دلار در سال 2002 باشد، به این معنی خواهد بود که واردات تمام کالاهای مصرفی<sup>6</sup> (با پرداخت دراخما) به سرعت به دو و یا سه برابر افزایش خواهد یافت. قیمت نفت نیز افزایش خواهد یافت. نفت پایه اصلی تأمین انرژی در اقتصاد کشور است. در نتیجه افزایش قیمت نفت، قیمت تمام کالاهای مصرفی که در داخل تولید می‌شود (علاوه بر بالا رفتن قیمت حمل و نقل) افزایش خواهد یافت. علاوه بر آن به دلیل کاهش ارزش

دراخما، بهای کالاهای سرمایه‌ای، یعنی ماشین‌آلات و ابزار کار که تولید اقتصاد و تجارت یونان به آن وابسته است، نیز افزایش خواهد یافت. این امر خود مجدداً باعث افزایش بهای کالاها و خدمات تولید شده خواهد بود.

تورم یکی از بزرگ‌ترین ضعف‌های هر اقتصادی (چه در سیستم سرمایه‌داری و چه در سیستم‌های دیگر) است. تورم به یکی از کاراکترهای دائمی اقتصاد یونان بدل خواهد شد، آن هم در شرایط بحران‌زده و در قاره‌ای که خود نیز در بحران قرار دارد. منظورمان تورم دو، سه یا چهار درصد در سال نیست، بلکه باید 20 تا 25 درصدی را به یاد آوریم که در اواسط سال‌های 90 به کاراکتر اصلی اقتصاد یونان بدل شده بود.

آیا ما دلیل خاصی داریم که باور کنیم، اقتصاد یونان تحت پوشش دراخما از امکان بهتری در مقابل یورو برخوردار است؟ بسیاری از دانشمندان مطرح بین‌المللی اقتصاد (طبقه حاکم) در سطح جهان دقیقاً این را تأیید می‌کنند که: "کاهش ارزش پول، صادرات را ارزان‌تر کرده و این به مفهوم یک پیشروی در تولیدات داخلی خواهد بود." در واقعیت امر برای سیستم سرمایه‌داری کاهش ارزش پول از جمله معهود روش‌هایی است که سعی می‌شود تا با روش‌های نسبتاً سریع از بحران خارج شود. اما این روش نمی‌تواند پاسخ چپ‌ها به مسئله باشد! اول این که موفقیت آن به هیچ وجه تضمین شده نیست، و دوم، به این دلیل که دائمی نخواهد بود.

این درست است که کاهش ارزش پول ملی صادرات را ارزان‌تر خواهد کرد، اما این تنها نیمه‌ای از واقعیت است! در مقابل آن تورم دائمی‌ای وجود دارد که ما در بالا به آن اشاره کردیم، و این به مفهوم بالا رفتن دائمی قیمت‌ها در بازار داخلی است که کارگران به طور روزانه با آن مواجه خواهند شد. در حقیقت اقتصاد وارد یک مدار جهنمی خواهد شد: از یک طرف قیمت صادرات به دلیل کاهش ارزش دراخما، مثل سال‌های 70 و 80، دائماً کاهش می‌یابد؛ اما از طرفی دیگر واردات گران (مواد معدنی،

کالاهای سرمایه‌ای و کالاهای مصرفی) قیمت‌ها را به طرف بالا سوق خواهند داد. و کارگران می‌بایستی دائماً دست به مبارزه بزنند تا حقوق‌های‌شان ارزش خود را از دست ندهد، در حالی که مایحتاج زندگی روزمره‌شان گران‌تر می‌شود.

آیا با بازگشت به دراخما وضعیت اقتصاد و مردم رو به بهبود خواهد رفت؟ هیچ کس نمی‌تواند به طور جدی چنین ادعایی کند. به هیچ وجه قابل پیش‌بینی نیست که آیا با دراخما و یا با یورو وضعیت بهتر خواهد شد! تحت شرایط ویژه‌ای می‌تواند اثرات بحران کمتر خانه برانداز باشد. اما تحت شرایط ویژه دیگری می‌تواند واقعاً فاجعه‌انگیز باشد. در هر صورت می‌توان از یک چیز مطمئن بود: بحران روز به روز عمیق‌تر شده و شرایط زندگی کارگران یونانی فلاکت‌بارتر خواهد شد. حتی اگر بهترین امکانات رشد مثل آرژانتین فراهم شود، اقتصاد هم‌چنان ضعیف، بی‌ثبات، و شکننده خواهد شد و جامعه هم‌چنان تحت فقر و بیکاری در عذاب خواهد بود.

نتیجه می‌گیریم:

با یورو و در درون اتحادیه اروپا، یونان به ورطه نابودی کشانده خواهد شد. در فاصله مابین دو سال بسته اقتصادی (Memorandum) و تروئیکا، استاندارد زندگی اکثریت کارگران چهل تا پنجاه درصد سقوط کرد. بیکاری واقعی در حول و حوش 25 درصد می‌چرخد و بیکاری جوانان رسماً به 43 درصد رسیده است. اخراج دسته‌جمعی نه تنها به کاراکتر بخش خصوصی، بلکه به کاراکتر بخش‌های دولتی نیز بدل شده است. بیمه‌های اجتماعی در حال از بین رفتن است. قراردادهای کاری اساساً ملغی شده‌اند. تمام ثروت اجتماعی در زیر ضربات پتک قرار گرفته است. کودکان در مدارس به دلیل گرسنگی از پا می‌افتند. 20 هزار بی‌خانمان در خیابان‌های آتن زندگی می‌کنند. تمام این‌ها در عرض دو سال اجرای تروئیکا، با هدف: "یورو نجات خواهد یافت"، و ما در

آستانه اجرای دومین بسته اقتصادی، ده سال سیاست ریاضت اقتصادی را در پیش رو داریم؛ و بعد از آن...؟! باید دید که چه پیش خواهد آمد! با دراخما (در خارج از اتحادیه اروپا) نیز همین اتفاق خواهد افتاد. شاید کمی بهتر شود، اما می‌تواند بدتر از این هم پیش آید. بازگشت به دراخما هیچ مشکل اقتصادی و اجتماعی را حل نخواهد کرد. و نتیجه چه خواهد شد؟

#### مسئله اساسی سرمایه‌داری است نه واحد پول.

اگر کاهش ارزش ارز (پول) نتیجه مثبت سریعی برای اقتصاد سرمایه‌داری به ارمغان می‌آورد، بی‌گمان طبقات حاکم (در عرصه بین‌المللی) در اولین فرصت مناسب دست به چنین اقدامی می‌زدند. اما آن‌ها چنین کاری را نمی‌کنند. کاهش ارزش پول به عنوان ابزاری برای رشد اقتصادی روشی است که تنها زمانی به کار می‌رود که از تمام روش‌های دیگر ناامید شده باشند. و واقعاً جای تعجب است که امروز هم اقتصاددانان و تحلیل‌گران چپی وجود دارند که کاهش ارزش پول را به عنوان پایه‌ای‌ترین ابزار حل بحران اقتصادی پیشنهاد می‌کنند.

سرمایه‌داران به دو دلیل آرزوی کاهش ارزش پول را نمی‌کنند. اولین دلیل، همان‌طوری که در بالا ذکر کردیم، مسئله دایره جهانی تورم است، که یک وضعیت متزلزل دائمی را با خود به همراه دارد. دوم این‌که: کاهش ارزش پول موقعی در تمام رژیم‌های سرمایه‌داری اثرگذار خواهد بود که اصولاً هیچ کاهش ارزش پول (در رژیم‌های دیگر) وجود نداشته باشد. کاهش ارزش یک ارز، موقعی در رقابت با اقتصادهای سرمایه‌داری دیگر عمل می‌کند که دقیقاً ارزیابی شود که تا چه حد یک اقتصاد از طریق کاهش ارزش پول یکی از رقبای خود را به تحلیل می‌برد. و تنها زمانی دست به چنین اقدامی خواهند زد که به این نتیجه رسیده باشند که چنین اقدامی استفاده‌اش

بیشتر از ضررش است و در این صورت دست به کاهش ارزش پول خواهند زد. ما می‌خواهیم برای خوانندگانی که اقتصاددان نیستند یک مثال بیاوریم. تصور کنیم که یونان و پرتغال تحت پوشش یورو و اتحادیه اروپا نیستند و از واحد پول ملی برخوردارند. دراخما و اسکودو. باز هم تصور کنیم که هر دو کشور از صادرات زیتون در سطح بالایی حمایت می‌کنند. وقتی یونان ارزش پول خود را کاهش دهد، ارزش زیتون یونان در بازار کاهش خواهد یافت. این کاهش ارزش زیتون در بازار باعث پایین آمدن ارزش زیتون پرتغالی خواهد شد، رژیم پرتغال از طرف خود دست به کاهش مشابه ارزش پول خود، اسکودو خواهد زد که آن را در شرایطی مثل شرایط قبل از کاهش ارزش دراخما قرار دهد. این مثال بسیار ساده شده، به ما تصویری ارائه خواهد داد تا علت اصلی پروسه‌ای که در جریان است را درک کنیم. می‌توانیم به جای پرتغال و یونان و مسئله زیتون، از یونان و ترکیه و مسئله صنعت توریسم به عنوان مثال نام ببریم.

نتیجه کاهش ارزش پول در ابعاد مشخصی، در صورتی که نتایج قابل استفاده‌ای را به بار بیاورد، تنها می‌تواند موقتی باشد. و این یک اصل مهم است (نه تنها یک اصل) که اقتصادهای قوی مثل اقتصاد آلمان به ثبات ارزش پول به عنوان ارزش پایه‌ای در سیاست اقتصادی‌شان می‌نگرند. از طریق کاهش ارزش پول ملی و حتی در ترکیبی با عدم بازپرداخت بدهی‌ها، عوامل مشکلات و مسائل اقتصادی و اجتماعی که علت آن بحران سرمایه‌داری است، را نمی‌توان حل کرد.

با توجه به این که بحران اقتصادی امروز احتمالاً عمیق‌تر از بحران در سال 1929 خواهد بود و نشانی از وجود هیچ گونه راه خروجی هم از آن نیست، انتخاب میان یورو و دراخما، تا زمانی که سیستم سرمایه‌داری قرار است حفظ شود، شبیه به این است که "در مقابلمان پرتگاه قرار دارد و در پشت سرمان سیل روان است." هیچ

علتی وجود ندارد که ما یا پرتگاه یا سیل را انتخاب کنیم. برای این که چپ‌ها یک آلترناتیو دیگری را پیشنهاد می‌کنند که جواب دیگری برای بحران دارد: نبرد برای جامعه سوسیالیستی. تمام چپ‌ها، لاقل در حرف با آن موافقت و تمام چپ‌ها لاقل در کلام هم با این جمله مارکس موافق هستند که "کارگران جهان، متحد شوید." این به معنی انترناسیونالیستی است، که علاقه‌های ناسیونالیستی را در اولویت قرار نمی‌دهد. بلکه سوسیالیزم در سرتاسر جهان را هدف خود قرار داده است. وقتی چپ‌ها بتوانند به این امر نه تنها در حرف، بلکه عملاً پایبند بمانند، امروز جهان مکان بهتری بود. اما نمی‌خواهیم موضوع بحث را عوض کنیم...

#### پاسخ به بحران، سوسیالیستی و انترناسیونالیستی است...

اگر در چارچوب سرمایه‌داری راه حلی برای حل بحران وجود ندارد و اگر تنها راه در چشم‌انداز قدرت کارگری و سوسیالیزم نهفته است، پس چه دلیلی برای بحث در مورد ارزش پول وجود دارد؟

در نگاه اول به نظر می‌رسد که سوال بسیار ساده باشد. اگر چپ این امکان را داشته باشد که کل جنبش کارگری را سازماندهی کرده، به شکلی که در مقابل سرمایه‌داری اروپایی قیام کند، وارد نبرد با طبقات حاکم شود و پیش‌فرض‌های لازم را برای قدرت کارگری و سوسیالیزم (سوسیالیزم به مفهوم واقعی آن، نه آن چیزی که پاپاندرئو در نظر دارد و یا رژیم استالینیستی اتحاد شوروی سابق، چین و غیره) در سراسر اروپا فراهم آورد، در آن صورت هیچ دلیلی برای بحث درباره واحد پول ملی وجود ندارد. چرا؟

ما از این واقعیت حرکت می‌کنیم که، نبرد برای تغییرات سوسیالیستی در جامعه برای طبقه کارگر نه نتیجه یک کشف فلسفی، بلکه نتیجه پیشبرد اقدامات ضروری‌ای است

برای خروج از فقر و بربریتی که سیستم سرمایه‌داری عاملش است. این اقدامات همیشه از محتوای عملی برخوردار است.

امروز به عنوان مثال خواست‌های ضروری برای این که طبقه کارگر خود را در مقابل حمله تهدیدآمیز نجات دهد این است: ممانعت از پرداخت بدهی‌ها، دولتی کردن سیستم بانکی، دولتی کردن سازمان‌ها و شرکت‌هایی که سابقاً دولتی بودند و خصوصی شدند و از نقش تعیین‌کننده‌ای برخوردار هستند، کنترل و اداره کارگری و برنامه‌ریزی اقتصادی بر اساس نیازهای واقعی تمام جامعه به جای استثمار از طرف مشتی سرمایه‌دار.

این پیشنهاد اقتصادی می‌تواند در شرایط کنونی معجزه‌آفرین باشد. این برنامه‌ریزی باید بر اساس ثروت عظیم موجود برای سرمایه‌گذاری وسیع در عرصه آموزش، بهداشت، تحکیم شالوده‌ها و در تولید "واقعی" متحقق شود. از این ثروت می‌توان به دو شکل بهره‌برداری کرد. اول، از طریق عدم بازپرداخت بدهی‌ها، که در حال حاضر میزان آن به 360 تا 370 میلیارد یورو می‌رسد. و دوم: از طریق اجتماعی کردن مالکیت سیستم بانکی. این راه‌ها، این امکان را فراهم می‌آورند که تقریباً دویست میلیارد یورو پولی که متعلق به کارگران است، به جای جاری شدن در بورس‌بازی، برای تولیدات ضروری و نیازهای واقعی جامعه مورد استفاده قرار بگیرد.

این تنها امکانی است که ضمانت می‌کند تا از نابودی سپرده‌های مردم عادی به خاطر بحران بانکی که بحران سرمایه‌داری عاملش است، جلوگیری کند.

بدیهی است که چنین سیاستی تنها از طریق دولت و قدرت دولتی‌ای قابل اجرا است، که در دست کارگران باشد. و برای یک قدرت دولت کارگری کارا، باید "رژیم" مرکزی به شکل دموکراتیک انتخاب شده و از طریق شوراهای کارگری و توده‌ای، نشست‌های

عمومی و کمیته‌های پایه‌ای که عملکرد واقعی دموکراتیک دارند، نمایندگانی که قابل عزل باشند، اداره شود.

این اقدامات بر اساس ایده‌ای خشک از یک ایدئولوژی انتزاعی بر نمی‌آید. این‌ها اقدامات عملی کاملاً ضروری است که از طریق آن جلوی نابودی استاندارد و حق زندگی کارگران گرفته شده و اقتصاد را در مسیر رشد قرار خواهند داد.

این اقدامات، اما در عین حال یک برش کامل از سیستم سرمایه‌داری است. آن‌ها از طبقه حاکم (طبقه‌ای که چیزی بیش‌تر از یک دوجین خانواده نیستند که اقتصاد یونان را تحت کنترل خود دارند) چه از قدرت اقتصادی و چه از قدرت سیاسی خلع ید خواهند کرد. این‌ها ستون‌هایی هستند که بر روی آن‌ها یک جامعه سوسیالیستی و یک دولت کارگری ساخته خواهد شد.

سوسیالیسم استراتژی‌ای برای آینده دور نیست که ارتباطی با مبارزه جنبش کارگری و جنبش چپ که در زمان حال برای آن مبارزه می‌کنند، نداشته باشد. بلکه پروسه‌ای از مبارزه طبقاتی است که به شکل ارگانیکی با خواسته‌هایی که نیازهای طبقه کارگر را در خود مستتر دارد، پیوند خورده است. مبارزه برای چنین خواسته‌هایی باید امروز آغاز شود! از طریق پیشبرد چنین خواسته‌هایی توسط جنبش توده‌ای است که پیش-فرض‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی‌ای فراهم خواهد شد تا زمینه انتقال قدرت از سرمایه‌های بزرگ به طبقه کارگر و توده‌های مردم فراهم گردد.

... و این اصلاً ربطی به ارزش پول ندارد.

عملکرد چنین مطالباتی تنها به یونان مربوط نمی‌شود. بلکه به شکل واقعی‌تری در مورد پرتغال، ایرلند، اسپانیا و ایتالیا نیز صدق می‌کند که یکی بعد از دیگری در این گردباد گرفتار خواهند آمد. بعد از یونان، نوبت همه این کشورها فرا خواهد رسید، اما

آن‌ها با سرعت بیش‌تری به آن نزدیک خواهند شد. در نهایت دامن اروپای شمالی را نیز خواهد گرفت، با توجه به این که در حال حاضر هنوز مشهود نیست.

پیش‌فرض‌های عینی‌ای برای یک جنبش ایجاد شده است که تمام این کشورها را با هم متحد کند. اگر ما از این زاویه حرکت کنیم که جنبش کارگری در این کشورها به اهداف (انقلابی، سوسیالیستی، نابودکننده، با هر نامی که بخواهیم کاراکتریزه کنیم) نامبرده دست یابد، یک روز بعد از به دست گرفتن قدرت توسط کارگران و انقلاب سوسیالیستی این وظیفه در مقابلش قرار دارد که "قدرت‌ها"ی این خلق‌ها و کشورها را در چهارچوبی آزادانه و دموکراتیک و فدراسیون سوسیالیستی با حقوق برابر متحد کند.

اگر کسی این خواسته‌ها را نپذیرد، به مفهوم اختلاف نظرش با "خکینیم" نیست. چرا که خواست فدراسیون سوسیالیستی کشورهای اروپایی کشف "خکینیم" نیست، بلکه هدف جنبش انقلابی از زمان لنین، تروتسکی و روزا لوکزامبورگ از ابتدای قرن قبلی، به خصوص سال‌های انقلاب سوسیالیستی روسیه در سال 1917 بوده است.

هم‌چنین چنین اهداف برنامه‌ای چپ‌ها نه نتیجه یک موضع "اخلاقی" یا یک "ایده فلسفی"، بلکه نتیجه این واقعیت است که استقرار قدرت کارگری در یک سری از کشورها، و اتحاد نیروهای‌شان برای بهبود نتایج اقتصادی و برای یک اتحادی قدرتمند(اقتصادی و سیاسی) به نفع همه آن‌ها در مقابل دشمن واحد به نام سرمایه‌داری است که آن‌ها را احاطه کرده است. سوسیالیسم از همان ابتدای شکل‌گیری‌اش یک وظیفه انترناسیونالیستی بود. به این دلیل بود که حتی مارکس در پی آن نبود که یک جنبش کارگری انقلابی آلمانی ایجاد کند، بلکه سعی کرد اولین سازمان انترناسیونالیستی کارگری را بنا نهد. برای مارکسیست‌های کلاسیک هدف ایجاد یک فدراسیون سوسیالیستی کشورهای اروپایی در دوره انتقالی برای یک قرن اکتونل بوده

است. در نتیجه اگر چنین هدفی در پیش روی‌مان قرار دارد، پس چه جایی برای بحث در مورد دراختما، لیر و یا پزو وجود دارد؟

به بیان دیگر: اگر هدف چپ‌ها انقلاب کارگری سوسیالیستی است و اگر این هدف را که به عنوان یک هدف انترناسیونالیستی است، نه هدفی که در چهارچوب‌های ناسیونالیستی محدود باشد، درک کند، پس دلیلی برای بازگشت به یک واحد پولی مشترک، حتی در چهارچوب سرمایه‌داری وجود ندارد و این امر هیچ مفهومی نخواهد داشت. چرا که در یک چشم‌انداز سوسیالیستی چپ‌ها باید، حتی در مورد کشورهایی بدون واحد پولی مشترک، بازار مشترک و سازماندهی مشترک را- با خصلت سوسیالیستی- پیشنهاد کنند. پاسخ به یک اروپای سرمایه‌داری نه "خروج از اتحادیه اروپا و خروج از واحد پولی یورو"، بلکه "اتحاد سوسیالیستی اروپا" است که بر پایه "انتخاب آزادانه، دموکراتیک با حقوق برابر" استوار است.

#### دلایل مقابل

غالباً طرح می‌شود که، این (ایده سوسیالیسم) چشم‌اندازی "متعلق به آینده دور" است، و این که ایده زیبایی است اما امکان عملی شدنش در آینده قابل پیش‌بینی نیست.

این درست است که چشم‌انداز بلافاصله‌ای وجود ندارد. "چرا انتظار بلافاصله وجود ندارد"، سوال بسیار مهمی است! چرا که این امر به شرایط امروز جنبش کارگری باز می‌گردد، که در حله اول عمدتاً توسط رهبران آن تعیین می‌شود، یعنی اتحادیه‌های کارگری و احزاب چپ.

اگر امروز در یونان و در یک سلسله از کشورهای اروپایی احزاب توده‌ای چپ با سیاست و اهداف انقلابی وجود داشته باشند، چشم‌انداز مبارزه برای سرنگونی سرمایه-

داری و ایجاد جامعه سوسیالیستی نه به یک آینده دور، بلکه به نیازی فوری تبدیل می‌شود.

اما ما وظیفه داریم که واقعیت‌ها را، هر چند ناخوشایند، بپذیریم. چرا که فقط بر اساس چنین واقعیت‌هایی می‌توانیم خود را برای گام‌های آینده آماده کنیم. ما امروز در اروپا چپی نداریم که هدفش را تغییرات اجتماعی (انقلابی، سوسیالیستی، کمونیستی و یا هر چیز دیگری که می‌توان نام برد) قرار داده به طوری که بر آگاهی جنبش کارگری در جهت یک انقلاب سوسیالیستی تأثیرگذار باشد.

پس وقتی که از وظایف جنبش کارگری یونان سخن به میان می‌آوریم، باید امکان آن را در نظر داشته باشیم: جنبش کارگری یونان پیش‌فرض‌های قدرت کارگری را در یونان فراهم می‌سازد، در حالی که در بقیه کشورهای اروپایی چنین "آمادگی" ای وجود ندارد. حداقل در آینده نزدیک. بنابراین چه اتفاقی خواهد افتاد؟

در چنین صورتی است که مسئله ارزش پول ملی به یک موضوع واقعی بدل می‌شود. یورو و اتحادیه اروپا در مقابل یونان صف‌آرایی می‌کنند. یونانی که تحت سیطره کارگران شورشی قرار دارد. کشورهای اروپایی با تمام ابزارهای‌شان به مقابله با یونان خواهند پرداخت. آن‌ها مطمئناً از در اختیار گذاشتن تمام امکانات مالی و پولی به یونان خودداری خواهند کرد، فراموش نکنیم که یورو نه در یونان، بلکه در بانک مرکزی اروپا چاپ می‌شود که در اختیار کشورهای مختلف عضو جامعه اروپا قرار دارد. به ویژه اتحادیه اروپا از در اختیار گذاشتن پول به یونان سوسیالیستی‌ای که حاضر به بازپرداخت بدهی‌هایش نبوده و سیاست دولتی‌کردن سیستم بانکی را در پیش بگیرد، خودداری خواهد کرد. (همان‌طوری که در نوامبر 2011 ششمین قسمت از بسته اقتصادی 2010 به ارزش هشت میلیارد یورو را بلوکه کرد) تحت چنین شرایطی باید دولت کارگری-سوسیالیستی یونان پول ملی خود را چاپ کند.

این‌که آیا برای سرمایه‌داران اروپا این امکان وجود دارد که کارگران یونانی را ایزوله کنند، به جنبش کارگری اروپا بستگی دارد! اگر آنان نیز به قیام انقلابی خود دست بزنند، و برای کمک به پشتیبانی از جنبش کارگری یونان تعجیل کنند، در آن صورت موضوع واحد پول ملی جداگانه مطرح نیست. اما اگر بر خلاف آن، انقلاب اروپایی به تأخیر بیافتد، در حالی که یونانی‌ها گام‌های پیش‌روی را برداشته‌اند، در آن صورت درآخما نتیجه غیر قابل چشم‌پوشی چنین تحولی خواهد بود.

آیا این بدان معنی نیست که جنبش کارگری یونان و چپ‌ها خواهان بازگشت به درآخما هستند، به این خاطر که یک امکان و یا شاید تنها امکان این سناریو باشد که آن‌ها را مجبور به بازگشت به درآخما خواهد کرد؟ آیا آن‌ها باید این ضعف را به یک موضع برنامه‌ای بدل سازند؟

برنامه چپ‌ها یک چیز است و سازشی که شاید آن‌ها مجبور باشند انجام دهند، چیز دیگری.

در راه مبارزه برای قدرت کارگری و سوسیالیسم، جنبش و چپ‌ها مجبور خواهند بود دست به سازش‌های زیادی بزنند. نتیجه هر مبارزه‌ای را توازن قوا در مبارزه طبقاتی تعیین خواهد کرد - پیروزی کامل در نهایت، در یک مسیر متناقض و عروج و صعود به دست خواهد آمد. این امر برای یک مبارزه ساده برای بالا بردن دستمزدها و علیه اخراج تا مبارزه برای آلترناتیو جامعه سوسیالیستی و دموکراسی کارگری صدق می‌کند. اما برنامه، متفاوت است از یک سازش! برنامه هدف مشخصی را در بر می‌گیرد که برای چه، باید مبارزه کرد. سازش را نباید به بخشی از برنامه تبدیل کرد، سازش هدف نیست. کاملاً برعکس، ضعف‌های پیشبرد اهداف است به دلیل این که نیروهای مخالف دست بالا را دارند.

پرنسپها و اهداف برنامه‌ای چپ‌ها باید کاملاً روشن باشند. و اگر چپ و جنبش مجبور شوند تا دست به سازش بزنند به علت این که نیروی مقابلش به علت بعضی نقاط قوتش شرایطی را می‌تواند تحمیل کند، پس باید به چنین سازشی دست زد. اما باید کاملاً باز و روشن این موضوع را بپذیرند! (این مسئله را لنین در کتابش "بیماری کودکان چپ‌روی در کمونیسم" مورد بررسی قرار داده است).

به این مفهوم که: چپ باید اذعان دارد، که مبارزه و پیش‌روی جنبش کارگری یونان تنها از طریق یک مبارزه متحد با دیگر جنبش‌های کارگری اروپایی و از طریق سرنگونی سرمایه‌داری در سرتاسر اروپا به پیش برده خواهد شد. تنها از این طریق می‌توان سوسیالیزم را در یونان بر یک زمینه سالم پایه‌گذاری کرد. آن‌ها باید توضیح دهند که قدرت سرمایه و اروپای سرمایه‌داری را باید سرنگون کرد و یک اروپای کارگری و سوسیالیستی ایجاد کرد. چپ‌ها باید به یاد بیاورند که این راه حل انقلابیون سوسیالیستی و کمونیستی بیش از صد سال است که هم‌چنان به قوت خود باقی است.

در پرتو چنین نگاهی، علتی وجود ندارد که امروز موضوع واحد پول را طرح کنیم. اگر ما به هدف اروپای سوسیالیستی دست یابیم (همان‌طوری که انقلاب روسیه در ابتدای پایه‌گذاری اتحاد شوروی دست یافت)، به همین سادگی، جایی برای طرح واحد پول وجود نخواهد داشت. در نتیجه مشکلی وجود نخواهد داشت که واحد پول بخواهد آن را حل کند. اما اگر نتوان به اروپای سوسیالیستی دست یافت، به خاطر این که بقیه جنبش کارگری اروپایی (یا دیگران) نتوانند نمونه یونان را سرمشق خود قرار دهند، آن‌گاه است که باید خود را آماده پذیرش واحد پول خودمان کنیم!

در عین حال باید کاملاً روشن و واضح گفت که این به معنی، پدید آمدن سلسله‌ای از رشد منفی در اقتصاد و سطح زندگی مردم‌مان خواهد بود، که در عین حال ارزش آن

را خواهد داشت! برای این که نتایج مثبت قدرت کارگری و برنامه اقتصادی سوسیالیستی به شکل غیر قابل مقایسه‌ای بزرگ‌تر از تمام مشکلاتی خواهد بود که با جایگزین کردن یک پول قدرتمند و با ثبات (مثل یورو) با یک ارزش پولی بی‌ثبات مثل دراخما، به بار خواهد آورد. یک پول بی‌ثبات که برای یک دوره مشخصی باعث بی‌ثباتی در اقتصاد خواهد شد، تا ماشین اقتصاد سوسیالیستی برای غلبه بر مشکلاتش به سرعت خود دست یابد، مسائلی است که که اجرای دراخما با خود به همراه خواهد داشت.

#### واقعیت‌های زنده

برای بعضی‌ها شاید موضوعات طرح شده به عنوان مسائل غلوآمیز انتزاعی به نظر برسد و شاید از خود بپرسند، که همه این‌ها چه مفهومی می‌تواند داشته باشد؟ اما در تاریخ مارکسیزم، تئوری نقشی مرکزی ایفاء می‌کند. پیش‌کسوت‌های جنبش‌های انقلابی مثل مارکس، انگلس، لنین، تروتسکی، رزا لوگزامبورگ و دیگران، انرژی زیادی را برای مدل‌های تئوریک برنامه چپ‌ها صرف کردند. بعضی‌ها هم شاید آن را به عنوان "وقت تلف کردن ارزیابی کنند. همان‌طوری که استالین از مبارزه تئوریک این‌گونه می‌فهمید، زمانی که بحث نظری لنین بعد از شکست انقلاب 1905 را به عنوان "طوفان در فنجان" ارزیابی می‌کرد، به دلیل این که مفهومش را درک نکرده بود.

ما می‌خواهیم بر ایده‌هایی که در بخش‌های پیشین مورد بررسی قرار گرفته است، یک بار دیگر تأکید کنیم: اجازه نداریم که مسائل را به شکل سیاه و سفید ببینیم، بلکه باید موضوع را به عنوان یک پروسه فهمید، که متغیر است و به زمان نیاز دارد تا بارور شود و نباید از پیش تعیین کرد. ما نمی‌توانیم بدانیم که مبارزه طبقاتی و به ویژه مبارزه برای قدرت چه مسیری را در پیش خواهد گرفت.

انقلاب پروسه‌ای است در سطح ملی، قاره‌ای و جهانی. کار یک لحظه نیست، بلکه کاملاً برعکس، می‌تواند سال‌ها و حتی در مواردی سالیان سال، طول بکشد. به ویژه اگر ما در رابطه با یک قاره، نه فقط در مورد یک کشور صحبت می‌کنیم. تاکنون چنین بوده، و از این پس نیز چنین خواهد بود. در "زندگی واقعی" انقلاب در اروپا از یک کشور، که ضرورتاً حتماً نباید یونان باشد، آغاز شده و به دیگر کشورها سرایت خواهد کرد.

چنین برداشتی شاید یک خوش‌بینی غلوآمیز به نظر برسد؟ اما وقتی نگاه کوتاهی به تاریخ قاره اروپا بیاندازیم، می‌توانیم پاسخی درخور، به این سوال بدهیم. در آن صورت مشاهده خواهیم کرد که، هیچ دوره تاریخی نبوده است که اروپا را تحولات انقلابی تکان نداده باشد. در مورد اتفاقاتی که چه در قرن نوزدهم رخ داد و چه در قرن بیستم، تاریخ نشان داد همه آنانی که ایده انقلاب را به سخره می‌گیرند، هر گونه درک واقع‌بینانه از عملکردهای تاریخی را از دست داده‌اند.

#### انقلاب ناسیونالیستی ایزوله شده وجود ندارد

تاریخ اروپا (و نه تنها اروپا) نشان داد، که هیچ انقلاب ایزوله شده‌ای وجود ندارد. هر انقلاب جدی‌ای در هر کشوری، تأثیرات خود را به کشورهای همسایه خود، و حتی در قاره خود گسترش خواهد داد. یکی از نمونه‌های برجسته انقلاب روسیه در 1917 بود که به سرعت در آلمان گسترش یافت و این کشور را از سال 1918 تا 1923 تکان داد. و هم‌چنین خود را در مجارستان، اتریش، ایتالیا و کشورهای دیگر گسترش داد و در تمام قاره نفوذ کرد. انقلابیون این دوره سخت بر این باور بودند که انقلاب به تمام اروپا سرایت خواهد کرد، خوش‌بینی‌ای که متأسفانه به واقعیت بدل نگشت.

انقلاب روسیه یک استثنا نبود، بلکه یک قاعده بود، قاعده‌ای که ما نمی‌توانیم آن را به عنوان یک استثنا ارزیابی کنیم. به عنوان نمونه به یکی از انقلابات نه چندان معروف نگاه کنیم: به انقلاب 1848. "اریش هوبس‌باوم" در این رابطه می‌نویسد: "انقلاب تقریباً هم‌زمان آغاز می‌شود. (...) هیچ‌گاه اتفاقی نیفتاده بود، چیزی که بیش‌تر به یک انقلاب انترناسیونالیستی شبیه باشد، رؤیاهای انقلابیون تمام دوران‌ها از شعله‌های خود به خودی و سراسری. (...) شباهت داشت به "بهار خلق‌ها"ی تمام قاره."

انقلاباتی نظیر انقلاب 1848، کمون پاریس در 1871، انقلاب 1917 روسیه، انقلاب اسپانیا که در سال 1936 اتفاق افتاد، از جدیدترین نمونه‌های آن می‌توان از می 1968 فرانسه، انقلاب پرتغال در 1974 و غیره نام برد. همه این انقلابات قاره اروپا و تمام جهان را تکان داد. نمونه چنین اتفاقاتی در تمام قاره‌ها وجود دارد. ادامه بحث در این زمینه، در این بروشور امکان‌پذیر نیست. حتی امروز نیز انقلابات کشورهای عربی و جنبش "خشمگینان"، (در اروپا و امریکا م.) که با سرعت بی‌سابقه‌ای از قاره‌ای به قاره‌ای دیگر در حال پیش‌روی است، بر این منطق صحه می‌گذارد.

امروز ما می‌توانیم عناصر انقلابی را در وضعیت واقعی یونان مشاهده کنیم، که جامعه یونان به جوش آمده و آماده برای انفجار است و طبقه در قدرت، خود را در وضعیت بحرانی می‌بیند. از این نقطه تا آغاز یک انقلاب و حتی بیش‌تر از آن، پیروزی یک انقلاب، فاصله زیادی وجود دارد. اما این به معنای آن است که چنین پروسه‌ای آغاز شده است. باروری آن به زمان نیاز دارد، به ویژه با در نظر گرفتن عدم وجود یک حزب توده‌ای انقلابی که به آن سرعت فوق‌العاده‌ای ببخشد.

مهم‌تر این که چنین فاکتورهای مشابهی که در یونان وجود دارد، در دیگر کشورهای اروپایی نیز مشاهده می‌شود. از کشورهایی که درگیر بحران بدهی‌ها هستند، "یونان حتی بعد از آنان" قرار دارد. اما بدون استثنا در تمامی موارد در سه سال گذشته

جنبش‌هایی شکل گرفتند، که دهه‌ها است که هیچ اتفاقی در آن کشورها نیافتاده بود. و این تنها به جنوب اروپا مربوط نمی‌شود. حتی در بریتانیای کبیر که ماشین سرکوب، جنبش کارگری آن کشور را دچار شکست سختی کرد، در یک سال و نیم گذشته بزرگ‌ترین جنبش جوانان و بزرگ‌ترین سازماندهی کارگری بعد از جنگ دوم جهانی اتفاق افتاد. در آن‌جا برای اولین بار بعد از 1926 تحركات قدرتمندی در جهت اعتصاب عمومی در حال شکل‌گیری است! پس پروسه‌های انقلابی زنده‌اند! آری، تنها به زمان نیاز است تا بارور شوند، اما این پروسه آغاز شده است!

#### چرا برنامه‌های انقلابی دور به نظر می‌رسند؟

اگر انقلاب اروپایی خیلی دور به نظر می‌رسد، که در واقع نیز چنین است! اما چرا؟ دلیل این امر چیست؟ این سوالی اساسی است که باید به آن پاسخ داد. در حقیقت این همان واقعیتی است که چرا انقلاب در یونان دوردست به نظر می‌رسد! جای یک حزب چپ توده‌ای خالی است که خود را در رهبری جنبش قرار دهد، به آن جهت دهد، حرکت‌هایش را سازمان دهد، یک برنامه مبارزاتی پیشنهاد کند، طبقه در قدرت را به زیر کشد و پیش‌زمینه‌های کسب قدرت دولتی را توسط طبقه کارگر و اکثریت توده‌ها فراهم سازد.

جای یک حزب توده‌ای انقلابی خالی است که به جامعه‌ای که از شدت عصبانیت و خشم به جوش آمده، چشم‌انداز روشنی ارائه دهد. اگر چنین چپی ایجاد نشود، تمام بحث بر سر انقلاب تنها یک رمانتیسیم انتزاعی است. بر این اساس است که ساختن یک چپ (نه چپ به طور عمومی) یکی از مهم‌ترین وظایف دوره‌ای است که ما در آن قرار داریم.

برای جمع‌بندی باید بگوییم که اگر پروسه انقلابی در یک کشور آغاز شود - که در اروپا حتماً نباید یونان باشد - راه‌های مبارزه گشوده خواهد شد. سرعت این پروسه در یک کشور به شکل اجتناب‌ناپذیری پروسه‌های شبیه به آن در کشورهای دیگر و نهایتاً در تمام کشورهای اروپایی را به دنبال خواهد داشت. برای این که این پروسه در سطح اروپایی پیروز شود، ضروری است که در کشورهای مختلف اروپایی حزب انقلابی توده‌ای چپ وجود داشته باشد.

#### "وظائف" در یونان

همان‌طوری که در بالا بدان اشاره کردیم این پروسه‌ها به زمان نیاز دارد. در واقع آن‌ها نتیجه تصمیم جنبش‌ها و چپ‌ها نیست، بلکه توسط سیستمی به پیش کشیده می‌شود که جامعه را به سوی بربریت سوق می‌دهد. هرچقدر چپ انقلابی ضعیف‌تر باشد، به همان نسبت این پروسه‌ها به درازا کشیده خواهد شد. اگر جنبش و چپ‌ها پیروزی در سطح کل اروپا را مورد هدف خود قرار دهند، و جنبش کارگری یونان به عنوان کاتالیزاتور یا چاشنی پیروزی عمل کند، آن‌گاه موضوع ارزش پول ملی، خود به خود منتفی خواهد بود. اگر انقلاب کارگری یونان خود را محدود به کشور خودمان کند، در آن صورت واحد پول ملی نتیجه ضعف انقلاب خواهد بود که خود را گسترش خواهد داد، نه یک راه حل.

در چنین موردی واحد پول ملی یکی از نتایج ضعف جنبش کارگری است که نتوانست مبارزه را در سطح کل اروپا به پیروزی برساند. این به معنای نتیجه یک شکست نسبی است - پیروزی انقلاب در یک کشور - اما نقطه ضعفی که نتوانست انقلاب را به کشورهای دیگر گسترش دهد. به عبارتی دیگر، واحد پول ملی به قیمت ایزوله شدن، تمام خواهد شد.

ما از خطرهایی پشتیبانی نمی‌کنیم که از یک انقلاب ایزوله شده سرچشمه می‌گیرد! نقطه اتکاء واحد پول ملی می‌تواند شاید در ترکیبی که از برنامه‌های حمایتی پولی و کنترل تجارتي پشتیبانی شده، امکان پیش‌روی در اقتصاد را ایجاد کند. اما وقتی که انقلاب در مدت طولانی‌ای ایزوله بماند، از هم خواهد پاشید! اما و اگری برای چنین ارزیابی‌ای وجود ندارد. در هر صورت از هم خواهد پاشید! انقلاب اکتبر روسیه در این رابطه نیز درس با ارزشی به ما داده است: ایزوله شدن آنان، زمینه مناسبی برای به وجود آمدن فساد استالینیستی شد که نتیجه‌اش از هم‌پاشی اتحاد جماهیر شوروی بود.

ما می‌خواهیم به رفقای چپ، که ما را در مقابل مثال کوبا و ونزوئلا قرار می‌دهند، پاسخ کوتاهی بدهیم. دستاوردهای مثبتی در کوبا وجود دارد که ما از آن‌ها حمایت می‌کنیم. در عین حال به آن انتقاد می‌کنیم، چرا که در آن‌جا نیز همان کمونیزم و سوسیالیزمی وجود دارد که در شوروی و چین وجود داشت: شوروی از هم پاشید و چین در دنیای سرمایه‌داری ادغام شد. در کوبا نیز بازگشایی در چنین جهتی آغاز شده است. یک "سوسیالیزم" بدون دموکراسی، آزادی و آزادی بیان عقیده و تشکل (آزادی اتحادیه‌ای و سیستم چند حزبی و الی آخر) سوسیالیزم نیست. آن چه که به ونزوئلا مربوط می‌شود، شاید چاوز از سوسیالیزم صحبت کند، کشوری که او بر آن حکومت می‌کند، یک کشور سرمایه‌داری است، حتی اگر او به برخی از دولتی‌کردن‌ها دست زده و برنامه‌های تأمین اجتماعی را تقویت کرده باشد، که چپ باید با حفظ موضوع انتقادی‌اش از آن‌ها حمایت کند. در عین حال کاملاً جای دموکراسی کارگری در ادارات و شرکت‌های دولتی و عمومی و تصمیم‌گیری‌ها در رابطه با اوضاع سیاسی خالی است.

#### تناقضات سرمایه‌داری بدون شک تهدیدی است برای یورو

یک بررسی واقعی دیگر این ضرورت را ایجاد می‌کند که به یاد بیاوریم که تناقضات سرمایه‌داری خود موجب از هم‌پاشی یورو خواهد شد.

چنین از هم‌پاشی یورو به عمیق‌تر شدن ناگهانی بحران عمومی، و نه فقط در یونان، خواهد انجامید. در حال حاضر تمامی نهادهای رهبری کننده سرمایه بر این عقیده هستند که از هم‌پاشی یورو به قیمت زیادی تمام خواهد شد و باید با تمام ابزارهای ممکن از آن ممانعت کرد. تلاش آلمان و فرانسه برای نگه داشتن یونان در حوزه یورو (در حالی که هم‌زمان آنان به زمانی که یونان را وارد اتحادیه اروپا کردند "لعنت می‌فرستند") به این موضوع باز می‌گردد که از هم‌پاشی یورو منجر به واکنش زنجیره‌ای خواهد شد که به قیمت گزافی برای خود آنان تمام می‌شود. به عنوان مثال غول اقتصادی اروپا، آلمان را در نظر بگیریم. طبق اظهار نظر فایننشال تایمز "آلمان استفاده بی‌نهایتی از اتحاد پولی می‌برد. (...) به خاطر واحد پول مشترک صادرات آلمان افزایش سرگیجه‌آوری را نشان می‌دهد، که حدود 18 درصد برآورد می‌شود، (...) اگر آلمان در داخل یورو قرار نداشت، حتی به نیمی از این چنین رشدی نیز نمی‌توانست دست یابد!"

هم‌زمان بر اساس تحقیقات بانک سوئیسی او ب اس (UBS)، از هم‌پاشی یورو، در همان یک سال اول باعث کاهش 20 تا 25 درصدی تولید ناخالص ملی در آلمان خواهد شد. در مقام مقایسه: تولید ناخالص ملی یونان از ابتدای سال 2010 تا آخر 2011 تقریباً 11 درصد کاهش داشت!

نتیجه احتمالی از هم‌پاشی یورو به معنی عمیق‌تر شدن بحران اقتصادی خواهد بود. باید به شکل باور نکردنی‌ای ساده بود که تصور کرد، اقتصاد یونان در چهارچوب چنین قیامت اقتصادی‌ای "دست به کار بزرگی" بزند. این چشم‌اندازی که ما تصویر می‌کنیم،

یک سناریوی تئوریک نیست. مربوط به آینده بسیار دوری نیست. این‌ها واقعیت‌های امروز است. انفجار خشمی را پیش خودمان تصور کنیم که نه تنها در یونان، بلکه در مجموعه‌ای از کشورهای اروپایی اتفاق خواهد افتاد، هنگامی که یورو از هم بپاشد و بحران عمیق‌تر شود!

آیا شرایط ایده‌آلی برای چپ نخواهد بود که طبقات در قدرت و سیستم‌شان را در رابطه با تمام دروغ‌هایی که درباره اروپا طرح کرده‌اند، مورد بازخواست قرار دهند، و این که عمق بحران نشان داده است که از هم‌پاشی واحد پول‌شان عامل این بحران بوده است؟ این که توضیح دهند، عامل تمامی بدبختی‌هایی که کارگران از آن رنج می‌برند، صد درصد بر روی شانه‌های طبقات حاکم نه تنها یونان بلکه تمام اروپا سنگینی می‌کند؟

اما نقش چپ در چنین شرایطی چه خواهد بود، درحالی‌که که در تمام این دوره، نوک تیز حمله متوجه خروج از یورو می‌باشد؟ چگونه می‌تواند به سیستم حمله‌ور شود، زمانی که تنها راه پیشنهادی‌اش، خروج از یورو، خود عامل عمیق‌تر شدن بحران اقتصادی است؟ تحت چنین شرایطی چگونه باید یک عکس‌العمل توده‌ای اجتماعی در مقابل چپ را متوقف کرد؟ چرا نباید مردم در مقابل چپ قرار بگیرند، اگر به آن‌ها توضیح داده نشود که موضوع اصلی، واحد پول نیست، بلکه سرنگونی سیستم است، و این که بازگشت به دراکما بدون سرنگونی سیستم به خودی خود نه تنها راه چاره‌ای ارائه نخواهد داد، بلکه خطر عظیمی را با خود به همراه خواهد داشت؟

برای جمع‌بندی مجدد باید بگوییم که: بزرگ‌ترین اشتباه چپ‌ها این است که در این رؤیا فرو روند که تنها خروج از یورو می‌تواند زندگی کارگران را بهتر کند! به جای آن باید آن‌ها توضیح دهند که در چهارچوب سرمایه‌داری هیچ راه خروجی وجود ندارد و این که تنها راه بیمه کردن حق زندگی کردن کارگران، تغییرات سوسیالیستی در

جامعه است. اگر چنین روشی را در پیش گیرند، هیچ دلیلی وجود ندارد که به موضوع ارزش پول بپردازند. چرا که، همان‌طور که در بالا توضیح دادیم، این موضوع بستگی به توازن قوای طبقاتی و رشد پروسه انقلابی در سرتاسر اروپا دارد.

#### خروج از یورو و اتحادیه اروپا و "استقلال ملی"

موضوع خارج شدن از یورو و اتحادیه اروپا برای بخشی از چپ‌ها به موضوع "استقلال ملی" تبدیل شده است. بر این اساس آنان بر این عقیده‌اند که اولین و مهم‌ترین وظیفه، خروج از یورو و اتحادیه اروپا است. آن‌ها پیشنهادات تکمیلی‌ای را طرح می‌کنند که از جهت‌گیری سوسیالیستی‌ای برخوردارند، مانند، عدم پرداخت بدهی‌ها (پاک‌کردن یک طرفه بدهی‌ها)، دولتی کردن بانک‌ها و برنامه‌ریزی جدید تولیدی. اما تأکید مرکزی آنان بر خروج از اتحادیه اروپا استوار است. این موضع‌گیری از آن جایی حرکت می‌کند که، استقلال ملی از دست رفته است و یک رژیم جدید تحت سلطه "وجود دارد و ما نیاز به یک جنبش رهایی‌بخش نظیر "آ ام" (EAM) داریم. ما باید از اروپا خارج شویم، تا بتوانیم یک اقتصاد "غیر وابسته"، "بی‌قید"، و "ملی" و سیاست پولی ملی واحد داشته باشیم.

با نکته‌ای شروع می‌کنیم که ما با آن هم‌عقیده هستیم: یونان، در حقیقت امر، مواجه است با شکل جدیدی از نئوکولونیالیسم! این که خلق یونان نمی‌تواند خود برای سرنوشت خویش تصمیم بگیرد، یک واقعیت است! مسئله "استقلال ملی" از یک حس واقعی نشأت می‌گیرد! تمام تصمیمات در بروکسل گرفته می‌شود - و این برای طبقه کارگر قابل پذیرش نیست. برای طبقه حاکم یونان، این موضوع نه تنها قابل پذیرش، بلکه کاملاً درست و ضروری است، چرا که طبقه سرمایه‌دار حاکم یونان مستقیماً پیوند خورده و وابسته به سرمایه‌های بزرگ اروپایی هستند. ما باید علیه این نئوکولونیالیسم

مبارزه کنیم. در این جا ما با هم هم‌نظریم. راجع به این که چگونه باید با آن به مبارزه پرداخت، دیدگاه‌هایمان متفاوت است.

این که خروج از یورو و اتحادیه اروپا به هیچ وجه نمی‌تواند مسئله وابستگی و یا عدم وابستگی و انقیاد را حل کند؛ یونان نه امروز، بلکه در تمام تاریخش (چه با یورو و چه بدون یورو) آن را ثابت کرده است.

در واقعیت امر، در پس مواضع این رفقا این امر نهفته است که از گرفتن موضع روشنی در جهت مبارزه برای سرنگونی سرمایه‌داری در عرصه اروپایی و جهانی، برای یک جامعه سوسیالیستی شانه خالی می‌کنند. اگر ما مطالب رفقای را مطالعه کنیم که به این بخش از چپ تعلق دارند، خواهیم دید که به یک "مرکزیت ناسیونالیستی" قانع شده‌اند. جای مبارزه مشترک با کارگران اروپایی به همان نسبت خالی است که مبارزه مشترک برای سوسیالیزم. اگر مبارزه در سطح اروپا و مبارزه انترناسیونالیستی "نادیده" گرفته شود، به طور اجتناب‌ناپذیری به "راه و چاره ناسیونالیستی" متوسل خواهند شد. و این موضع، به اشکال مختلف به سوی راه خروج از یورو و درازما راهبری خواهد شد.

نقطه مرکزی اختلاف نظر ما چنین است: در چهارچوب سرمایه‌داری در واقعیت امر استقلال ملی‌ای وجود ندارد. سرمایه‌داری از ابتدای پیدایش خود (و امروز حتی خیلی پیش‌تر) یک سیستم جهانی بوده است. وابستگی متقابل بین اقتصادها در سطح جهانی یکی از کاراکترهای اصلی این سیستم است. انقیاد طبقات حاکم ضعیف توسط طبقات حاکم قوی، چه مستقیم و چه غیر مستقیم توسط سازمان‌های جهانی، یک قانون است، چرا که این یک شرط زنده ماندن طبقات حاکم ضعیف است همان‌طوری که در یونان نیز این قانون عمل می‌کند. خروج یونان از یورو و اتحادیه اروپا به معنی استقلال ملی نیست. در خارج از اتحادیه اروپا صندوق بین‌المللی پول (IMF)، بانک جهانی و

سازمان‌های بین‌المللی جهانی زیادی وجود دارند. حتی به طور فرضی هم اگر یک کشور سرمایه‌داری تصمیم بگیرد که از همه این‌ها خارج شود، با فاکتورهای دیگر مواجه خواهد شد: "بازارها." شاید کارگزاران سرمایه خودشان نیز از (عملکرد) "بازارها"، بورس بازان و ... "شرمنده" باشند اما بدون چنین "هیولایی" هیچ امیدی برای ادامه حیات ندارند - نه خودشان به عنوان کارگزاران طبقه سرمایه‌دار و نه اقتصاد سرمایه‌داری، که نمایندگی آن را دارند. امروز قدرت بازار سرمایه عظیم است، به شکل غیر قابل‌تصوری بزرگ‌تر از صد سال پیش، زمانی که لنین در نوشته خود "امپریالیزم به مثابه بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری" به آن می‌پردازد.

چگونه می‌توان به وابستگی به امپریالیزم و نئوکولونیالیسم پایان داد؟ تنها از یک طریق: از کانال سرنگونی سرمایه‌داری و ایجاد یک جامعه سوسیالیستی. و این تنها می‌تواند، همان‌طوری که در بالا به آن اشاره کردیم، در سطح انترناسیونالیستی و نه "مرکزیت-گرایی ناسیونالیستی" اتفاق بیافتد - چرا که سوسیالیزم در یک کشور امکان‌پذیر نیست. یک "جامعه سوسیالیستی" یونانی در چهارچوب یک سرمایه‌داری اروپایی و یک سرمایه‌داری امپریالیستی جهانی نمی‌تواند دوام بیاورد، اگر چنین تحولاتی در

کشورها و قاره‌های دیگر و در جهان به دنبالش صورت نپذیرد. یا قبل از این که خود را مستحکم کند از هم خواهد پاشید یا این که همانند شوروی منحل شده و بعدها از هم خواهد پاشید، و یا این که به سرنوشتی همانند "کوبا" دچار خواهد شد.

مدافعان "استقلال ملی"، اگر واقعاً خواهان دستیابی به چنین هدفی هستند، باید روشن، باز و با جرأت بگویند: "سرمایه‌داری باید سرنگون شود تا قدرت کارگری و سوسیالیزم ایجاد شود. این چیزی نیست که ما به تنهایی قادر به دستیابی بدان باشیم. ما باید متحد با کارکنان در دیگر کشورهای اروپایی و جهان به مبارزه بپردازیم.

اگر ما می‌بایستی از این طریق از یورو و اتحادیه اروپا خارج شویم، در چنین صورتی تمام عواقب آن را بایستی پذیرا باشیم، چرا که استفاده‌اش بی‌نهایت خواهد بود."

#### دراخما و "جبهه خلق"

چپ‌هایی که خروج از یورو و اتحادیه اروپا را به عنوان اولین اولویت خود قرار داده‌اند، برای پیشبرد این پیش‌فرض‌شان ایجاد "جبهه خلقی" توده‌ای، یک EAM جدید و ایجاد یک رژیم "مردمی" و یا "مترقی" را مد نظر دارند. اما "جبهه خلق"، رژیم "مترقی" دقیقاً یعنی چه؟ چه تفاوتی با قدرت کارگری و سوسیالیزم دارد؟ نگاه دقیقی به "جبهه خلق" و EAM به ما کمک می‌کند که اشتباه بخشی از چپ را روشن کنیم.

لفظ "جبهه خلق" از آهنگ جذابی برخوردار است: جبهه‌ای از تمام خلق، که مبارزه می‌کند. اما واقعیت کمی پیچیده‌تر است... هر چه بیش‌تر در آثار لنین به جستجو می‌پردازیم، در هیچ کجا به واژه "جبهه خلق" برخورد نمی‌کنیم. در وهله اول به احتمال قوی غافلگیر کننده خواهد بود. دوم این که، به واژه دیگری بر می‌خوریم: به واژه "جبهه متحد". دقیق‌تر بگوییم "جبهه متحد کارگری".

واژه "جبهه متحد کارگری" توسط بلشویک‌ها و انترناسیونال کمونیستی (در زمان لنین) به کار برده شد تا ضرورت‌های مبارزه مشترک طبقه کارگر در هر کشوری را برای مقابله با مسائل مشترک و علیه طبقات حاکم، بدون وابستگی‌های حزبی و پیش‌زمینه‌های سیاسی‌شان توضیح دهند. به این مفهوم که "جبهه متحد"ی شکل گیرد تا طبقه کارگر هم‌زمان که چشم‌اندازی را نشان می‌دهد، هم‌چنین روابط خودشان را با احزاب متحد خود در مبارزه اجتماعی-یعنی احزاب دهقانان فقیر و اقشار متوسط شهری- بر پایه‌های قدرتمندی بنا کند.

واژه "جبهه خلق" در سال‌های دهه 30 سر در آورد و خالقش کسی به جز استالین نبود. تفاوت میان "جبهه متحد" لنین و "جبهه خلق" استالین در آن بود که، "جبهه خلق" خارج از طبقه کارگر (و احزاب متحد فقیرش) بود و طبقات بورژوازی را نیز در بر می‌گرفت- بخش به اصطلاح "پیشرفته" واژه "خلق" همه را در بر می‌گرفت، به جز واژه "طبقه کارگر" را. در آن زمان استالینیسم در اتحاد شوروی نظرات خود را به طور کامل پیش برد و سعی کرد با تمام ابزار ممکن از گسترش انقلاب سوسیالیستی در دیگر کشورهای اروپایی جلوگیری کند. استالین به بهانه اوج‌گیری فاشیسم در آلمان تئوری خود را بر این مبنا گسترش داد که همکاری طبقه کارگر، دهقانان و طبقه متوسط شهری و هم‌چنین طبقات سرمایه‌دار، که از خصلت‌های "دموکراتیک"، "وطن‌پرستانه" و "مترقی" برخوردارند، ضروری است.

اما فاشیسم دست به نقد از سال 1922 در ایتالیا وجود داشت. لنین، تروتسکی و دیگر بلشویک‌ها، هیچ‌گاه همکاری مشترک بین کارگران ایتالیایی و سرمایه‌داران ایتالیایی علیه موسولینی را پیشنهاد نکردند. کاملاً بر عکس، پیشنهاد آن‌ها برای ایتالیا اما، "جبهه متحد (کارگری)" بود.

"جبهه خلق" از لحاظ تاریخی آن‌قدرها هم بی‌تقصیر نبود که گفته می‌شود. در سال 1936 در اسپانیا و فرانسه تصرف قدرت دولتی از طریق "جبهه خلق" صورت پذیرفت، به این معنی که کمونیست‌ها به همراه نمایندگان طبقه سرمایه‌دار دولت تشکیل دادند.

اما سرمایه‌داران به هیچ وجه در تشکیل دولتی شرکت نخواهند کرد که تهدیدی برای گرفتن قدرت از دست‌شان باشد! هیچ طبقه در قدرتی حاضر نیست در قدرت دولتی‌ای شرکت داشته باشد، که قدرت را از آنان سلب کرده و به کسان دیگری (در این مورد مشخص طبقه کارگر) واگذار کند. در نهایت شرایط ضروری برای شکل‌دهی "جبهه

خلق" برای یک چپ این است که از هدف سرنگونی سرمایه‌داران، که با آن‌ها همکاری می‌کند، صرف نظر کند.

این به مفهوم پذیرفتن سرمایه‌داری است و (ما در این جا تأکید می‌کنیم) مبارزه با تمام بخش‌های جامعه، که آگاهانه یا خود به خودی در جهت انقلاب سوسیالیستی گام بر می‌دارند. نتیجه آن، پیروزی فرانکو بر انقلاب اسپانیا بود. نتیجه‌اش شعله‌ور شدن انقلاب فرانسه در سال 1935 بود که به آن خیانت شد و دست‌بسته تحویل نازیسم داده شد. نتیجه‌اش روانه ساختن "آریس ولوچیوتیز" به چنگ مرگ بود، به خاطر این که قرارداد "وارکیزا" را رد کرد که در سند سازش KKE با طبقات در قدرت در چهارچوب "سیاست جبهه خلق" شان بود.

اما قبل از این که به EAM بپردازیم، می‌خواهیم به یک سوال دیگر پاسخ دهیم. آیا پدیده "جبهه خلق" که برای اولین بار در تاریخ، در سال‌های دهه 30 مطرح شد و بدین طریق سوالات جدیدی را طرح کرد، نیاز به پاسخ جدیدی دارد؟ چنین چیزی نیست!

#### اولین "جبهه خلق" در تاریخ

اولین "جبهه خلق" در تاریخ در سال 1917 در روسیه شکل گرفت. در فاصله بین سرنگونی تزار در فوریه و به قدرت رسیدن بلشویک‌ها در اکتبر، که رژیم انتقالی ائتلافی معروف شکل گرفت، متشکل از دو حزب چپ و یک حزب از طبقه سرمایه‌دار. دو حزب چپ شامل منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونر(اس ار) می‌شدند. حزب سرمایه‌داران را مشروطه‌خواهان دموکرات (کادت)ها تشکیل می‌داد.

بنابراین ما با یک "جبهه خلق" مواجه‌ایم که در نگاه اول به نظر می‌رسد که از پایه‌های اساسی مهمی برخوردارند: آن‌ها برای استحکام دموکراسی بلافاصله بعد از

سرنگونی تزار "مبارزه" می‌کردند. آن‌ها برای این "مبارزه" می‌کردند که از دموکراسی در مقابل "فاشیزم"ی که ژنرال کورنیلوف آن را نمایندگی می‌کرد، دفاع کنند، دقیقاً آن طوری که ژنرال فرانکو در اسپانیا با سپاه خود دولت انتقالی را سرنگون کرد. و ما طبعاً نباید فراموش کنیم که روسیه در شرایط جنگی با آلمان قرار داشت و رژیمش برای آن مبارزه می‌کرد تا شرایطش را برای جنگ و صلح پیش ببرد.

با وجود این‌که کشور در یک شرایط جنگی قرار داشت، با این که تهدید مستقیم "فاشیزم" به صورت بالفعل وجود داشت، با توجه به این که دموکراسی شکننده بود و باید استحکام می‌یافت، بلشویک‌ها، نه حمایت از "جبهه خلق" را در پیش گرفتند و نه در دولت‌شان شرکت کردند! آن‌ها روش دیگری را در پیش گرفتند: آن را سرنگون کردند!

#### EAM چه بود؟

اگر کسی با چنین عملکرد بلشویک‌ها موافق نیست، برمی‌گردد به تفاوت عقیده‌اش در رابطه با انقلاب اکتبر - و این مبحث دیگری است. اما همه این موضوعات ما را به بحث در مورد EAM سوق می‌دهد.

EAM جنبش شگفت‌انگیزی بود، که هر کارگر و چپ یونانی به آن افتخار می‌کند. لازم نیست که به جزئیات آن بپردازیم، چرا که نتایج عمومی آن برای همه روشن است. جنبش مقاومت یونان در مقابله با نازیسم، تمام دنیا را در حیرت فرو برد. در همان زمان "چرچیل" می‌گوید: "همانند یونانی‌ها باید قهرمانانه جنگید". چند صباحی دیرتر ارتش انگلستان، قهرمانان یونانی را قتل عام می‌کند. چه اتفاقی افتاده بود؟

با توجه به این که EAM و ELAS در دسامبر 1944 تمام یونان به استثناء کولوناکا<sup>9</sup> را تحت کنترل خود داشتند، رهبران KKE، در جایگاه رهبران این جنبش شگفت‌انگیز حاضر نبودند تمام قدرت را به ELAS واگذار کنند. آنان خواهان یک "یونان سوسیالیستی کارگری" نبودند. آن‌ها یک رژیم "ناسیونالیستی متحد" می‌خواستند، رژیمی که KKE در آن قدرت را با نمایندگان طبقه سرمایه‌دار تقسیم می‌کرد. با چنین عملکردی از زاویه ایدئولوژیک، "جنبش خلق" امکان‌پذیر شد. EAM و ELAS در دسامبر 1944<sup>10</sup> در مبارزه شکست خوردند، چرا که در واقعیت امر، رهبران هیچ‌گاه آن را رهبری نکردند. این رهبری تحت کنترل "زاخاریادیس"<sup>11</sup> عامدانه در تعیین‌کننده-ترین شرایط، نیروهای "وحشت‌برانگیز کلاه‌سیاه‌ها" تحت فرماندهی "آریس ولو چیاتیس" را در "اپیروس"<sup>12</sup> زمین‌گیر کرده، تا متعاقب آن قرارداد "وارکازیا" را امضاء کنند، که بر اساس آن تمام سلاح‌ها را به دشمن تحویل دهند! که در نهایت به یک جنگ نابودکننده داخلی کشیده شدند.<sup>13</sup>

در این جا یک سوال پیش می‌آید. چرا EAM و ELAS نتوانستند در مقابل تصمیمات سیاسی KKE مقاومت کنند و آن را رد کنند؟ چرا "آریس" نتوانست آن‌ها را قانع کند و ایزوله شد؟ رهبری KKE او را ایزوله کرد، اما چرا جنبش، جامعه و EAM و ELAS او را تنها گذاشتند؟

با فریب دادن خود نمی‌توان از کنار این سوال گذشت. این یک ضرورت است که چپ-ها پاسخ قانع‌کننده‌ای برای آن بیابند تا از تکرار چنین تراژدی‌هایی جلوگیری کنند.

و پاسخ مطمئناً در عدم وجود دموکراسی درونی نهفته بود: اجازه بحث، دیالوگ، مواجهه و شرکت در تصمیم‌گیری‌های اساسی. ثانیاً، به خاطر این که ایدئولوژی EAM بر اساس منطق "جبهه خلق"، استالین و زاخاریادیس و بقیه "رهبران مفتخر" KKE استوار شده بود. بر اساس این تئوری رهبران حزب کمونیست می‌بایست

قدرت دولتی را با سرمایه و نمایندگان سیاسی آن تقسیم کنند. تلاش برای قدرت کارگری و سوسیالیزم خطا است. بلکه یک "اتحاد ملی"، یک رژیم "خلقی" و "مترقی" علیه فاشیسم ضروری است.

اما اگر عده‌ای از مدافعین بازگشت به دراخما صحبت از EAM جدیدی می‌کنند و تنها از خصلت توده‌ای و قهرمان‌های EAM سخن به زبان می‌آورند، بدون این که توضیح دهند که چرا به "خطا" رفت، غیر مستقیم تأیید می‌کنند که سرنگونی سرمایه‌داری، قدرت کارگری و انقلاب سوسیالیستی را "مد نظر" ندارند. آن‌ها یک بلوک گسترده‌ای از نیروهایی را "مد نظر" دارند که تحت نام "استقلال داخلی"، که قصد سازمان دادن اقتصاد و واحد پولی "غیر وابسته و مستقل" و غیره را دارند که به مقاومت علیه تروئیکا بپردازند.

در واقعیت امر این بخش از چپ‌ها در خفا امکان‌ناپذیر بودن سرنگونی سرمایه‌داری را پذیرفته و به دنبال "بهترین" چاره در چهارچوب سیستم هستند. آن‌ها هم‌چنین می‌پذیرند که واژه‌های مبارزه متحد کارگران اروپایی، واژه‌های بسیار مهمی هستند، اما این امر فقط در همین حد باقی می‌ماند. آن‌ها مایل نیستند که به طور جدی و پیگیر دست به ابتکاراتی برای یک مبارزه طبقاتی متحد کارگری در سطح اروپا بزنند.

"آلکا پاپاریگا" (به عنوان مثال در یک مصاحبه مطبوعاتی) به هیچ وجه علیه مبارزه متحد کارگران اروپایی صحبت نمی‌کند. اما اگر حتی به دو مورد از مهم‌ترین مداخلات سیاسی او در طی نوامبر 2011 نگاه شود - صحبت‌های او در جمعه 4 نوامبر در میتینگ KKE در "سیناگما پلاتز" و مصاحبه او با "نیکوس چاتزینیکولاو" در "رنال اف ام" در 18 نوامبر - هیچ کلمه‌ای نمی‌توان یافت که مربوط به جنبش کارگری اروپایی و یا حتی دست کم در مورد مبارزه مشترک برای سوسیالیزم باشد.

با توجه به تمام این مواردی که طرح کردیم، می‌خواهیم تأکید کنیم که KKE در موارد مشخصی دارای "مترقی‌ترین مواضع" در میان چپ‌ها است، به این دلیل که مبارزه‌جویانه از "خروج از اروپا و یورو" دفاع می‌کند. به این مفهوم که آن‌ها خود را محدود به بازگشت به دراخما نمی‌کنند، بلکه توضیح می‌دهند که وضعیت بدون نابودی قدرت کشورهای صنعتی بدتر از همراه بودن با یورو خواهد بود. ما این بخش از تجزیه و تحلیل‌شان را تأیید می‌کنیم، همان‌طوری که در تمام مطالب‌مان طرح شده است. اما داشتن چنین تجزیه و تحلیلی کافی نیست! باید چشم‌انداز سوسیالیستی را ترسیم کرد، به این مفهوم که باید راه‌های مبارزه جنبش را در یونان و اروپا توضیح داد. و در این جا است که ما جای هر گونه پرداختن به ابعاد انترناسیونالیستی در مواضع "آلکا پاپاریگا" را خالی می‌بینیم. بعضی‌ها شاید بگویند که شاید این امر اتفاقی باشد. در جواب باید بگوییم که ذکر نکردن به این شیوه به هیچ وجه اتفاقی نیست.

#### چشم‌انداز مقاومت انترناسیونالیستی به ما بستگی دارد

با توجه به تمام مسائلی که گفتیم، می‌خواهیم روشن کنیم: که موضع بازگشت به دراخما و دفاع از موضع "جبهه خلق"، واقعیتی است که در بخشی از چپ و جنبش از بازتاب مشخصی برخوردار است. دلیلش نیز این است که چشم‌انداز بلاواسطه سوسیالیستی قدرت‌کارگری، واقعی به نظر نمی‌رسد. اما آن چه واقعی است و یا آن چه که غیر واقعی است از آسمان نازل نمی‌شود. بلکه به عملکرد قدرت‌های خلاق و زنده اجتماعی بستگی دارد.

این که چرا چشم‌انداز انقلاب در اروپای امروز، دور به نظر می‌رسد را، در بالا توضیح دادیم: هنوز یک حزب چپ توده‌ای وجود ندارد، که برای این هدف مبارزه کند. این واقعیت، بخشی از جنبش را به جهتی سوق می‌دهد که به جای این که آگاهانه

(ضروری و حیاتی) یک چپ را با برنامه سوسیالیستی-انقلابی ایجاد کند، به دنبال راه و چاره‌ای می‌گردد که در نهایت جنبش را در چهارچوب سیستم موجود محدود کند. هیچ تردیدی وجود ندارد که هزاران تن از بهترین مبارزان در درون چپ، خود را به خواست خروج از اتحادیه اروپا و یورو نزدیک می‌کنند، به خاطر این که در آن خصلت از هم‌پاشی انقلابی نظم داخلی و اروپایی را می‌یابند. این نزدیکی بی‌شک از پایه‌های مشخصی برخوردار است، اما این تعیین‌کننده نیست. چرا که این موضع ناخودآگاه بر وظیفه اصلی سایه می‌اندازد، چرا که مبارزه برای نابودی سیستم مطرح است، چرا که "رؤیاهای ناسیونالیستی" چنین تصویری را ایجاد می‌کند که سرمایه‌داری یونانی خارج از اتحادیه اروپا بهتر رشد خواهد کرد.

این بخش از چپ موضعی با حداقل مقاومت اتخاذ می‌کند، که از طریق آن شاید امید دارد که راه برای سرنگونی سرمایه‌داری آسان‌تر شود. این انگیزه بدون تردید بهترین انگیزه است - و این از مشخصه آنان که نوع دوستی/ از خود گذشتگی و نگرانی برای آینده چپ و جامعه است نشأت می‌گیرد. اما راه حل سوسیالیستی مسیر خود را از طریق آرزوهای ناروشن و عناوین زیبا و رؤیاهای خوب باز نمی‌کند. فراموش نکنیم که "راه جهنم با عناوین زیبا سنگ‌فرش می‌شود." چپ در گذشته این گونه با شکست‌های تاریخی رو به رو شد. چنین اتفاقی نباید مجدداً بیافتد.

#### جمع‌بندی مواضع ما

1- هیچ چشم‌اندازی برای راه حل بحران در چهارچوب سیستم سرمایه‌داری وجود ندارد. وظیفه تاریخی چپ‌ها، به ویژه با در نظر گرفتن بربریت حاکم امروز و فساد سیستم سرمایه‌داری، ارائه راه حلی است که راه سرنگونی سرمایه‌داری را هموار می‌-

سازد، تا قدرت کارگری و سوسیالیزم را نشانه گیرد. اگر چه امروز نتواند در جهت چنین وظیفه‌ای گام بردارد، نمی‌تواند موفق شود.

2- خروج از یورو و اتحادیه اروپا به خودی خود چاره‌ای برای هیچ مسئله‌ای نیست. چه با یورو یا دراخما به عنوان واحد پول و چه حتی با تعلیق بدهی‌های خارجی در اقتصاد کشوری مثل یونان، تا آن جایی که در چهارچوب سرمایه‌داری باقی بماند، محکوم به توسعه شرایط بحران است.

3- در رابطه با مسئله نظرسنجی عمومی، که پاپاندرئو اوائل نوامبر طرح کرد، جایی که اجبار انتخاب بین یک سلسله تصمیمات سخت ضد مردمی و ماندن در یورو طرح می‌شود، چه باید مستقل از این موضع عمومی شعار "نه به یورو" را طرح کند. در غیر این صورت مجبور به رأی دادن به سیاست ضد کارگری خواهد بود و امکان مبارزه با آن را به گور خواهد برد.

4- مسئله بر سر خروج از اتحادیه اروپا و بازگشت به دراخما نیست که به عنوان راه حل و پیشنهاد محوری مبارزه به پیش کشیده شود. چنین موضعی تنها به "توهم ناسیونالیستی" دامن زده، به این مفهوم که یونان می‌تواند با یک "ملی‌گرایی مترقی" یا سرمایه‌داری غیرقیم‌مآبانه "بهبتر رشد" کند.

5- اگر چه بر پایه انترناسیونالیستی و مبارزه برای یک اروپای دموکراتیک کارگری برای سوسیالیزم مبارزه کند، در چنین صورتی تقاضای خروج از یورو و اتحادیه اروپا پایه‌ای ندارد. راه حل محوری چیزی نیست جز اروپای کارگری و سوسیالیزم.

6- چه و جنبش کارگری در اتحادیه اروپا باید هر گونه سیاست ضد کارگری را رد کند و در مقابل تمام قراردادهای این چنینی قرار بگیرد. اگر مقاومت جامعه یونان، در مقابل پذیرش مقررات اروپای سرمایه‌داری، عامل بیرون انداختن یونان از اتحادیه اروپا و یورو توسط طبقات حاکم در اروپا شود، چه باید از این فرصت استفاده کرده تا

آگاهی طبقاتی و ضد سرمایه‌داری جنبش کارگری یونان و متحدین انترناسیونالیستی جنبش در بخش‌های دیگر اروپایی را بالا ببرد.

7- اگر گسترش خواسته‌ها موجب شرایطی شود که چه مجبور به پیش بردن یک کمپین مبارزه‌جویانه علیه ماندن در اتحادیه اروپا شود - به عنوان نمونه نظرسنجی عمومی، چیزی که پاپاندرئو پیشنهادش را طرح می‌کند - در چنین صورتی نیز باید با تمام قدرت توضیح دهد، که تنها موضوع بازگشت به دراخما هیچ چشم‌اندازی را در بر نخواهد داشت، مگر این که با مبارزه در جهت سرنگونی سرمایه‌داری و برای سوسیالیزم پیوند خورده باشد.

8- اگر تحت چنین شرایطی و یا شبیه به آن شکل از "رژیم مترقی" (تحت لوای مثلاً جبهه خلق) شکل بگیرد، که برنامه‌های خروج از اتحادیه اروپا و یورو و یا حتی تصمیم به عدم بازپرداخت بدهی‌ها را پیاده کند، چه اجازه ندارد که در آن شرکت کرده (و حتی فراخوان شکل‌گیری‌اش را تبلیغ کند)، بلکه باید با موضع انتقادی به آن برخورد کرده و خود را برای نبرد با هدف تغییرات سوسیالیستی آماده کند.

9- مواضع بخشی از چه که از این موضع حرکت می‌کند، که چنین رژیمی راه را برای تغییرات انقلابی فراهم می‌کند، نادرست است. چنین "پیش‌بینی‌ای" به هیچ‌وجه از یک بررسی علمی-مارکسیستی برخوردار نیست. این امر تنها در شرایط کاملاً ویژه‌ای معتبر است، از طرفی دیگر در خارج و در مقابله با خواسته‌های چنین رژیمی و تحت شرایطی که یک چه توده‌ای انقلابی وجود داشته باشد امکان‌پذیر است.

10- چه نباید چشم‌انداز سوسیالیستی را به عنوان یک هدف "استراتژیک" عام (برای یک زمانی، یک جایی، یک طوری) ارائه دهد، بلکه این چشم‌انداز باید بر اساس ارائه یک سلسله از برنامه‌ها و پیشنهادهای، که از شرایط امروز نشأت می‌گیرد باشد: عدم

بازپرداخت بدهی‌ها، دولتی کردن سیستم بانکی و حوزه‌های استراتژیک اقتصادی، کنترل و نظارت کارگری، برنامه‌ریزی اقتصادی بر اساس نیازهای عمومی و غیره.

11- سوسیالیزم نمی‌تواند در یک کشور شکل گرفته و قادر به ادامه حیات باشد. مبارزه برای سوسیالیزم باید از کاراکتر انترناسیونالیستی برخوردار باشد. در چنین حالتی، تقاضای "خروج از اتحادیه اروپا و یورو" از هیچ دلیل موجه‌ای برخوردار نیست. این ایده نه تنها مبارزه انترناسیونالیستی را تقویت نخواهد کرد، بلکه به توهم یک "سرمایه‌داری ملی" در میان کارگران یونانی دامن می‌زند، که بر اساس آن سرنگونی سوسیالیستی ضرورتی ندارد.

12- اگر بخواهیم به شکل انتزاعی هم به این نگاه کنیم که نه اتحادیه اروپا و نه واحد پول مشترک وجود داشته باشد، چه باید در این مورد مبارزه مشترکی را با کارگران اروپایی، هم برای ایجاد یک فدراسیون سوسیالیستی و هم برای یک واحد پولی مشترک به پیش برد. پاسخ طبقاتی و انقلابی در مقابل یک اروپای سرمایه‌داری، یک "اروپای سوسیالیستی" است و نه "خروج از اتحادیه اروپا و یورو".

13- برای این که در مبارزه برای تغییرات سوسیالیستی در جامعه چشم‌اندازی ارائه شود، چه باید امروز برای خواسته‌های زیر وارد عمل شود: عدم بازپرداخت بدهی‌ها، دولتی کردن سیستم بانکی و حوزه‌های استراتژیک اقتصادی، برنامه اقتصادی بر اساس نیازهای عمومی، تحت کنترل و نظارت کارگری و جامعه.

چنین خواسته‌هایی بنیان‌های برپایی یک قدرت کارگری هستند که بر پشتیبانی ارگان‌های قدرت دموکراتیک جنبش‌های توده‌ای استوار است: کمیته‌ها و مجامع عمومی‌ای که هر زمانی نمایندگان قابل عزل باشند.

چپی که امروز وظیفه خود و جنبش را بر چنین خواسته‌هایی قرار داده، یک چهپ انقلابی است. انقلابی به این معنی نیست که مثل بعضی از چهپ‌های خارج از

پارلمان "فریادهای انقلابی" سر داد. و هم‌چنین نه پرتاب سنگ و کوکتل مولوتوف توسط به اصطلاح "نیروهای مستقل" (آتونوم‌ها)؛ که در نهایت بهانه‌ای قانونی به دست دولت‌ها داده تا جنبش را سرکوب کنند. انقلاب به معنای دخالت توده‌ای میلیون‌ها کارگر، جوانان و دیگر جنبش‌های اجتماعی در مبارزه است، تا توسط آن خواست‌های خود را متحقق نمایند.

فاکتور تعیین‌کننده‌ای که جایش امروز خالی است، که جامعه را با یک جهش به پیش سوق دهد، یک چهپ انقلابی است. ایجاد چنین چهپ توده‌ای انقلابی یکی از مهم‌ترین وظایف است که در مقابل مبارزین طبقاتی از خود گذشته امروز قرار دارد.

---

\*آندروس پایاتسوس سردبیر نشریه مارکسیستی خکینیم (Xekinima) است.

این مقاله از نشریه آترنتاتیو برگرفته شده است.

منطقه در پشتیبانی از منافع امریکا و اروپا در منطقه - بار دیگر نشانه‌هایی از اهمیت کانونی کشورهای این منطقه در درک سیاست خاورمیانه‌ی مدرن است.

این نقش سیاسی کانونی با تمایز هر دم فزاینده‌ی منطقه‌ای که در پی بحران اقتصادی جهانی اخیر پدیدار شد در تقابل قرار دارد. در خود کشورهای شورای همکاری، چشم‌انداز خسارت‌های سنگین مالی به سبب بدهکاری سنگین برخی شرکت‌های بزرگ چندرشته‌ای conglomerate وجود دارد، اما بحران تأثیر مهمی در تقویت جایگاه طبقات مسلط در منطقه داشته است. ماهیت آرایش طبقاتی در کشورهای حوزه‌ی شورای همکاری جابه‌جایی فضایی بحران بر روی کارگران مهاجر را امکان‌پذیر ساخته و به همراه حمایت دولتی از بزرگ‌ترین واحدهای صنعتی و مالی به معنای آن است که تا حدود زیادی از نخبگان منطقه در برابر بدترین جنبه‌های افول اقتصادی حفاظت شده است. این تقویت سرمایه‌داری کشورهای شورای همکاری در تقابل با وخیم‌شدن چشمگیر سطوح زندگی در سایر کشورهای خاورمیانه است. در کشورهایمانند مصر و تونس و یمن و اردن، بحران جهانی تأثیر قاطعی داشته - و همچنان دارد. سقوط صادرات کالا، افول وجوه ارسالی کارگران و جریان‌های مالی، همراه با قیمت‌های روبه‌رشد غذا و انرژی، بدان معناست که فقیرترین بخش‌های جمعیت خاورمیانه خیلی سخت ضربه خوردند. این تجربه‌ی متفاوت بحران در طول منطقه نه تنها نشان‌دهنده‌ی قدرت‌یابی نسبی نخبگان کشورهای شورای همکاری خلیج فارس در خود منطقه، که نیز شکاف گسترش‌یابنده بین این کشورها و دیگر دولت‌های خاورمیانه است. بنابراین در پی بحران جایگاه مسلط خلیج فارس در منطقه به طور کلی تقویت شد.

علاوه بر این، به‌رغم اولویت دولت‌های شورای همکاری در محاسبات استراتژیک امپریالیسم، تحلیل همه‌جانبه‌ی پیچیدگی‌های منطقه در بررسی رادیکال شورش‌ها تا حدود زیادی غایب بوده است. این شکاف به‌شدت پروبلماتیکی است. شورای همکاری

## بحران جهانی و خلیج فارس

### آدام هانیه

#### ترجمه: پرویز صداقت

ویژگی بسیار بارز شورش‌های عربی 2011 نقش مهم شش دولت شورای همکاری خلیج فارس - عربستان سعودی، کویت، امارات متحده‌ی عربی، قطر، بحرین و عمان - بوده است. در جریان خیزش‌ها، این دولت‌ها، به عنوان مجاری سیاست خاورمیانه‌ای امریکا و اروپا به مجموعه‌ای از ابتکارات دیپلماتیک و سیاسی آشکار مبادرت کردند و درصدد تضعیف و فرونشاندن سوگیری رادیکال مبارزات در سرتاسر منطقه برآمدند. [1] سه مورد از این دولت‌ها، عربستان سعودی، عمان و از همه مهم‌تر بحرین، خود شاهد خیزش‌هایی بودند که با سرکوب خشن دولتی و سکوت شگفت‌انگیز رسانه‌ها روبه‌رو شد. دولت‌های غربی از محکوم‌ساختن صریح این سرکوب سرباز زدند، به صراحت به وضع موجود اولویت دادند و تلاش کردند هر امکانی برای «تغییر رژیم» را مسدود سازند. اولویت پشتیبانی از نظام‌های سلطنتی خلیج فارس - و نقش مهم خود این

خلیج فارس هسته‌ی امپریالیسم در جهان عرب را شکل می‌دهد؛ این شورا هم منطقه‌ی اصلی انباشت و هم پیوندگاه اصلی با اقتصاد جهانی است. جایگاه محوری شورای همکاری در امور منطقه یادآور آن است که خارومیانه را نباید صرفاً تراکم دولت‌های ملی جدا از مقیاس‌های منطقه‌ای و جهانی در نظر گرفت. بلکه، هریک از دولت‌هایی که منطقه را تشکل می‌دهند در پیوند درونی با بازتولید گسترده‌تر سرمایه‌داری‌اند که به نوبه‌ی خود در تعامل با بازار جهانی جای گرفته‌اند و باید از این طریق درک شوند. این سلسله‌مراتب تودرتوی دولت‌ها که حول بلوک شورای همکاری تمرکز یافته‌اند، چارچوبی برای تفسیر سیاست غرب در قبال مصر، تونس، لیبی یا هریک از دیگر کشورهای خاورمیانه است.<sup>[2]</sup>

#### شورای همکاری خلیج فارس

عرضه‌ی فوق‌العاده زیاد نفت کشورهای شورای همکاری - که برآورد می‌شود بالغ بر یک‌چهارم تولید جهان در دهه‌های آتی است - به‌روشنی اهمیتی کانونی در محاسبات راهبردی کشورهای اصلی سرمایه‌داری می‌یابد. اما در این مقاله کوشش می‌شود از موضوع نفت به طور کلی صرف‌نظر شود و ادعا می‌شود که مرکزیت شورای همکاری خلیج فارس در سلسله‌مراتب بازار جهانی را در نهایت می‌توان در دو گرایش ماندگار سرمایه‌داری یافت - بین‌المللی‌شدن و مالیه‌گرایی سرمایه. این گرایش‌ها اهمیت ویژه‌ای به صادرات کالایی خلیج فارس و مازادهای مالی در اقتصاد سیاسی جهانی می‌دهد. این دو عامل خلیج فارس را - با ورود آن به پیکره‌بندی خاص قدرت که مشخصه‌ی اقتصاد سیاسی جهانی در دهه‌ی اخیر بوده است - به‌مثابه منطقه‌ای در بازار جهانی متبلور ساخته است. نظم جهانی با رهبری امریکا که نشانه‌اش مدارهای بین‌المللی سرمایه‌ی سرچشمه‌گرفته از تولید ارزش در آسیا تا تحقق آن در کانون

سرمایه‌داری پیشرفته، تا حدّ زیادی متکی به منطقه‌ی خلیج فارس بوده که در این ساختار جای گرفته و تحت سلطه‌ی قدرت ایالات متحده است. این تحلیل به‌مثابه بخشی از این چارچوب در نظر دارد به فراتر از تحلیل‌های مارکسیستی و جریان غالب برود که صرفاً خلیج فارس را منبع عظیم نفت ارزیابی می‌کند و بار دیگر بر خود فرایندهای شکل‌گیری طبقه و دولت در منطقه متمرکز می‌شود.<sup>[3]</sup> نشان داده می‌شود که جای‌گیری کشورهای حوزه‌ی خلیج فارس در بازار جهانی فرایند آرایش طبقاتی را که طی آن بخشی از جهان عرب پیوند نزدیکِ هردم فزاینده‌تری با حفظ مستمر سرمایه‌داری در مقیاس جهانی داشته تسریع کرده است. معنایش این بوده که منافع طبقات حاکم در خلیج فارس مستقیماً در برابر فرودستان منطقه به طور کلی است - فرایندی که انباشت فزاینده‌ی سرمایه‌ی خلیج در اقتصاد دیگر دولت‌های خاورمیانه و ائتلاف تعمیق‌یابنده‌ی دولت‌های این منطقه با طرح قدرت سیاسی و نظامی امریکا آن را تقویت کرده است. این چارچوبی است که در آن شورش‌های عربی پدیدار شده و دلیل غایبی نقش کانونی کشورهای حوزه‌ی خلیج فارس در پشتیبانی از منافع امپریالیستی در منطقه است.

#### بین‌المللی‌شدن، مالیه و بازار جهانی

درون‌مایه‌ی محوری مباحث مارکسیستی معاصر در مورد سرشت اقتصاد جهانی چگونگی درک تعامل دوجانبه‌ی دولت‌های با سازمان‌دهی سلسله‌مراتبی و رابطه‌شان با بازار جهانی سرمایه‌داری است. طیفی از پژوهشگران به شکل متقاعدکننده‌ای بحث کرده‌اند که تفکر خود مارکس نشان‌دهنده‌ی دل‌مشغولی با این مضمون است و - برخلاف باورهای گسترده - نقطه‌ی آغازین وی «اقتصاد ملی بسته» نیست بلکه نظریه‌پردازی بازار جهانی سرمایه‌داری به طور کلی است.<sup>[4]</sup> از طریق درک حرکت

انتزاعی انباشت در سطح بازار جهانی است که توسعه‌ی مّلی سرمایه‌داری را بهتر می‌توان تفسیر کرد. جزء لاینفک چنین رویکردی مفهوم امپریالیسم است - که در آن گردش سرمایه در میان مرزهای مّلی به هم پیوسته و از طریق انتقال ارزش بین فضاهای جغرافیایی متفاوت سلسله‌مراتب‌ها را بازتولید می‌کند.

یکی از پی‌آمدهای جای دادن بازار جهانی در کانون هرگونه ارزیابی نظری از دولت‌های مّلی تمرکز ضروری بر گرایش سرمایه به بین‌المللی‌شدن است. [5] مشهور است که مارکس با این گفته که سرمایه‌داری در عمل «هر مانع فضایی را در برابر دادوستد، یعنی مبادله، از میان برمی‌دارد و تمامی کره‌ی زمین را برای بازارش تسخیر می‌کند... {هم‌چنان‌که سرمایه توسعه می‌یابد} هم‌زمان برای گسترش هرچه‌بیش‌تر بازار تقلّاً می‌کند» [6] این فرایند روشن را شرح می‌دهد که همچنان که سرمایه‌داری دسترسی فضایی‌اش را می‌گستراند، مناسبات اجتماعی به شکل روزافزونی در سرتاسر زمین درهم تنیده می‌شود. سرمایه‌داری در حرکت برای افزودن بر ارزش، به‌ناگزیر مرزهای فضایی را که از طریق آن عمل می‌کند به عقب می‌راند و در عین حال هم‌زمان می‌کوشد زمان گردش بین لحظه‌های مختلف گردش (مانند لحظه‌های تولید خود ارزش یا لحظه‌های تحقق آن) را کاهش دهد. بنابراین بین‌المللی شدن نسبت به سرمایه برون‌زا (یعنی نتیجه‌ی سیاست‌ها، قوانین یا نیروهای نهادی) نیست بلکه در شیوه‌ای که سرمایه به‌مثابه سرمایه هستی دارد ماندگار است.

بین‌المللی‌شدن ارتباط نزدیکی با ویژگی دوم گردش سرمایه، یعنی مالیه‌گرایی، دارد. مالیه، همچون بین‌المللی‌شدن به مثابه ویژگی ماندگار حرکت سرمایه در مسیر گردش آن رشد می‌یابد. در این حالت، مالیه برای غلبه بر موانع بالقوه‌ای عمل می‌کند که به سبب این واقعیت پدیدار می‌شود که حرکت سرمایه مبتنی بر مراحل است که «از نظر زمانی و فضایی جدا هستند و به مثابه فرایندهای خاص مانع‌الجمع پدیدار

می‌شوند. [7] این موانع نشان می‌دهد که حرکت سرمایه ویژگی ضروری هستی آن است (ارزش نخست باید تولید شود و سپس تحقق یابد) و در عین حال نفی همان هستی است (در حالی که سرمایه ارزش در حال حرکت است تولید نمی‌شود). [8] با جهت‌گیری دوباره‌ی سرمایه‌ی پولی از بخشی از مدار به بخش دیگر، مالیه جایگزین این سرشت ناپیوسته‌ی خود گردش سرمایه می‌شود.

نقش مدار مالی در پیشبرد و تعمیق بین‌المللی‌شدن به‌ویژه در دو دهه‌ی اخیر اهمیت یافته است. ساختار سلسله‌مراتبی ویژه‌ی اقتصاد جهانی که تحت نولیبرالیسم توسعه یافت در جهت ادغام شدیدتر تمامی دولت‌های مّلی در زنجیره‌ی پیچیده‌ی تولید عمل می‌کند - و به این ترتیب کشورهای جنوب را مطیع می‌سازد و راه‌های پیوند بخشیدن به سرمایه در سرتاسر بازار جهانی را ضروری می‌سازد. جریان‌های پولی و ابزارهای جدید مالی، با گره زدن لحظه‌های مختلف تولید، تحقق و سوداگری مالی در یکدیگر، عامل کلیدی برای غلبه بر موانع گردش سرمایه بودند که در این فرایند پدیدار می‌شدند. علاوه بر این، ابزارهای مالی مانند مشتقه‌ها سرمایه‌داران را قادر ساخت ریسک همراه با نوسانات ارزش را که طی زمان و فضا رخ می‌دهد مدیریت (و روی آن سوداگری مالی) کند. [9] این فرایند از طریق افزایش شتابان جریان‌های سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی و سرمایه‌گذاری خارجی در اوراق بهادار در میان کشورها و همچنین گسترش جهانی بازارهای اوراق بهادار و بنگاه‌های خصوصی که در ابزارهای مالی دادوستد می‌کنند بازتاب یافت. از این رو، شکل سرمایه‌ی پولی با پیوستن زمان‌های در حال تغییر گردش سرمایه‌ی ثابت و سرمایه‌ی در گردش، تولید و تحقق ارزش در طی مدارهای مختلف را مرتبط می‌سازد و خلق ارزش در گذشته و آینده را با هم گره می‌زند. همچنان که این مدارهای سرمایه در فضاهای مختلف، در یک فضای جغرافیایی خاص، درهم تنیده می‌شوند پیوند نزدیک‌تری با بازتولید سرمایه در مقیاس

جهانی می‌یابند. [10] سخن کوتاه، گسترش مالیه در دوره‌ی اخیر را می‌توان بخش ضروری فرایند تعمیق‌یابنده‌ی بین‌المللی‌شدن تحت نولیبرالیسم دانست.

#### جایگاه خلیج فارس در بازار جهانی

فرایندهای پیوسته‌ی بین‌المللی‌شدن و مالیه‌گرایی برای درک اهمیت نفت به مثابه «سرمایه‌ی ثابت در گردش» و بنابراین شیوه‌هایی که طی آن خلیج فارس در بازار جهانی ادغام شده است اهمیت دارد. در دوره‌ی بعد از جنگ دوم جهانی، با گسترش شرکت‌های امریکایی به فراسوی دریاها و جهت‌گیری تولیدشان به سمت صادرات بین‌المللی، بین‌المللی‌شدن باشتاب پیش رفت. بین 1959 و 1964، شرکت‌های امریکایی، با نرخ‌ی بیش از 300 درصد سالانه، یعنی بیش از 10 برابر نرخ پیش از جنگ، شرکت‌های تابعه‌ی بین‌المللی تأسیس کردند. [11] بخش‌های جدید صنعتی در این زمان پدیدار شد که مهم‌ترین‌شان صنعت پتروشیمی بود که تحت رهبری چندملیتی‌های امریکایی مانند داو، یونیون کارباید و استاندارد اویل بودند. بخش پتروشیمی کالاهای صنعتی مانند پلاستیک، فیبرهای سنتتیک، آفت‌کش‌ها، کودها و پاک‌کننده‌ها را جایگزین مواد طبیعی ساخت. [12] بین‌المللی‌شدن سرمایه همچنین بازشکل‌دهی بخش حمل‌ونقل را ضروری ساخت. همچنان که نخستین بازارهای «جهانی» شکل گرفت، در دوره‌ی بلافاصله پس از جنگ انتقال زمینی و هوایی تجاری در مقیاس بزرگ رشد کرد. همچنان که در چارچوب برنامه‌ی بازسازی به پشتیبانی امریکا کارخانه‌ها در سرتاسر اروپا ساخته می‌شد، تولید انبوه خودرو توسعه پیدا کرد. همه‌ی این تحولات دال بر تقاضای فزاینده برای داده‌های انرژی و مواد خام بود. بین‌المللی‌شدن - دقیقاً از آن‌جا که مبتنی بر مدارهای تولید با جهت‌گیری جهانی بود - افزایش بسیاری در استفاده از انرژی را می‌طلبید. به گفته‌ی سیمون براملی، نفت

«کالای استراتژیک»ی شده بود. [13] تراکم انرژی در نفت بیش از دیگر منابع رقیب انرژی بود، و مشتقات آن برای تأمین سوخت خودرو و هواپیما ایده‌آل بود. نفت و گاز طبیعی برای تولید صنعتی و برای صنایع جدید مانند پتروشیمیایی‌ها و حمل‌ونقل مواد اولیه‌ی پایه‌ای انرژی ضروری را فراهم می‌کرد. در آغاز، بخش اعظم تولید نفت جهان در اروپا و ایالات متحده جای گرفته بود، اما در پی موج اکتشافات در طی دهه‌های 1920 و 1930 روشن شد که منطقه‌ی خلیج فارس - عربستان سعودی، کویت، عراق، ایران و کشورهای کوچک‌تر منطقه - دارنده‌ی بزرگ‌ترین منابع ارزان و سهل‌الوصول هیدروکربن‌ها هستند. تا 1969 خاورمیانه به عنوان عرضه‌کننده‌ی مهم نفت ایالات متحده و امریکا را پشت سر گذاشت و تا نیمه‌ی دهه‌ی 1970 تولید در خاورمیانه معادل مجموع تولید آن‌ها بود. [14]

بنابراین بین‌المللی‌شدن سرمایه متکی بر ادغام منطقه‌ی خلیج فارس در سرمایه‌داری جهانی بود. بدین منظور، شالوده‌ی بنیادی قدرت امریکا به‌ناگزیر در جهت سلطه‌ی امریکا بر خاورمیانه و به طور خاص جادادن دولت‌های منطقه در نظم جهانی به رهبری امریکا انجامید. داستان این سلطه در بسیاری جاها بازگو شده، [15] اما با توجه به هدف‌های این مقاله، آنچه اهمیت دارد تأکید بر آن است که نفت دلیل بلافصل سیاست امریکا در قبال منطقه است - دگرسانی بازار جهانی خود حاصل کالای نفت است. چنان‌که پالوا گفته است «بین‌المللی‌شدن خودگستری سرمایه‌ی اجتماعی» تا حد زیادی مبتنی بر نفت به مثابه سرمایه‌ی ثابت در گردش (خواه به عنوان انرژی و خواه به عنوان ماده‌ی اولیه) است. این دگرگونی مناسبات اجتماعی مبنای سرشت بازار جهانی است که تبیین می‌کند چه‌گونه خلیج در واقع به وسیله‌ی خود بازار جهانی شکل گرفت.

**خلیج فارس و قدرت مالی امریکا**

این فرایند بین‌المللی‌شدن در دهه‌ی 1970 اهمیت بیش‌تری پیدا کرد و در این زمان است که به طور مشخص اهمیت خلیج فارس در مالیه‌گرایی پدیدار شد. تغییر در سیاست‌ها مانند توسعه‌ی بازارهای مالی مناطق آزاد در اروپا، به اصطلاح بازار اروپایی، گسست پیوند پایه‌ی دلار - طلا توسط نیکسون در 1971، و آزادسازی قوانین سرمایه‌گذاری خارجی جریان‌های مالی را قادر ساخت به سرعت افزایش یابند.<sup>[16]</sup> همچنان که شرکت‌های امریکای شمالی، اروپا و ژاپن مقادیر حیرت‌انگیزی وام گرفتند تا گسترش جهانی خود را تأمین مالی کنند و از این طریق حقیقتاً «چندملیتی» بشوند، این تغییرات در بازارهای مالی به تعمیق بین‌المللی‌شدن کمک کرد.

برتری در حال رشد مالیه پی‌آمدهای بسیار مهمی برای کشورهای تولیدکننده‌ی نفت در خلیج فارس داشت. تا اوایل دهه‌ی 1970، کشورهایی مانند عربستان سعودی و کویت قراردادهای بهتری با شرکت‌های امریکایی و اروپایی بستند که به آن‌ها سهم بزرگ‌تری از درآمدهای نفتی می‌داد.<sup>[17]</sup> در پی رشد شدید قیمت نفت در 1973 و بار دیگر در 1979، این کشورها شروع به دریافت مقادیر انبوهی پول کرده بودند - که اکنون به دلارهای نفتی مصطلح شده بود - این پول‌ها از طریق بازارهای مالی در اروپا و سایر جاها بار دیگر به شرکت‌های چندملیتی و بانک‌ها سو می‌گرفت و از این رو منبع مهمی برای اعتبار فراهم کرد که پشتوانه‌ی بین‌المللی‌شدن بود.<sup>[18]</sup> علاوه بر این، در مورد کشورهای فقیرتر امریکای لاتین، افریقا و آسیا که در پی افزایش بهای نفت با کسری‌های هنگفت مواجه شده بودند، بانک‌های امریکایی با

بازیافت دلارهای نفتی وام به آن‌ها را گسترش دادند. این بدهی به نوبه‌ی خود سلاحی شد که نهادهای مالی بین‌المللی مانند بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول از آن بهره بردند تا این کشورها را مجبور کنند بخش‌های تولیدی، مالی و تجاری خود را به روی مالکیت خارجی بگشایند و بنابراین بین‌المللی‌شدن سرمایه را شتاب ببخشند.<sup>[19]</sup> این فرایندها همزمان رخ نداد. این‌ها با نقش ویژه‌ی دولت امریکا که «تحمّل» بار انجام مدیریت سیستم به صورت کلی را برعهده داشت - و از ظرفیت و استقلال این کار برخوردار بود<sup>[20]</sup> راهبری و هدایت شد. خلیج فارس به طرق مختلف اهمیت حیاتی برای تقویت قدرت امریکا در این دوره داشت. نخست، با تضمین این که تجارت جهانی نفت که با واحد پولی دلار انجام می‌شد، دولت امریکا اطمینان می‌یافت که پول رایجش بنیان تجارت مهم‌ترین کالای جهانی است. در مارس 1978، مایکل بلومنتال، وزیر خزانه‌داری امریکا، به عربستان سعودی پرواز کرد تا در مورد قراردادی با سعودی‌های مذاکره کند تا نفت‌شان را صرفاً با دلار بفروشند.<sup>[21]</sup> در مقابل، ایالات متحده کمک‌های گسترده‌ی نظامی و سیاسی به عربستان سعودی پیشنهاد کرد. سپس سعودی‌ها از نفوذشان به عنوان بزرگ‌ترین تولیدکننده‌ی نفت برای ممانعت از اقدام اوپک، کارتل کشورهای تولیدکننده‌ی نفت، از قیمت‌گذاری نفت با سبد متنوعی از ارزها استفاده کرد.<sup>[22]</sup>

علاوه بر این، ایالات متحده اطمینان یافت که دلارهای نفتی که در خلیج فارس انباشته شده در دلار امریکا - حساب‌های بانکی دلاری، سهام و اوراق خزانه - سرمایه‌گذاری شود. چنان که دیوید اسپيرو مستند کرده است در 1974، موافقتنامه‌ای بین دولت سعودی و خزانه‌داری امریکا حاصل شد که طی آن عربستان سعودی از طریق ترتیبات محرمانه‌ای میلیاردها دلار نزد فدرال رزرو سپرده می‌گذارد تا صرف خرید اوراق خزانه خارج از حراج معمولی چنین اوراق بهاداری شود.<sup>[23]</sup> اسپيرو

می‌نویسد که «سعودی‌ها، با توافق در مورد سرمایه‌گذاری چنین هنگفتی در دلار، اکنون سهم مهمی در حفظ دلار به عنوان پول ذخیره‌ی بین‌المللی داشتند... در 1979 دلار 90 درصد درآمد دولت سعودی را تشکیل می‌داد، و... در همان زمان تقریباً 83 درصد سرمایه‌گذاری‌های سعودی با واحد پولی دلار بود».<sup>[24]</sup> در سطح اوپک، در کل، ذخایر نگهداری‌شده به دلار آمریکا در فاصله‌ی 1973 تا 1978 از 57 درصد کل ذخایر به 93 درصد افزایش یافت.<sup>[25]</sup> بدین ترتیب، نخست به عنوان عرضه‌کننده‌ی اصلی نفت و گاز و دوم به عنوان منبع حیرت‌انگیز سرمایه‌ی مازاد، خلیج فارس، منطقه‌ی جغرافیایی تعیین‌کننده برای توسعه‌ی کلی سرمایه‌داری معاصر شد.

#### «جهانی‌سازی» و دوره‌ی بعد از 2000

روش‌هایی که طی آن گرایش‌های بین‌المللی‌شدن و مالیه‌گرایی سرمایه‌داری در مناسبات خلیج فارس با بازار معاصر جهانی تبلور یافته است به نحو نمایانی در دوره‌ی بعد از 2000 نمایان است. ویژگی‌های تعیین‌کننده‌ی این دوره - به‌ویژه، جابه‌جایی بخش اعظم تولید صنعتی جهانی به آسیا و نقش تعیین‌کننده‌ی بدهی مصرف‌کننده و بدهی شرکت‌ها در حفظ سطوح مصرف در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری - پیوند عمیقی با جایگاه خلیج فارس در اقتصاد سیاسی جهانی دارد و به طور همزمان به تحول خود خلیج فارس کمک کرده است. نخست، صادرات کالایی خلیج فارس برای تسهیل الگوهای جدید بین‌المللی‌شدن که نشانه‌اش گسترش صنایع آسیایی است ضروری بود. دوم، جریان‌های مالی از خلیج فارس به بازارهای ایالات متحده برای حفظ مصرف ناموزون و متکی بر بدهی که ویژگی دوره‌ی بعد از 2000 است اهمیت مبرم دارد.

با بین‌المللی‌شدن بخش اعظم صنعت جهانی در آسیا، صادرات نفت و گاز خاورمیانه به شرق روگرداند. مصرف انرژی جهانی از 2000 تا 2006 حدود یک‌پنجم افزایش یافته و چین به‌تنهایی 45 درصد افزایش جهانی را به خود اختصاص داد.<sup>[26]</sup> تا 2006، چین سومین واردکننده‌ی بزرگ نفت در سطح جهانی شد، به رغم این واقعیت که این کشور خود دارنده‌ی ذخایر بزرگ است و ششمین تولیدکننده‌ی نفت در جهان به شمار می‌رود. صادرات از منطقه‌ی خلیج فارس برای تأمین تقاضای عظیم چین برای نفت اهمیت دارد. کم‌وبیش نیمی از واردات نفت خام چین در سال 2006 از خاورمیانه بوده و عربستان سعودی بزرگ‌ترین منبع واردات (با حدود 16 درصد) و عمان و امارات نیز منابع مهم بوده‌اند.<sup>[27]</sup> این سطوح در اوایل 2010 همچنان افزایش یافته بود و یک سخنگوی آرامکو، شرکت تولیدکننده‌ی نفت عربستان سعودی افشا کرد که صادرات نفت این کشور به چین از میزان صادرات به ایالات متحده بیش‌تر شده است.<sup>[28]</sup> چرخش تجارت خلیج فارس به شرق به نفت و گاز محدود نیست؛ این چرخش در صادرات محصولات پتروشیمی منطقه که نقش مبرمی در مواد خام صنایع چین دارد نیز بازتاب می‌یابد. در 2004، چین حدود 42 درصد پلی‌تیلن، 45 درصد پی‌وی.سی و 48 درصد پلی‌استیرن را که در سطح جهانی مبادله شده بود، وارد کرد.<sup>[29]</sup> منبع بخش اعظم این محصولات پایه‌ی پتروشیمی منطقه‌ی خلیج فارس بود؛ شرکت صنایع پایه‌ای عربستان سعودی (سابیک)، مهم‌ترین بنگاه پتروشیمی در خاورمیانه، در اواخر 2009، نیمی از صادراتش را به آسیا فرستاد.<sup>[30]</sup> بر مبنای تمامی پیش‌بینی‌های صنعتی این الگو کماکان استمرار دارد؛ در حقیقت رییس اکسون موبیل پیش‌بینی کرده است که طی دهه‌ی آتی خاورمیانه عرضه‌کننده‌ی سه‌چهارم صادرات پتروشیمی جهان باشد.<sup>[31]</sup>

## جریان دلارهای نفتی

بنابراین، این تحولات در صادرات انرژی و پتروشیمی پشتوانه‌ی گسترش صنایع با مرکزیت آسیا در دوره‌ی بعد از 2000 بود. منطقه‌ی خلیج فارس نقطه‌اتکایی است که این مرحله‌ی جدید اقتصاد جهانی حول آن متمرکز شده است - صادرات کالایی این منطقه انرژی و مواد خامی را فراهم می‌کند که مهیّاکننده‌ی گسترش بین‌المللی شدن است. در عین حال، نقش خلیج فارس در توان‌بخشی به الگوهای جدید بین‌المللی شدن به موازات اهمیت این منطقه در فرایندهای مالی جهانی است؛ چنان‌که جابه‌جایی انرژی و صادرات این منطقه به سمت شرق با افزایش شدید سرمایه‌ی مازادش هماهنگ بوده است.

رشد کم‌وبیش ده برابری بهای نفت از 1999 تا نوامبر 2007 (از هر بشکه 9/76 دلار تا 90/32 دلار) نخستین مرحله در رشد جریان دلارهای نفتی بود - برآورد می‌شود طی 2002-2007 درآمد کشورهای صادرکننده‌ی نفت با نرخ سالانه 27 درصد رشد کرد.

دومین مرحله در پی بحران مالی جهانی 2007-2008 رخ داد که قیمت جهانی نفت در ژوئیه‌ی 2008 به شکلی چشمگیر به اوج هر بشکه 145 دلار افزایش یافت و درآمدها 50 درصد بیش‌تر رشد کرد.<sup>[32]</sup> این موج‌های جدید دلارهای نفتی عمدتاً به غرب و به بازارهای مالی امریکا جریان یافتند که به عنوان اعتبار به مصرف‌کنندگان و کسب‌وکارهای امریکایی بازیافت شد. بنابراین یک ویژگی محوری این شکل خاص مالیه‌گرایی اقتصاد جهانی در دوره‌ی بعد از 2000 رخ داد.

دیوید لابین، تحلیلگر سیتی‌گروپ، آن‌چه را که «اثر دلارنفتی» - تفاوت بین سطح دلارهای نفتی در دهه‌ی 1990 و افزایش آن در پی رشد شهاب‌آسای قیمت جهانی نفت - می‌خواند اندازه‌گیری کرده است. براساس محاسبه‌ی لابین، از 2000 تا 2006 نقدینگی اضافی ناشی از کشورهای تولیدکننده‌ی بیش از یک میلیون بشکه نفت در روز بالغ بر

1002 میلیارد دلار بوده است. تنها در منطقه‌ی خلیج فارس در دوره‌ی 2002 تا 2006، 510 میلیارد دلار نقدینگی اضافی ایجاد شد.<sup>[33]</sup> این نقدینگی در افزایش سریع در مازاد حساب جاری کشورهای خلیج فارس بازتاب یافت که صندوق بین‌المللی پول آن را در سال 2007 معادل 22 درصد تولید ناخالص داخلی برآورد کرد که بالاترین سطح در میان تمامی مناطق در جهان است.<sup>[34]</sup>

بخش اعظم این مازاد برای خرید دارایی‌های خارجی در کشورهای کانونی مانند سهام، اوراق قرضه و مستغلات مورد استفاده قرار گرفت. انسیتو مالیه‌ی بین‌الملل برآورد می‌کند که دارایی‌های خارجی بانک‌های مرکزی و صندوق‌های وابسته به دولت‌های شورای همکاری خلیج فارس از 500 میلیارد دلار در پایان 2002 به 1600 میلیارد دلار در اوج بهای نفت در ژوئیه‌ی 2008 افزایش یافت.<sup>[35]</sup> اما این ارقام تنها شامل دارایی خارجی در مالکیت دولت است. در پایان 2007، برآورد می‌شد که اگر سرمایه‌گذاری‌های خصوصی شرکت‌ها و افراد یا خانواده‌های حاکم به مقدار کلّ سرمایه‌گذاری خارجی اضافه شود به رقم 2200 میلیارد دلار می‌رسیم.<sup>[36]</sup> این رقم بیش از دارایی‌هایی است که بانک مرکزی چین نگهداری کرده است و از مجموع تولید ناخالص داخلی استرالیا و هند در 2008 بیش‌تر است.

در کوشش برای تعیین دامنه و سرشت مالکیت دولت‌های خلیج فارس بر دارایی خارجی باید محتاط بود. مثلاً در 2007 برآورد شد که تنها 27 درصد خرید دارایی‌ها توسط سرمایه‌گذاران نفتی خاورمیانه قابل‌شناسایی بود.<sup>[37]</sup> دلیل اصلی این ظرفیت الگوهای سرمایه‌گذاری صندوق‌های ثروت حاکمیتی است. این صندوق‌ها سازمان‌های بزرگ شبه دولتی‌اند که در بسیاری از کشورها برای مدیریت منابع طبیعی تأسیس شده است. حجم پول در اختیار این صندوق‌ها عظیم است: در 2007، برآورد شد که 20 صندوق برتر جهان 2100 میلیارد دلار امریکا را در کنترل دارند که رقمی بزرگ‌تر از

مقدار سرمایه‌گذاری شده در صندوق‌های خطرپذیر سرمایه‌گذاری و صندوق‌های سرمایه‌گذاری خصوصی خارج از بورس، هر دو است.<sup>[38]</sup>

بزرگ‌ترین صندوق ثروت حاکمیتی، «تصدی سرمایه‌گذاری ابوظبی» در شورای همکاری خلیج فارس قرار دارد. برآورد ثروت این صندوق در پایان 2007، در دامنه‌ای از 500 تا 900 میلیارد دلار قرار می‌گیرد (رقم اخیر معادل 461 درصد تولید ناخالص داخلی امارات متحده‌ی عربی یا 207,000 دلار به ازای هر شهروند امارات است).<sup>[39]</sup> علاوه بر نبود شفافیت حول خریدهای دارایی‌های صندوق‌ها، بسیاری از افراد و شرکت‌های خصوصی در شورای همکاری خلیج فارس مقادیر مهمی از دارایی‌های خارجی را در مالکیت دارند ولی آن را افشا نمی‌کنند. علاوه بر این، در برخی موارد، در سازمان‌های دولتی این صندوق‌ها برای اندازه‌گیری دارایی‌های نگهداری شده روش‌های متفاوت حسابداری به کار می‌رود.<sup>[40]</sup>

به رغم دشواری‌های اندازه‌گیری این جریان‌های دلارهای نفتی، روشن است که عنصر مهمی در حفظ سطوح بالای بدهی هستند که مشخصه‌ی اقتصاد آمریکا در دوره‌ی بعد از 2000 است. این جریان‌ها به همراه مازاد کشورهای آسیایی، ایالات متحده را قادر به اداره‌ی کسری فزاینده‌ی حساب جاری خود کرده و به عنوان کانون اصلی مصرف انبوه کالاهای تولیدشده در چین و دیگر نواحی با دستمزد پایین در سرتاسر جهان است. داده‌های خزانه‌داری آمریکا نشان می‌دهد که از 2002 تا 2007، صادرکنندگان نفت خلیج فارس بین 50-70 درصد دلارهای نفتی قابل‌شناسایی‌شان را در سهام و اوراق قرضه‌ی آمریکا جای داده‌اند.<sup>[41]</sup> از ژوئن 2995 تا ژوئن 2006، کشورهای شورای همکاری خلیج فارس تا 50 درصد نگه‌داری اوراق بهادار آمریکا را افزایش دادند - بیش از تمامی کشورها و مناطق جهان.<sup>[42]</sup> در حقیقت، از 1998، جریان‌های دلار نفتی اساساً از

مکان‌هایی در اروپای غربی به عنوان دومین خاستگاه مهم پس‌اندازهای جهانی با مکان‌های مشابه در شرق آسیا جابه‌جا شده است.

#### پی‌آمدهایی برای خلیج فارس

بازسازی مقیاس جهانی که نقطه‌اتکای ورود خلیج فارس به سرمایه‌داری معاصر بوده، همزمان مناسبات اجتماعی درون خود منطقه را دگرگون ساخته است، شورای همکاری خلیج فارس بیش‌تر به عنوان «مرتبط درون‌زا» با بازار جهانی سرمایه‌داری در نظر گرفته می‌شود - تعامل مناسبات اجتماعی شورای همکاری با حرکت بازار جهانی خارج از این مناسبات قرار ندارد، بلکه بخشی از چیزی است که واقعاً آن‌ها را تشکیل می‌دهد.<sup>[43]</sup> این بدان معناست که تعمیق بین‌المللی‌شدن و مالیه‌گرایی در مقیاس جهانی خود در روش‌هایی تبلور پیدا می‌کند که مناسبات اجتماعی خود شورای همکاری توسعه می‌یابد.

ماهیت آرایش طبقاتی که معرف دولت‌های شورای همکاری است این امر را تأیید می‌کند.<sup>[44]</sup> مدار مولد خلیج فارس ماهیتاً سمت وسوی تولید گردش سرمایه‌ی ثابت را دارد که مواد خام مدارهای بین‌المللی شده‌ی انباشت را تأمین می‌کند؛ مدار مولد را می‌توان به صورت کالبدی در خلیج فارس جای داد اما سرشت آن جهت‌گیری جهانی دارد. بنابراین، مدار مولد حول مدارهای سرمایه‌ی قفل‌شده و گسترش‌یافته با هدف تولید هیدروکربن‌ها و صنایع انرژی‌بر تمرکز یافته است. این امر ماهیت انباشت سرمایه‌داری داخلی را در مدار مولد شکل داده است. بنگاه‌های سرمایه‌داری داخلی مستقیماً درگیر تولید نفت خام نیستند - که عمدتاً در قلمرو دولت و خانواده‌ی حاکم است - اما به‌شدت درگیر تولید پایین‌دستی محصولات پتروشیمی، آلومینیوم، فولاد و سیمان، تولید برق و دیگر نیازهای زیرساختاری هستند.

در مدار کالایی، مشخصه‌ی سرمایه‌داران بزرگ منطقه جایگاه‌شان به عنوان کارگزاران واردات و توزیع‌کنندگان سرمایه‌ی کالایی خارجی است. گرایش درون مدار تولیدی خلیج در جهت هیدروکربن‌ها و صنایع انرژی‌بر که مدار کالایی خلیج را در جهت اتکا به کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری برای ارائه‌ی خارجی کالاهای مصرفی پایه‌ای قرار می‌دهد این امر را تشدید می‌کند. همچنان‌که مدار کالایی گسترش می‌یابد و سطوح سرمایه‌ی مازاد در منطقه افزایش می‌یابد، سرمایه‌ی خلیج فارس فعالیتش را به فراسوی نقش کارگزاری صرف در مالکیت مجتمع‌های فروشگاهی و خرده‌فروشی صرف سوق می‌دهد.

مدار مالی خلیج بر مبنای مالیه‌گرایی سرمایه‌داری پیشرفته ساختار می‌یابد. درآمدهای کلان که از طریق مدار مالی خلیج فارس جریان می‌یابد (که خود بازتاب نقش تولیدی خلیج فارس در اقتصاد جهانی است) برای ثبات سرمایه‌داری جهانی و حفظ هژمونی امریکا حیاتی است. به این دلیل، مدار مالیه وزن نامتناسبی در مدار کلی سرمایه‌ی خلیج فارس دارد و عنصر مهمی در شکل‌گیری بخش‌های چیره‌ی طبقه‌ی سرمایه‌دار منطقه است. تمامی بانک‌های تجاری در اختیار بخش خصوصی در شورای همکاری خلیج فارس تحت چیرگی سرمایه‌ی کلان داخلی است که اغلب پیوند نزدیکی با صندوق‌های بانزستگی دولتی و تصدی‌گری‌های سرمایه‌گذاری دارد که سازوکار دیگری برای انتقال جریان‌های سرمایه‌ی برخاسته از بخش هیدروکربن در مدارهای انباشت است.

شکلی که طبقه‌ی سرمایه‌دار حول این مدارها یافته است نوعاً مربوط به شرکت‌های چندرشته‌ای بزرگ سرمایه‌داری است - که اغلب خانواده‌های تجاری یا افراد نزدیک به خانواده‌ی حاکم تأسیس می‌شود - و قدرتمندانه در ساختارهای دولتی نفوذ یافته است. این شرکت‌های چندرشته‌ای عموماً در تمامی مراحل مدار سرمایه فعال‌اند -

مدار مولد (مصرف، کالاهای انباشته از انرژی مانند آلومینیوم، فولاد و بتن)؛ مدار کالایی (کارگزاران و توزیع‌کنندگان کالاهای وارداتی، مراکز خرید و فروشگاه‌ها)؛ و مدار مالی (بانک‌ها، شرکت‌های سرمایه‌گذاری و سهام‌داری خارج از بورس). این طبقه در امتداد خود دولت پدیدار شده و از قراردادهای دولتی، حقوق عاملیت، واگذاری زمین و موقعیت درون دیوان‌سالاری دولتی بهره می‌برد.

آرایش طبقاتی صرفاً یک فرایند انباشت سرمایه نیست: این فرایند به‌ناگزیر همراه توسعه‌ی طبقه‌ی کارگر است. ساختار طبقات کارگر در این منطقه بار دیگر سرشت خاص منطقه در بازار جهانی را بازتاب می‌دهد. دقیقاً به سبب مرکزیت شورای همکاری در سرمایه‌داری معاصر، مشخصه‌ی برجسته‌ی اکثریت نیروی کار کارگران مهاجر است.<sup>[45]</sup> در تمامی دولت‌های شورای همکاری، اکثریت نیروی کار مرکب از کارگران مهاجر از اقمار پیرامونی (مانند هند، سری‌لانکا، پاکستان، یمن و فیلیپین) است. این کارگر هستی متزلزل و موقتی دارد، نه تنها به‌شدت از طریق شرایط و دستمزدهای تبعیض‌آمیز از وی بهره‌کشی می‌شود، که در شرایط بروز هر نشانه‌ای از نارضایتی عمومی قابل اخراج به کشور اصلی است. در حالی که این اتکا به کارگران مهاجر موقتی به سبب سطوح اندک جمعیت و کمبود مهارت در کشورهای منطقه امکان‌پذیر شده است، لازم است فعلیت آن را به مثابه شکل ویژه‌ای از کنترل اجتماعی مشاهده کرد. در چنین محیطی، امکانات مبارزه‌ی طبقاتی پیوسته یا سازمان‌دهی سیاسی به‌غایت دشوار می‌شود.

در این مفهوم، این ساختار ویژه نه تنها پشتیبان بازتولید مستمر سرمایه‌داری در منطقه‌ی خلیج فارس که علاوه بر آن در جایگاه منطقه در بازار جهانی به طور کلی است. تباین این آرایش طبقاتی با آنچه در همسایگانش، ایران و عراق - کشورهای غنی از انرژی که طبقه‌ی کارگر درون‌زای خود با تاریخی غنی از مبارزه‌ی ضد

امپریالیستی دارند - نشان می‌دهد که چرا شورای همکاری چنان اهمیت مبرمی در ساخت بازار جهانی سرمایه‌داری دارد.

دیگر ویژگی آرایش طبقاتی منطقه پیوند طبقات حاکم شورای همکاری با «بلوک قدرت»ی است که زیر چیرگی امریکا است. دولت و طبقات سرمایه‌دار شورای همکاری - به عنوان شریکی کوچک‌تر - جایگاه خیلی مهمی در طرح قدرت امریکا در خاورمیانه دارند. این امر در وابستگی تام و تمام آن‌ها به پشتیبانی نظامی ایالات متحده بازتاب می‌یابد. در حقیقت، شکل‌گیری شورای همکاری خلیج فارس در 1981، تا حد زیادی با پشتیبانی و پیشبرد ایالات متحده به عنوان وسیله‌ای برای گردآوردن دولت‌های عربی خلیج فارس تحت حوزه‌ی نفوذ نظامی امریکا انجام شد.<sup>[46]</sup> ستادهای ناوگان پنجم ایالات متحده، یکی از مهم‌ترین پایگاه‌های دریایی امریکا در جهان در بحرین قرار گرفته است. و در سال 2003، ایالات متحده اعلام کرده که فرماندهی مرکزی ایالات متحده را که مسئول فعالیت، برنامه‌ریزی و عملیات نظامی امریکا در 27 کشور است، از فلوریدا به قطر می‌برد. از طریق این پایگاه‌ها و سایر پایگاه‌ها کشورهای شورای همکاری خلیج فارس همچون سرزمین اصلی امریکا برای تجاوز به افغانستان و عراق عمل کرد.<sup>[47]</sup>

عنصر دیگری در آرایش طبقاتی شورای همکاری هست که در شرایط کنونی تأکید بر آن اهمیت دارد. طی دهه‌ی اخیر، بین‌المللی‌سازی خود سرمایه‌ی منطقه که همواره در جریان بوده است با فرایندهای مالیه‌گرایی اهمیت بیشتری یافته است. این امر در دو مقیاس صحت دارد. نخست، پروژه‌ی ادغام منطقه‌ای شورای همکاری خلیج فارس شکلی نهادی است که نفوذ مدارهای سرمایه‌ی خود منطقه را ترغیب کرده است. شرکت‌های بزرگ چندرشته‌ای سرمایه‌داری که در هریک از دولت‌های منطقه رشد کرده‌اند خود را از طریق فضای شورای همکاری، بین‌المللی می‌کنند. این در بسیاری از

بخش‌ها نشان داده می‌شود: فعالیت‌های فرامرزی شرکت‌های ساختمانی شورای همکاری، سرمایه‌گذاری در پروژه‌های پتروشیمی، مالکیت سهام در بورس‌های منطقه‌ای، و - از همه مهم‌تر - در توسعه‌ی سرمایه‌گذاری‌های خصوصی خارج از بورس و مالی که بزرگ‌ترین شرکت‌های شورای همکاری خلیج فارس را در ساختار مالکیتی واحدی گرد آورده است. این فرایند بین‌المللی شدن حول محور سعودی - امارات رخ می‌دهد و نشانه‌ی توسعه‌ی طبقه‌ی سرمایه‌دار واحد در شورای همکاری خلیج فارس است.<sup>[48]</sup>

دومین مقیاسی که طی آن این بین‌المللی‌شدن توسعه یافته است خاورمیانه به طور کلی است. شرکت‌های شورای همکاری خلیج فارس با شدت در سرتاسر منطقه گسترش یافته و سهام عمده‌ای در بازارهای سهام، پروژه‌های ساخت‌وساز و بانک‌های خاورمیانه به دست آورده‌اند. در حقیقت، سرمایه‌گذاری از خلیج فارس در خاورمیانه و شمال افریقا بیش از هر منطقه‌ی دیگری از جهان، از جمله امریکای شمالی و اروپا است.<sup>[49]</sup> مثلاً در عراق بیش از نیمی از تمامی سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در فاصله‌ی 2003 تا پایان 2009 از کشورهای شورای همکاری خلیج فارس ناشی شده است.<sup>[50]</sup> بانک‌های شورای همکاری کنترل چهار بانک از شش بانک عراقی با مالکیت اکثریت خارجی را دارند.<sup>[51]</sup> در سوریه و لبنان، سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی از شورای همکاری بیش از 70 درصد کل سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در سال 2008 بوده است. در اردن، سرمایه‌گذاران شورای همکاری تقریباً 20 درصد ارزش جاری بورس اوراق بهادار اردن را در اختیار دارند.<sup>[52]</sup> در دهه‌ی 2000 این بین‌المللی‌شدن سرمایه‌ی خلیج فارس هماهنگ با پیشبرد تهاجمی نولیبرالیسم - و سیاست‌های همراه با آن در زمینه‌ی خصوصی‌سازی، مقررات‌زدایی و گشایش بازارها - که پیش‌شرط لازم گسترش مالکیت شورای همکاری در سرتاسر خاورمیانه بود بیش‌تر شد. در عمل، این

یعنی طبقات سرمایه‌دار منطقه هرچه بیش‌تر با بازتولید سرمایه‌داری در خود خلیج فارس گره خورده‌اند.<sup>[53]</sup>

### بحران جهانی

اهمیت این ساختار طبقاتی در پی بحران اقتصادی 2008 بیش‌تر نشان داده شد. در آغاز، افت سریع قیمت نفت و سایر هیدروکربن‌ها از ژوئیه تا دسامبر 2008، همراه با کاهش در حجم نفت فروش رفته، درآمدهای دولت‌های شورای هماهنگی را خیلی کاهش داد. مازاد حساب جاری اغلب این کشورها تا نصف کاهش یافت و کسری‌هایی در امارات و عمان پدید آمد. ارزش دارایی‌های خارجی نگه‌داری شده، با سقوط بازار سهام و مستغلات در ایالات متحده و سایر جاها، کاهش یافت. به موازات سایر مناطق جهان، بازگشت جریان‌های مالی که در سال‌های پیش از بحران به شورای همکاری آمده بود رخ داد. حباب دارایی‌ها در شورای همکاری، به ویژه در بخش مستغلات، شروع به کاهش کرد و سرمایه‌گذاران تلاش کردند وجوه را به سرمایه‌گذاری‌های مطمئن‌تر و باثبات‌تر خارج از منطقه منتقل کنند و بدین ترتیب این جریان‌های خروجی تشدید شد.

دولت‌های شورای همکاری در پاسخ استراتژی اقتصادی‌ای را دنبال کردند که هدفش عمدتاً پشتیبانی از شرکت‌های بزرگ چندرشته‌ای خلیج فارس بود. با افزایش بهای نفت در نیمه دوم 2009، دولت‌ها مازادها را به سمت کمک به این شرکت‌های و شخصیت‌های حقوقی دولتی سو دادند. مجموعه‌ای از پروژه‌های گسترده‌ی ساخت‌وساز و مستغلات از همه بیش‌تر در عربستان به راه انداخته شد.

مثلاً شرکت‌هایی که پیش‌تر در امارات متحده‌ی عربی فعال بودند تمرکزشان را به عربستان انتقال دادند تا از مزیت پروژه‌های مورد انتظار در عربستان سود ببرند. این برنامه‌ها شامل پروژه‌هایی از 2009 تا 2014 است که ارزشی بالغ بر 1/400 میلیارد دلار

دارد که بیش‌تر از مجموع تولید ناخالص داخلی کشورهای شورای همکاری در سال 2008 است.<sup>[54]</sup> در عین حال، همه‌ی دولت‌های شورای همکاری در جهت پشتیبانی از نهادهای مالی در برابر وام‌های سوخت‌شده و برداشت از جریان‌های سرمایه حرکت کردند.

به همراه این اقدامات، ساختار ویژه‌ی طبقه‌ی کارگر شورای همکاری - که در ترکیب برتر نیروی کار موقتی مهاجر بازتاب می‌یابد - به بنگاه‌ها امکان داد نیروی کارشان را کاهش دهند (و استخدام کارگران جدید را متوقف کنند) بدون آن که از تأثیرش بر بی‌کاری نگران باشند. از آن‌جا که حق اقامت در شورای همکاری ارتباط صریحی با اشتغال دارد، کارگری که شغلش را از دست داده است امکان آن را ندارد زمان چندانی در این کشورها بماند. در نتیجه، در پی بحران در هراس از رسوب قطره‌ای از جریان‌های حواله‌ها به اقمار پیرامونی، هزاران کارگر مهاجر موقتی به موطن‌شان برگشتند. شرایط کارگرانی که در کشورهای شورای همکاری مانده بودند خیلی وخیم شده بود - چنان که کاهش دستمزدها و مزایای رفاهی به شکل نامتناسبی کارگران مهاجر را هدف قرار داده بود. این موضوع در شمار وسیع خودکشی کارگران مهاجر در سرتاسر خلیج فارس بازتاب یافت. در مارس 2010، در کویت کارگران مهاجر با نرخ یک نفر در هر دو روز خودکشی می‌کردند.<sup>[55]</sup> بر اساس داده‌هایی که سفارت نپال در خلیج فارس منتشر کرده در سال 2010، بیش از 130 نپالی خود را در کشورهای شورای همکاری کشتند.<sup>[56]</sup>

### بهار عربی

#### پی‌آمدهای سیاسی و مسیرهای آتی

پی‌آمد روشن تحلیل بالا آن است که ماهیت ورود خلیج فارس به مدارهای جهانی نباشد در حد بسیار بالایی مسیرهای آتی بازار جهانی را شکل می‌دهد. علاوه بر این، سلطه‌ی سیاسی، نظامی و اقتصادی بر خلیج فارس عامل کانونی توانمندی هر دولتی برای طرح‌ریزی قدرتش در مقیاس جهانی است. بنابراین شورای همکاری عنصری ضروری (می‌توان استدلال کرد که عنصر ضروری) در ارزیابی جریان احتمالی هژمونی امریکا در سیستم جهانی و پی‌آمد تمامی چالش‌های مدعیان رقابت است.

سناریوهای احتمالی برای توسعه‌ی صادرات کالایی خلیج فارس و مزاددهای مالی این ارزیابی را تأیید می‌کند. نخست، احتمالاً طی دهه‌های آتی صادرات انرژی و پتروشیمی خلیج فارس اهمیت هرچه بیش‌تری برای تولید سرمایه‌داری دارد. افزایش اتکای چین به هیدروکربن‌های خلیج فارس با وابستگی همزمان ایالات متحده، اروپا و دیگر دولت‌های کلیدی به همین واردات منطبق است. بیش از یک‌دوم تمامی نفت و گاز مصرف‌شده در امریکا وارد می‌شود - نزدیک به یک‌پنجم (19 درصد) مصرف امریکا از خلیج فارس و عمدتاً عربستان سعودی (11 درصد کل واردات) سرچشمه می‌گیرد.<sup>[57]</sup> در مورد اتحادیه‌ی اروپا، براساس برآوردهای رسمی تا 2020، 90 درصد نیازهای نفتی و 70 درصد نیازهای گازی از طریق واردات تأمین شود.<sup>[58]</sup> اتحادیه‌ی اروپا تاکنون 45 درصد از واردات نفت خود را از خاورمیانه انجام داده و در 2000 یک کمیسیون اتحادیه‌ی اروپا به «شکل حادثی از... وابستگی» اشاره کرد و این که «تنوع‌بخشی جغرافیایی آن‌چنان که در مورد گاز طبیعی به دست آمده حاصل نخواهد شد، زیرا ذخایر باقی‌مانده‌ی نفت جهان به شکل روزافزونی در خاورمیانه تمرکز خواهد داشت.»<sup>[59]</sup> هند نیز به‌شدت وابسته به نفت خاورمیانه است، با توجه به این که این کشور پیش‌بینی کرده تا سال 2024 از ژاپن پیشی بگیرد و سومین واردکننده‌ی نفت بعد از ایالات متحده و چین باشد. حدود 67 درصد واردات هند از خاورمیانه است و

بزرگ‌ترین عرضه‌کننده عربستان سعودی است که 25 درصد واردات نفت خام هند را تأمین می‌کند.<sup>[60]</sup> به طور کلی، بیش از نیمی از انرژی جهان ناشی از نفت و گاز است و پیش‌بینی می‌شود که سهم شورای همکاری خلیج فارس در تولید جهانی نفت تا 2030 به حول و حوش 25 درصد افزایش یابد. به همین ترتیب، برآورد شده که تولید گاز طبیعی شورای همکاری خلیج فارس (که عمدتاً در قطر تولید شده) حدود یک‌پنجم افزایش موردانتظار تقاضای جهانی طی سال‌های پیش رو را تأمین می‌کند.<sup>[61]</sup>

تردیدی نیست که مزاددهای مالی خلیج فارس هم افزایش خواهد یافت. مثلاً مجموعه‌ای از برآوردها پیش‌بینی می‌کند که اگر میانگین قیمت نفت در سطح 70 دلار اوایل 2010 باشد، تا 2013 ارزش دارایی‌های خارجی نگه داری شده توسط شورای همکاری خلیج فارس با افزایشی حدود 77 درصد به 3800 میلیارد دلار افزایش خواهد یافت. این رقم مشابه ارزش دارایی‌های خارجی است که چین نگهداری می‌کند. حتی با برآورد معتدل فروش هر بشکه نفت به بهای 100 دلار امریکا تا 2013 (و کاملاً محتمل است که بالاتر از آن باشد)، دارایی‌های خارجی که شورای همکاری نگه‌داری می‌کند تا 2013 به 5700 میلیارد دلار می‌رسد؛ افزایش بیش از 160 درصدی از سطوح 2008 و بیش از هزار میلیارد دلار بیش از دارایی‌های خارجی که چین نگهداری می‌کند.<sup>[62]</sup> در تمامی سناریوها مجموعه دارایی‌های خارجی تمامی «کشورهای دارای دلار نفتی» (یعنی از جمله روسیه، نروژ و تولیدکنندگان نفت در امریکای لاتین و افریقا) از دارایی‌های خارجی سه «قدرتمدار» دیگر (شرق آسیا، صندوق‌های بزرگ سرمایه‌گذاری و صندوق‌های سرمایه‌گذاری خارج از بورس) بیش‌تر است. اما وجه تمایز شورای همکاری با دیگر کانون‌های مزاد در بازار جهانی وابستگی تمام‌عیارش به پشتیبانی نظامی و سیاسی ایالات متحده و فقدان نسبی فشارهای دموکراتیک

اجتماعی با توجه به ساختار طبقاتی منحصربه‌فردی است که پشتوانه‌ی سرمایه‌داری در منطقه است. از این رو، می‌توان استدلال کرد که مهم‌ترین منطقه در میان همه‌ی مناطق دارای مازاد است.

با توجه به این روندها، وابستگی متقابل نخبگان حاکم شورای همکاری و منافع امریکا یکی از قطعی‌ترین مناسبات در جهان امروز است و ملاحظه‌ی مهم در صورت‌بندی سیاست خارجی امریکا در خاورمیانه است. اهمیت این مناسبات را شدیدترین و گسترده‌ترین شورش‌های 2011 در شورای همکاری - شورش بحرین - تأیید می‌کند. بحرین از بسیار جنبه‌ها، به سبب ماهیت پرولتری‌شده‌ی جمعیت شهرنشین‌اش، از دیگر بخش‌های خلیج فارس متفاوت است. این کشور به‌شدت به کارگران مهاجر وابسته است اما بسیاری از اکثریت شیعه‌ی آن همچنان فقیرند و با تبعیض از جانب نخبگان عمدتاً سنی مواجه‌اند. این ساختار طبقاتی متمایز به بحرین تاریخی طولانی‌تر از اتحادیه‌های کارگری و مبارزات چپ‌گرایان داده است که با تفاوت‌های جناح‌های مذهبی هم‌پوشانی پیدا کرده است (هرچند باید تأکید کرد که گروه‌های اپوزیسیون بحرین خیلی دقت کرده‌اند که بر اساس تقسیمات فرقه‌ای عمل نکنند). در این شرایط، این شورش را نباید صرفاً چالشی با سلطنت آل خلیفه مشاهده کرد، بلکه مبارزه‌ای با منافع بنیادی امریکا در شورای همکاری است. دولت امریکا حمایت صریح خود از حامد بن عیسی آل خلیفه، سلطان بحرین، گسترش داد و بدون تردید برای حضور نیروهای نظامی سعودی برای مداخله در سکوب معترضان به نفع سلطنت بحرین چراغ سبز نشان داد. رسانه‌های غربی صدها بحرینی را که بعداً به اتاق‌های شکنجه روانه شدند - برخی از آن‌ها در حین زندان جان‌شان را از دست دادند - را تاحدود زیادی نادیده گرفتند. برای دولت امریکا، حفظ حاکمیت آل خلیفه مترادف حفظ منافع خود است.

دشوار بتوان گسست مهمی در مناسبات ایالات متحده - شورای همکاری تصور کرد (به‌ویژه با توجه به هژمونی فراگیر نظامی امریکا در منطقه)، اما وابستگی‌های متقابل بین امریکا و طبقات حاکم شورای همکاری مانع از چالش بالقوه برای نفوذ منطقه‌ای نمی‌شود. به رغم تسلط نظامی امریکا در شورای همکاری نشانه‌های فزاینده‌ای هست که چین و دیگر کشورهای آسیایی وزن اقتصادی سنگین‌تری در منطقه را توسعه می‌بخشند. سهم فزاینده‌ای از واردات شورای هماهنگی از آسیا سرچشمه می‌گردد، در حالی که سهم تجارت ایالات متحده - شورای همکاری کاهش می‌یابد (البته باید توجه کرد که اتحادیه‌ی اروپا همچنان در صادرات به شورای همکاری تسلط دارد). علاوه بر این، شرکت‌های آسیایی (به‌ویژه شرکت‌های کره‌ی جنوبی، چین و تایوان) اکنون نیروی حاکم بر بخش پرسود مهندسی در منطقه هستند. بیش از آن باید توجه کرد که اکنون صادرات نفت سعودی به چین از صادرات به ایالات متحده پیشی گرفته و پیش‌بینی می‌شود تا 2025 واردات نفت چین سه برابر واردات امریکا از خلیج فارس باشد. در اوایل 2010، یک سخنگوی شرکت آرامکو عربستان سعودی، بزرگ‌ترین تولیدکننده‌ی نفت جهان، این خبر مهم را اعلام کرد که «چشمان سلطان بر چین خیره شده است». تقریباً مسلم است که این روندها خبر از مناسبات سیاسی عمیق‌تر بین آسیا و شورای همکاری می‌دهد که بالقوه به زیان ایالات متحده است [63].

سرمایه‌گذاری‌های صندوق ثروت حاکمیتی از شورای همکاری این پیش‌بینی را تأیید می‌کند بزرگ‌ترین صندوق جهان، تصدی سرمایه‌گذاری/بوظیفی در 2010 اعلام کرد که 20 درصد سرمایه‌گذاری‌هایش در آسیا است - که در مقایسه با نسبت 10 درصدی یک دهه قبل افزایش یافته است. [64]

اما ارزیابی کامل این رقبا و روندهای متضاد نیازمند در نظر گرفتن سه عامل ضروری است. نخست، چنان که این مقاله به‌کرات تأکید کرده است، شورای همکاری نباید

مجزا از منطقه‌ی همسایگی که با آن پیوند دارد در نظر گرفته شود. خلیج فارس در نظر تمامی دولت‌های رقیب بر سر نفوذ در منطقه به مثابه بخشی بزرگ‌تر از منطقه‌ی سرشار از انرژی است که شامل عراق، ایران و دولت‌های آسیای مرکزی است. برآورد می‌شود این منطقه حدود نیمی از کل ذخایر نفت و گاز جهان و همچنین بزرگ‌ترین نواحی عرضه‌های بالقوه‌ی کشف‌نشده را در اختیار دارد.<sup>[65]</sup> سلطه بر این منطقه‌ی بزرگ‌تر در کانون سیاست خارجی ایالات متحده و سمت‌گیری قدرت‌های رقیب بالقوه (مانند روسیه و چین) در جهت افغانستان، عراق و ایران است. سمت‌گیری آتی توسعه‌ی سیاسی در شورای همکاری تا حدودی از زاویه‌ی مبارزات در این نواحی وسیع‌تر و بر سر آن است.

دوم، و این نقطه‌ای حیاتی است، کشاکش دولت‌های رقیب در بازار جهانی سرمایه‌داری را باید به همراه منافع‌شان مشاهده کرد. در این مقاله گفته شده که مشارکت طبقات حاکم شورای همکاری در سلسله‌مراتب حاکم بازار جهانی عنصری ضروری در شیوه‌ی شکل‌گیری سرمایه‌داری معاصر بوده است؛ بنابراین تمامی دولت‌های پیشرفته‌ی سرمایه‌داری، صرف‌نظر از رقابت‌های مرتبط، از جایگاه این طبقات حاکم پشتیبانی می‌کنند. آرایش طبقاتی در شورای همکاری در ارتباط عمیق متقابل با توسعه‌ی سرمایه‌داری به طور کلی است و بیش‌ترین هراس هر یک از دولت‌های اصلی در بازار جهانی - و باید تأکید کرد که این شامل چین و روسیه هم می‌شود - ایجاد چالشی مهم در برابر این ساختار طبقاتی است. به عبارت دیگر، نگرانی مشترک تمامی دولت‌های اصلی سرمایه‌داری تضمین این قضیه است که شورای همکاری همچنان کاملاً هم‌پیمان منافع سرمایه‌داری جهانی است.

این نکته ما را به سومین عنصر مهم در درک مسیر آتی شورای همکاری می‌رساند - توسعه‌ی بالقوه‌ی مبارزات طبقاتی در سرتاسر خاورمیانه به طور کلی. مضمون کلیدی

این مقاله ضرورت نیل به خاورمیانه در وحدت آن - با دولت‌های شورای همکاری در جایگاه کانونی انباشت منطقه‌ای سرمایه‌داری - است. نولیبرالیسم در خاورمیانه همراه با بین‌المللی‌شدن سرمایه‌ی خلیج فارس درون این سیستم منطقه‌ای‌شان پدیدار شد (و برای تسهیل آن عمل کرد). طبقات سرمایه‌دار و نخبگان حاکم خلیج فارس نه تنها با تمرکز قدرت و ثروتی همراه‌اند که مشخصه‌ی خاورمیانه‌ی امروز است، آن‌ها نیروی تشکیل‌دهنده‌ی این تمرکزند و به‌ناگزیر در برابر اکثریت مردم خاورمیانه ایستاده‌اند. بدین دلیل، بررسی مقیاسی‌های ملی و منطقه‌ای به عنوان دو حوزه‌ی سیاسی مجزا امکان‌ناپذیر است - آن‌چه در نگاه نخست مبارزات «ملّی» است که سوگیری آن درون دولت‌های ملی است به‌ناگزیر به رویارویی با ساخت این سلسله‌مراتب گسترده‌تر منطقه‌ای و جایگاه خلیج فارس در آن رشد می‌کند.

دریافت این مطلب مهم است که جنبش‌های مردمی که در نیمه‌ی نخست 2011 جهان عرب را درنوشت و مبارزاتی که به سرنوینی بن‌علی و مبارک انجامید هدفش صرفاً دیکتاتورهای تونس و مصر نبود؛ علاوه بر این، منطبق این مبارزات به‌ناگزیر چالش با مناسبات مسلط قدرت در سرتاسر منطقه به طور کلی بوده است. این استدلال صرفاً به مفهوم «انتشار» یا «الهام‌بخشی» نیست که گویی پی‌آمدهای این مبارزات شکلی کاملاً روان‌شناختی دارد. بلکه ساختارهای اجتماعی که مشخصه‌ی حاکمیت سیاسی در مصر، تونس و جاهای دیگر است خود بخشی از چگونگی استقرار شورای همکاری - در پیوند با سلطه‌ی وسیع‌تر سرمایه‌ی بین‌المللی‌شده - در جایگاه برتر سلسله‌مراتب بازار منطقه‌ای است. این امر کوشش‌های خشمگینانه‌ی دولت‌های شورای همکاری برای عقب راندن و از مسیر خارج کردن این شورش‌ها را تبیین می‌کند. همچنین یادآوری دیگر از جدایی‌ناپذیری حوزه‌های «سیاسی» و «اقتصادی» در سرمایه‌داری است. مبارزه علیه استبدادی که این شورش‌ها آن را نمایندگی می‌کنند هم‌زمان در

نحوه‌ی توسعه‌ی سرمایه‌داری در این منطقه و در این مفهوم در مبارزات علیه شورای همکاری توسعه یافته است.

ویژگی نمایان این شورش‌ها دقیقاً در آنچه به طور بالقوه در بطن این چالش با دولت‌های شورای همکاری و سیستم منطقه‌ای است یافت می‌شود. منطق این مبارزات اهمیت وحدت گسترده‌تر خاورمیانه و بازگشت از تقسیم‌بندی برخاسته از استعمار که دولت‌های ملی را تنها برای تقویت توسعه‌ی به‌شدت ناهم‌تراز منطقه شکل داده مطرح ساخته است.

کورسویی از این نگاه قدرتمند را - هرچند مختصر - می‌توان در لحظه‌ای مشاهده کرد که به نظر می‌رسد مصر و تونس و لیبی، همه‌ی آن‌ها در راستای انقلابی پیوسته‌ای حرکت می‌کنند و برای نخستین بار طی چند دهه امکان آفرینش شمالی متحد و پیوسته را مطرح می‌کنند. قطعی‌شدن هرچه حادثه ثروت را که مشخصه‌ی خاورمیانه به طور کلی است - که چنان که در بالا بحث شد به سبب پی‌آمدهای بحران اقتصادی جهانی تشدید شد - تنها می‌توان از طریق چنین خاورمیانه‌ی واحدی مطرح ساخت. این امر مستلزم فرایندی ذاتاً انقلابی است که منابع گسترده‌ی خاورمیانه را تحت کنترل دموکراتیک و مردمی طبقات کارگر و فرودست این منطقه قرار می‌دهد. این نگرش، یگانه امکان برون‌رفت از بن‌بستی به قدمت دهه‌هاست که تمرکز ثروت و قدرت در دستان نخبگان حاکم بر خلیج فارس را به پشتوانه‌ی امپریالیسم و ترکیب نظام‌های استبدادی در سرتاسر خاورمیانه رقم زده است. این نتیجه نه تنها نشانگر گسست از سلطه‌ی امپریالیستی دقیقاً به سبب روش شکل‌گیری شورای همکاری در امتداد و در دل بازار جهانی، که چالشی بنیادی با سرمایه‌داری در مقیاس جهانی است. این پتانسیل انقلابی شورش‌های عربی برای بازار جهانی به طور کلی است که در بیش‌ترین

هراس طبقات حاکم شورای همکاری و تمامی دولت‌های امپریالیستی تبلور یافته است.

مقاله‌ی بالا ترجمه‌ای است از:

Hanieh, Adam (2012) Finance, oil and the Arab uprisings: the global crisis and the Gulf states. *Socialist Register*, 48 .

## یادداشت‌ها

[1] از جمله کمک به رژیم‌های بن‌علی و مبارک در تونس و مصر (عربستان سعودی سرانجام میزبان بن‌علی بعد از سقوط شد)؛ ایفای نقش به عنوان طرف اصلی صحبت بین دولت امریکا و رژیم صالح در یمن (کوشش بی‌پرده برای مقابله با به چالش کشیدن نقش یمن به عنوان دولت کارگزار امریکا)؛ و درخواست صریح از ناتو برای مداخله در لیبی. این ابتکارات نمای عمومی سیاست کشورهای شورای همکاری را تشکل داد - احتمالاً بسیار بیش از آن در نهان‌خانه‌ی مکالمات تلفنی، تلگراف‌های محرمانه و دیدارهای دیپلماتیکی بود که امریکا، اروپا و این کشورها را در مسیری که تا حد زیادی واحد بود هماهنگ کرد.

[2] طیفی از متفکران مارکسیست و رادیکال رابطه‌ی بین امپریالیسم و نفت را نشان داده‌اند: برخی گفته‌اند که نفت اهمیت فزاینده‌ای برای قدرت امریکا در محیط کاهش عرضه و محدودیت عرضه دارد، برخی دیگر تأکید بیش‌تری بر منافع بالقوه‌ای دارند که می‌توان از کنترل این کالا به دست آورد، و مجموعه‌ی سومی از استدلال‌هاست که نفت را به عنوان «بازار کنترل بالقوه‌ی سایر قدرت‌های بزرگ» می‌دانند.

Alex Callinicos, 'Iraq: Fulcrum of World Politics', *Third World Quarterly*, 26, 2005, p. 599  
برای آگاهی از رویکردهای دیگر در مورد مسئله‌ی نفت و امپریالیسم ن.ک.

Simon Bromley, *American Hegemony and World Oil*, Cambridge: Polity Press, 1991;  
Simon Bromley, 'The United States and the Control of World Oil', *Government and Opposition*, 40(2), 2005, pp. 225-55;  
Michael Klare, *Resource Wars: The New Landscape of Global Conflict*, New York: Owl Books, 2002;  
John Bellamy-Foster, 'The New Age of Imperialism', *Monthly Review*, 55(3), 2003;  
David Harvey, *The New Imperialism*, Oxford: Oxford University Press, 2003, pp. 593-608;  
Doug Stokes, 'Blood for Oil? Global Capital, Counter-Insurgency and the Dual Logic of American Energy

Security', *Review of International Studies*, 33(2), 2007, pp. 245-64.

[3] برای رهیافت به مسئله‌ی نفت باید نسبت به شکلی از «بت‌وارگی کالایی» هشدار داد که از خلال آن سرشت خاورمیانه را کالایی «رازآمیز» و «شگفت» - به تأسی از مارکس - منفک از مناسبات اجتماعی که در آن تبلور یافته شکل داده است.

[4] مثلاً مارکس توجه می‌کند که «دگرسازی کار تبلور یافته در محصول به کار اجتماعی... تنها بر مبنای تجارت خارجی و بازار جهانی {امکان‌پذیر} است. این یک‌سره پیش‌شرط و پی‌آمد تولید سرمایه‌داری است»

Karl Marx, *Theories of Surplus-Value, Volume III*, Moscow: Progress, 1971 [1862-3], p. 253;

برای بحث در این مورد که چه‌گونه دیدگاه‌های مارکس در مورد استعمار متکی بر مفهوم بریتانیا، ایرلند و ایالت‌های برده‌دار امریکا به عنوان بخشی از اقتصادی واحد بوده است، ن.ک.

Kevin Anderson, *Marx at the Margins: On Nationalism, Ethnicity, and Non-Western Societies*, Chicago: University of Chicago Press, 2010

مقاله‌ی زیر سهم بسیار مهمی در درک دیدگاه مارکس در مورد بازار جهانی دارد که متکی بر نوشته‌ها و یادداشت‌های مارکس در مورد استعمار و جوامع پیش‌سرمایه‌داری دارد.

Lucia Pradella, 'Imperialism and Capitalist Development in Marx's Capital', *Historical Materialism* (forthcoming 2012)

[5] در این‌جا مجالش نیست که به کفایت از مباحث گسترده‌ی مارکسیستی در زمینه‌ی بین‌المللی شدن و معنایش در ماهیت تشکیل طبقه و دولت در سطح بازار جهانی گفته شود. اما نکته‌ی مهم تأکید آن است که بین‌المللی شدن را نباید صرفاً با حرکت فزاینده‌ی سرمایه بر فراز مرزهای دولت‌های ملی تفسیر کرد. همچنان که کریستیان پالوا در دهه‌ی 1970 توجه کرد: «آن‌گاه چنین تعریفی به طور کامل توصیفی است، نه

نظری. «بین‌المللی‌شدن» خودگستری سرمایه‌ی اجتماعی با این واقعیت رقم زده می‌شود که فرایند تبدیل «پول» کارکردی به شکل کالایی و به شکل تولیدی (و برعکس) را دیگر نمی‌توان درون یک فرم‌اسیون اجتماعی سرمایه‌داری واحد به طور کامل محقق کرد. در حقیقت، عنصر اصلی در این فرایند دگرسانی، کالا، دیگر در یک کشور تولید نمی‌شود. دیگر نمی‌توان آن را بدین نحو محدود کرد. کالا، یا نه گروه کالایی، را تنها می‌توان در سطح بازار جهانی مفهوم‌پردازی، تولید و محقق کرد»

Christian Palloix, 'Conceptualizing the Internationalization of Capital', *Review of Radical Political Economics*, 9(2), 1977, p. 20.

[6] Karl Marx, *Grundrisse*, Harmondsworth: Penguin Books, 1973, p. 539.

[7] *Ibid.*, p. 534.

[8] هدف اعتبار، در این مفهوم وقوع «گردش بدون زمان گردش» است.

Roman Rosdolsky, *The Making of Marx's Capital*, London: Pluto Press, 1977, p. 393.

[9] Leo Panitch and Sam Gindin, 'Finance and American Empire', *Socialist Register* 2005, p. 64.

[10] Leo Panitch and Sam Gindin, 'Finance and American Empire', *Socialist Register* 2005, p. 64.

[11] Nigel Grimwade, *International Trade: New Patterns of Trade, Production, and Investment*, New York: Routledge, p. 119.

[12] صنعت پتروشیمی برخلاف تولید پیش از جنگ که از زغال سنگ بهره‌برداری می‌کرد وابسته به نفت و گاز طبیعی بود. ن.ک.

Peter Spitz, *Petrochemicals: The Rise of an Industry*, New York: John Wiley, 1988

و برای آگاهی از تحولات دقیق تاریخی ن.ک.

Keith Chapman, *The International Petrochemical Industry: Evolution and Location*, Oxford: Blackwell, 1991.

[13] Bromley, *American Hegemony*, p. 82.

[14] ارقام مربوط به تولید نفت از منبع زیر گرفته شده که در سایت [www.bp.com](http://www.bp.com) در دسترس است.

BP, 'Annual Statistical Review', 2007.

[15] برای مطالعه‌ی بررسی بسیار ارزشمندی در این زمینه، ن.ک.

See Bromley, *American Hegemony*.

برای بررسی تفصیلی‌تر تاریخ جداگانه‌ی کشورهای منطقه، ن.ک.

Jill Crystal, *Oil and Politics in the Gulf: Rulers and Merchants in Kuwait and Qatar*, Cambridge: Cambridge University Press, 1995;

Kiren Chaudry, *The Price of Wealth: Economies and Institutions in the Middle East*, New York: Cornell University Press, 1997;

Rosemary Zahlan, *The Making of the Modern Gulf States*, London: Ithaca Press, 1998;

Alexei Vassiliev, *The History of Saudi Arabia*, London: Saqi Books, 1998; Robert

Vitalis, *America's Kingdom: Mythmaking on the Saudi Oil Frontier*, Stanford: Stanford University Press, 2007.

[16] برای بررسی این فرایندها، ن.ک.

Barry Eichengreen, *Globalizing Capital*, Second Edition, Princeton: Princeton University Press, 2008.

[17] Bromley, *American Hegemony*; Anthony Sampson, *The Seven Sisters. The Great Oil Companies and the World They Made*, New York: Bantam, 1976; Pierre Terzian, *OPEC, the Inside Story*, Translated by M. Pallis, London: Zed Books, 1985.

[18] David Spiro, *The Hidden Hand of American Hegemony: Petrodollar Recycling and International Markets*, Ithaca, NY: Cornell University Press, 1999;

برای بررسی توسعه‌ی دلار اروپایی ن.ک.

Heather Gibson, *The Eurocurrency Markets, Domestic Financial Policy and the International Instability*, London: Macmillan, 1989.

[19] Ngaire Woods, *The Globalizers: The IMF, The World Bank, and Their Borrowers*, Ithaca: Cornell University Press, 2006.

[20] Panitch and Gindin, 'Finance and American Empire', pp. 54-55.

[21] یادداشت داخلی خزانه‌داری از سی. فرد برگستن، مشاور خزانه‌دار به دبلیو مایکل

بلومنتل، خزانه‌دار با عنوان

'Briefing for Your Meeting with Ambassador to Saudi Arabia, John C. West', 10 March 1978

به نقل از:

Clark, *Petrodollar Warfare: Oil, Iraq and the Future of the Dollar*, Gabriola Island, British Columbia: New Society Publishers, 2005).

[22] Spiro, *The Hidden Hand*, pp. 105-126.

[23] *Ibid.*, p. 109.

[24] *Ibid.*, pp. 122-123.

[25] Congressional Budget Office (CBO), 'The Effect of OPEC Oil Pricing on Output, Prices, and Exchange Rates in the United States and Other Industrialized Countries', Washington, DC: CBO, 1981, p. 35.

Karim Solh, 'The Emergence of Regional and Global Investment Leaders out of Abu Dhabi', paper presented on behalf of Gulf Capital to the Abu Dhabi Economic Forum 2008 Emirates Palace, Abu Dhabi, February 3-4, p. 9

Brad Setser and Rachel Ziemba, 'GCC Sovereign Funds: Reversal of Fortune', Council on Foreign Relations Working Paper, January 2009.

[40] برای بحث در زمینه‌ی این مسایل، ن.ک.

Setser and Ziemba, 'GCC Sovereign Funds'.

[41] Michael Sturm, Jan Strasky, Petra Adolf, and Dominik Peschel, 'The Gulf Cooperation Council Countries, Economic Structures, Recent Developments and Role in the Global Economy', European Central Bank, Occasional Paper Series, No. 92, July 2008, p. 42.

[42] Ibid., p. 43.

[43] این مفهوم «مناسبات درونی» مبتنی بر مطالعه‌ی برتل اولمان از فلسفه‌ی مارکس است. اولمان استدلال می‌کند که ما نباید «چیزها» را به مثابه هستی‌های مجزا مشاهده کنیم، بلکه برعکس هر ابژه‌ی تحت مطالعه لازم است به مثابه «مناسبات» دیده شود که به خودی خود شامل عناصری درهم‌آمیخته‌اند، بخش‌هایی که تمایل داریم آن‌ها را دارای پیوند برون‌زا بدانیم». ن.ک.

Bertell Ollman, *Dance of the Dialectic: Steps in Marx's Method*, Illinois: University of Illinois Press, 2003, p. 25.

[44] برای تحلیل تفصیلی فرایند آرایش طبقاتی دولت‌های شورای همکاری خلیج فارس ن.ک.

Adam Hanieh, *Capitalism and Class in the Gulf Arab States*, New York: Palgrave-MacMillan Publishers, 2011

[45] این استدلال به‌دقت در مأخذ قبلی توضیح داده شده است.

[46] در آن زمان، با جنگ ایران - عراق که در دهه‌ی 1980 جریان یافت، امریکا عربستان سعودی را تشویق کرد چهار هواپیمای هشدار و کنترل هوابرد (آواک) را در خاک خود میزبانی کند که ظرفیت‌های سوخت‌گیری مجدد برای نیروی هوایی امریکا فراهم می‌کرد. دیگر دولت‌های خلیج فارس سیستم‌های هوایی از امریکا خریداری

[26] International Energy Agency (IEA), *World Energy Outlook 2007: China and India Insights*, France: IEA, 2007, p. 54.

[27] IEA, *World Energy Outlook*, p. 325.

[28] Saudi Gazette, 'Aramco: China Overtakes US as Largest Customer', 6 April 2010.

[29] 29 Nexant Chem Systems, 'Outlook for the Petrochemical Industry: Good Times Ahead', Argentina: Instituto Petroquimico Argentino, 2004, p. 31.

[30] Saudi Arabian Basic Industries Company (SABIC)

بزرگ‌ترین شرکت خاورمیانه است و دومین تولیدکننده‌ی بسیاری از محصولات پایه‌ای پتروشیمی است. این شرکت سومین تولیدکننده‌ی پلی‌تیلن، چهارمین تولیدکننده‌ی پلی‌ولفین و چهارمین تولیدکننده‌ی پلی‌پروپیلن است.

[31] Isabel Ordonez, 'Exxon VP: Global Petrochemical Trade To Double In 10 Years', *Dow Jones Newswire*, 29 April 2010.

[32] McKinsey Global Institute, *The New Power Brokers: How Oil, Asia, Hedge Funds, and Private Equity Are Shaping Global Capital Markets*, San Francisco: McKinsey Global Institute, 2009, p. 2.

در این سایت در دسترس است:

<http://www.mckinseyquarterly.com>

[33] David Lubin, 'Petrodollars, Emerging Markets and Vulnerability', *Economic and Market Analyses*, Citigroup, 19 March 2007, p. 8.

[34] International Monetary Fund (IMF), *World Economic Outlook*, Washington, DC: International Monetary Fund, 2007, p. 29.

[35] Institute for International Finance (IIF), *Summary Gulf Cooperation Council Countries*, 6 November 2008, p. 2.

[36] McKinsey, *The New Power Brokers*, p. 7.

انستیتو جهانی مک کینزی برآورد می‌کند که بخش اعظمی دارایی‌های خارجی شورای همکاری خلیج فارس در 2008 در چهار کشور نگاهداری شد:

عربستان سعودی (780 میلیارد دلار)، امارات متحده‌ی عربی (870 میلیارد دلار)، کویت (300 میلیارد دلار) و قطر (140 میلیارد دلار)

[37] Rami Tolui, 'Petrodollars, Asset Prices, and the Global Financial System', *Capital Perspectives*, PIMCO, 2007, p. 7.

[38] Martin Wolf, 'The Brave New World of State Capitalism', *Financial Times*, 16 October 2007.

[39] برآوردها از منابع زیر است:

کردند که می‌توانست با شبکه‌ی آواک مرتبط باشد و از این‌رو سیستم دفاع هوایی مشترک شورای همکاری خلیج تحت کنترل امریکا تشکیل شد.

(Joe Stork and Martha Wenger, 'US Ready to Intervene in Gulf War', *MERIP Reports*, 14(6-7), 1984, p. 45)

تا 2005، برحسب گزارش کنگره‌ی امریکا، بیش از 100/000 نیروی نظامی امریکا در دولت‌های خلیج فارس بودند (علاوه بر 130/000 نفر در عراق یا پرسنل امنیتی که در بنگاه‌های غیرنظامی کار می‌کنند). ن.ک.

Kenneth Katzman, 'The Persian Gulf States: Issues for U.S. Policy', Washington, DC: Congressional Research Service, Library of Congress, 2006, p. 10.

[47] علاوه بر این، شورای همکاری (به‌ویژه عربستان سعودی و امارات متحده‌ی عربی) از زمره‌ی بزرگ‌ترین خریداران تجهیزات نظامی امریکا در جهان هستند (در 2010 وقتی دولت امریکا بزرگ‌ترین فروش نظامی‌اش را اعلام کرد - 60 میلیارد دلار تجهیزات به عربستان سعودی - این امر نشان داده شد. این تجهیزات نظامی بر مبنای قرارداد با ایالات متحده نگهداری می‌شود و وابسته به آن است، بنابراین پیوند شورای همکاری خلیج فارس و چتر نظامی امریکا را بیش‌تر تحکیم می‌کند.

[48] Hanieh, *Capitalism and Class*, 2011. ن.ک.

[49] ارقام بانک جهانی ثبت کرده‌اند که کشورهای خلیج فارس مسئول 46 درصد کل سرمایه‌گذاری‌های خارجی در منطقه در سال 2008 بودند، که بیش از سرمایه‌گذاری امریکای شمالی (31 درصد کل سرمایه‌گذاری‌ها)، اروپا (25 درصد)، آسیا (4 درصد) و دیگر کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا (3/5 درصد) است. ن.ک.

World Bank, *From Privilege to Competition Unlocking Private-Led Growth in the Middle East and North Africa*, Washington, DC: World Bank, 2009, p. 56.

[50] Dunia Frontier Capital (DFC), 'Private Foreign Investment in Iraq', 2009, p. 4, available at: <http://www.dfcinternational.com>.

[51] National Investment Commission (NIC), 'Investment Overview of Iraq', Republic of Iraq, 2009, p. 82.

[52] محاسبات نگارنده بر مبنای داده‌های بورس اوراق بهادار امان.

[53] برای تحلیلی در زمینه‌ی این امر کرانه‌ی غربی فلسطین ن.ک.

Adam Hanieh, 'The Internationalization of Gulf Capital and Palestinian Class Formation', *Capital & Class*, 35(1), 2011, pp. 81-106.

[54] McKinsey, *The New Powerbrokers*, p. 6.

[55] اسناد این مرگ‌ومیرها به شکل گسترده‌ای در رسانه‌ها پوشش داده نشده است،

تنها منبع آنلاین که به این جزئیات توجه داشت این سایت است:

<http://www.migrantrights>

[56] 'Over 800 workers died abroad, 160 suicides', *The Himalayan Times*, 13 January 2011.

[57] براساس داده‌های مأخذ زیر، عراق، الجزایر و کویت نیز در میان صادرکنندگان برتر

نفت خاورمیانه به ایالات متحده هستند:

US Department of Energy, Energy Information Administration, available at

<http://eia.doe.gov>.

[58] European Commission (EC), *Green Paper – Towards a European Strategy for the Security of Energy Supply*, Luxembourg: Office for Official Publications of the European Communities, 2000, p. 18.

[59] *Ibid.*, p. 20.

[60] IEA, *World Energy Outlook*, p. 495-6.

[61] Institute for International Finance, 'GCC Regional Overview', 28 September 2009, p. 9.

[62] McKinsey, *The New Powerbrokers*, p. 46.

[63] 63 Nasser Saidi, 'Our Future Lies to the East', *Arabian Business*, 15 February 2010, p. 34.

[64] 'Abu Dhabi ADIA Sees Substantial Risk to Global Economy', *Khaleej Times*, 11 January 2010.

[65] Bernard Gelb, 'Caspian Oil and Gas: Production and Prospects', Washington, DC: Congressional Research Services, 2006, p. 3.

اقتصادی به یک دور دیگر برحسب تمامی شاخص‌های رایج اقتصاد کلان وخیم‌تر شده است.

(تولید ناخالص داخلی، سرمایه‌گذاری، دستمزدهای واقعی و غیره) از همه گویاتر دور اقتصادی (که از سال 2001 آغاز و تا سال 2007 میلادی ادامه داشت)، با تفاوت زیاد ضعیف‌ترین دوره‌ی پس از جنگ بود و علی‌رغم بزرگ‌ترین محرک اقتصادی که با کمک دولت آمریکا در زمان صلح انجام گرفته است.

جیونگ: شما چگونه تضعیف درازمدت اقتصاد واقعی از سال 1973 را توضیح می‌دهید که در اثرتان آن را "رکود طولانی" نامیده‌اید؟

رابرت برنر: آنچه عمدتاً مسئول بروز این وضعیت است، کاهش عمیق و پایدار نرخ بازدهی سرمایه‌گذاری از اواخر دهه 60 است. با توجه به تنزل قابل توجه رشد دستمزدهای واقعی طی این دوره، عدم موفقیت در بهبود نرخ سود چشم‌گیرتر است. عامل عمده و اصلی (گرچه نه تنها عامل)، کاهش نرخ سود، گرایش مداوم به ظرفیت مازاد در صنایع تولیدی جهانی است. آنچه که رخ داد این بود که قدرتهای صنعتی یکی پس از دیگری به بازار جهانی وارد شدند. آلمان و ژاپن و کشورهای تازه صنعتی شده شمال شرقی آسیا، ببرهای جنوب شرقی آسیا و نهایتاً هیولای چین. این اقتصادهای در حال توسعه، کالاهای مشابهی را تولید می‌کردند که قبلاً توسط تولید کنندگان اولیه تولید شده بودند، تنها تفاوت این بود که کالاهای جدید ارزان‌تر بودند. نتیجه عرضه بیش از تقاضا در صنایع یکی بعد از دیگری بود و بدین ترتیب این امر موجب کاهش قیمت‌ها و به تبع آن سودها شد. به علاوه، شرکت‌هایی که وجود فشار به سودهای خود را تجربه کرده بودند، با خونسردی صنایع خود را رها نکردند. آن‌ها تلاش کردند با رجوع و اتکاء به ظرفیت خود برای ابداع و تسریع سرمایه‌گذاری در

## اضافه تولید، نه سقوط مالی، کانون بحران است:

### آمریکا، آسیای شرقی و جهان

برگردان: ن. شیرازی

ح. آزاد

جیونگ: اکثر رسانه‌ها و تحلی‌گران بحران اخیر را به عنوان مالی قلمداد کرده‌اند، آیا شما با این توصیف موافقت می‌کنید؟

رابرت برنر: قابل درک است که تحلیل‌گران بحران فروپاشی بانک‌ها و بازار اوراق بهادار را نقطه عزیمت خود قرار داده‌اند، اما مشکل این‌جاست که آن‌ها از این فراتر نرفته‌اند. از رئیس خزانه‌داری پلسون و رئیس بانک مرکزی برنانکی گرفته تا رده‌های پایین استدلال می‌کنند که بحران موجود را به سادگی می‌توان با توجه به مشکلات بخش مالی توضیح داد. در عین حال، ایشان ادعا می‌کنند که اقتصاد واقعی از پایه قوی برخوردار است و به عبارتی مبانی اقتصادی در وضعیت خوبی قرار دارند.

نظری گمراه‌کننده‌تر از این وجود ندارد. منشاء اساسی بحران کنونی، کاهش تحرک اقتصادهای پیشرفته از سال 1973 و به خصوص از سال 2003 میلادی است. عملکرد اقتصادی در ایالات متحده، اروپای غربی و ژاپن به طور پیوسته از یک دور (چرخه)

فن‌آوری‌های جدید، جایگاه و مکان خود را حفظ کنند. اما در واقع این امر تنها به افزایش بیش از حد ظرفیت منجر شد.

سرمایه‌داران به علت سقوط نرخ سود خود، از سرمایه‌گذاری‌هایشان کمترین مازاد را به دست آوردند. بنابراین آن‌ها هیچ گزینه‌ای جز کاهش و کندکردن نرخ رشد کارخانه، تجهیزات و استخدام خود نداشتند. درعین حال، آن‌ها برای احیای سودآوری، مزد کارکنان را پایین نگه می‌داشتند در حالی که دولت‌ها نیز رشد هزینه‌های اجتماعی را کاهش داده بودند. اما نتیجه حذف تمامی این هزینه‌ها مشکل درازمدت تقاضای انبوه بود. ضعف مدام تقاضای انبوه سرچشمه‌ی بلاواسطه‌ی ضعف درازمدت اقتصاد بود.

جیونگ: در واقع بحران موجود با ترکیدن حباب تاریخی مسکن آغاز شد که یک دهه کامل در حال توسعه بود. نظر شما در مورد اهمیت این موضوع چیست؟

برنر: مسئله حباب خانه‌سازی بایستی در ارتباط با توالی حباب‌های قیمت دارایی فهمیده شود موردی که اقتصاد از اواسط دهه میلادی با آن روبه‌روست، به ویژه نقش بانک مرکزی ایالات متحده در شکل‌گیری این حباب‌ها بسیار مهم است. از آغاز رکود طولانی، مقامات اقتصادی دولت تلاش کرده‌اند از طریق ترغیب به وام‌گیری دولتی و خصوصی غلبه کنند. نخست، آن‌ها به کسری بودجه دولتی روی آوردند و از این طریق از رکودهای واقعا عمیق بحران‌های اقتصادی واقعا عمیق جلوگیری کردند. اما به مرور زمان، دولت‌ها با همان مقدار وام، به رشد هر چه کم‌تری دست می‌یافتند. در نتیجه، به منظور دفع بحران‌های عمیقی که در طول تاریخ به آفت نظام سرمایه‌داری مبدل شده بودند، آن‌ها باید سقوط به سوی رکود را می‌پذیرفتند در اوایل دهه 90، دولت‌های اروپایی و ایالت متحده آمریکا به رهبری کلینتون، تلاش کردند با کنار گذاشتن سیاست بدهی، در جهت بودجه‌های متعادل حرکت کنند. نظر این بود که به بازار آزاد

اجازه دهند بر اقتصاد حکومت کند. اما به دلیل آن که سوددهی هنوز بهبود نیافته بود، کاهش کسری بودجه ضربه‌ی بزرگی به تقاضا وارد کرد و منجر به بروز بدترین رکودها و کندترین رشد در دوران پس از جنگ (بین سال‌های 91 و 95 میلادی) شد. مقامات ایالات متحده به منظور توسعه مجدد اقتصادی، به اتخاذ رویکردی که ژاپن در اواخر دهه 80 میلادی پیشگام آن بود، روی آوردند. بانک مرکزی با پائین آوردن نرخ‌های بهره، وام گرفتن را آسان کرد تا افراد را به سرمایه‌گذاری در بخش دارایی‌های مالی ترغیب کند. با افزایش فوق‌العاده‌ی دارایی‌ها، شرکت‌ها و خانوارها با افزایش چشم‌گیری در ثروت خود مواجه شدند (دست‌کم روی کاغذ). بدین ترتیب آن‌ها می‌توانستند به میزان هنگفتی وام بگیرند، سرمایه‌گذاری و مصرف خود را به طور وسیع افزایش دهند و اقتصاد را به پیش برانند.

بدین شکل بدهی‌های خصوصی جایگزین بدهی‌های دولتی شد. آنچه را که می‌توان "کینزگرایی قیمت دارایی" نامید جایگزین "کینزگرایی سنتی" شد. بنابراین ما طی 12 سال اخیر شاهد نمایش فوق‌العاده‌ی یک اقتصاد جهانی بوده‌ایم که در آن تداوم انباشت سرمایه تابع امواج تاریخی احتکار است و سیاست‌گزاران دولتی به دقت سبب ساز و توجیه‌گر آن بوده‌اند. نخست حباب تاریخی بازار سهام در اواخر دهه 90 میلادی، سپس حباب‌های بازار مسکن و اعتبار از اوایل سال 2000 میلادی.

جیونگ: شما در پیش‌بینی بحران کنونی و همچنین بحران اقتصادی سال 2001 پیشگام بودید. چشم‌انداز شما در ارتباط با اقتصاد جهانی چگونه است؟ آیا پیش از پایان سال 2009 میلادی وضع اقتصاد جهانی بدتر خواهد شد یا بهتر؟ آیا انتظار دارید که بحران کنونی به وخامت "بحران بزرگ" باشد؟

رابرت برنر: بحران کنونی از بدترین بحران پیشین پس از جنگ (بین سال‌های 79 و 82 میلادی)، جدی‌تر است و احتمالاً با بحران بزرگ برابری می‌کند، گرچه نمی‌توان به

طور واقعی به آن پی برد. پیش‌بینی‌کنندگان اقتصادی به میزان وخامت این بحران، کم بها داده‌اند. چرا که آن‌ها قدرت اقتصاد واقعی را دست بالا گرفته و میزان وابستگی آن به انبوه وام‌هایی که به حساب‌های قیمت‌دارایی استوارست، در نظر نگرفته‌اند. در ایالات متحده طی دور تجاری اخیر (بین سال‌های 2001 تا 2007 میلادی) نرخ رشد تولید ناخالص داخلی‌کندترین رشد پس از جنگ را داشته است. در میزان اشتغال در بخش خصوصی هیچ افزایشی دیده نمی‌شود. افزایش تعداد کارخانه‌ها و ماشین‌آلات یک سوم پایین‌ترین سطح پس از جنگ بوده است. دستمزدهای واقعی عمدتاً ثابت ماندند. برای نخستین بار از زمان جنگ دوم جهانی درآمد متوسط خانواده افزایش نیافته و رشد اقتصادی کاملاً از طریق مصرف شخصی و سرمایه‌گذاری در امر مسکن به وسیله‌ی سهل‌الوصول بودن و افزایش قیمت خانه امکان‌پذیر شده است. کارکرد اقتصاد علی‌رغم محرک‌های قوی اقتصادی از طرف حساب مسکن و کسر بودجه عظیم دولت بوش ضعیف بود. خانه‌سازی به تنهایی موجب یک سوم رشد تولید ناخالص داخلی و نیمی از افزایش اشتغال در فاصله‌ی سال‌های 2001 تا 2005 میلادی بوده است. بنابراین انتظار می‌رفت که با ترکیدن حساب مسکن مصرف و سرمایه‌گذاری کاهش یابند و اقتصاد ناگهان سقوط کند.

**جیونگ:** بسیاری ادعا می‌کنند که بحران کنونی یک نمونه از "بحران مینسکی" با است نه مارکسی Marxian با این استدلال که ترکیدن حساب احتکار مالی نقشی محوری در این بحران ایفا نموده است. نظر شما چیست؟

رابرت برنز: گمان نمی‌کنم که در مقابل هم قراردادن جنبه‌های واقعی و مالی بحران مفید باشد. همان‌گونه که تاکید کردم، این بحران، بحرانی مارکسی است، چراکه ریشه در سقوط و شکست عدم افزایش درازمدت نرخ سود دارد که منشاء اصلی کاهش گسترده انباشت سرمایه تاکنون است. در سال 2001، نرخ سود برای شرکت‌های

غیرمالی ایالات متحده آمریکا به پائین‌ترین میزان پس از جنگ، به استثناء سال 1980 رسید. بنابراین شرکت‌ها هیچ راهی به جز توقف سرمایه‌گذاری و استخدام نداشتند که به نوبه‌ی خود مشکل مجموع تقاضا را تشدید و جو اقتصادی را تیره‌تر می‌کرد. این امر علت رشد فوق‌العاده‌کند در خلال دوراقتصادی است که به پایان رسید.

معهدا، به منظور درک سقوط اقتصادی کنونی، باید رابطه‌ی بین ضعف اقتصاد واقعی و فروپاشی مالی را نشان داد. حلقه‌ی اصلی، وابستگی هرچه بیش‌تر اقتصاد برای حفظ واگشت و اتکای بیش‌تر دولت به افزایش قیمت‌دارایی جهات ایجاد امکان ادامه‌ی وام-گیری است. شرط اصلی برای ایجاد حساب مسکن تداوم وام کم هزینه است. ضعف اقتصاد جهانی- به خصوص پس از بحران‌های 1998-1997 و 2003-2001- به علاوه خرید وسیع دلار توسط کشورهای آسیای شرقی به منظور پائین نگاه داشتن ارزش ارزهای خود و رشد مصرف در ایالات متحده موجب کاهش غیرعادی و درازمدت نرخ-های بهره شد.

در عین حال، بانک مرکزی آمریکا نرخ‌های بهره کوتاه مدت را به پائین‌ترین سطح بعد از دهه 50 میلادی رساند. بانک‌ها به علت وام ارزان تمایل داشتند به محتکران وام‌های بیش‌تری عرضه کنند که سرمایه‌گذاری آن‌ها قیمت‌دارایی‌های متفاوت و گوناگون را بالا می‌برد و بهره‌ی قرضه‌ی دولتی (نرخ بهره‌ی اوراق قرضه) را کاهش می‌داد. درنتیجه، به طور مشخص قیمت خانه افزایش یافته و بازده مربوط به اوراق قرضه خزانه ایالات متحده کاهش یافت.

اما به دلیل آنکه بهره‌ی اوراق قرضه دائماً کاهش می‌یافت موسساتی که در سراسر جهان به این سود وابسته بودند با مشکلات بیش‌تری روبه‌رو می‌شدند. صندوق‌های بازنشستگی و شرکت‌های بیمه به سختی ضرر کردند، اما هج‌فاندها (1) و این‌وستمنت بانک‌ها (2) نیز ضررهایی متحمل شدند. بنابراین، این موسسات آماده سرمایه‌گذاری

وسیع در اوراق بهاداری بودند که پشتوانه‌ی آن‌ها رهن مشکوک مسکن بود که به علت ریسک زیاد، قیمت‌های فوق‌العاده بالایی داشتند و به همین دلیل، این موسسات این ریسک زیاد را نادیده می‌گرفتند. در واقع آن‌ها نمی‌توانستند به میزان کافی از این اوراق بهادار خریداری کنند. خرید اوراق بهادار با پشتوانه‌ی رهنی به صادرکنندگان این اوراق اجازه می‌داد که با افراد بیش‌تری با ضمانت و صلاحیت کمتر وام بدهند. حباب مسکن به ابعاد تاریخی رسید و توسعه‌ی اقتصادی ادامه پیدا کرد.

اما در واقع این توسعه نمی‌توانست برای مدت زمانی طولانی ادامه یابد. هنگامی که قیمت خانه سقوط کرد، اقتصاد واقعی با رکود مواجه شد و بخش مالی دچار بحران گردید، چرا که رشد هردوی آن‌ها به حباب مسکن وابسته بود. امروزه رکود، بحران مالی را بدتر می‌کند، چرا که به بحران خانه‌سازی شدت می‌بخشد. بحران مالی نیز به علت دشواری دستیابی به اعتبارات، رکود اقتصاد واقعی را تشدید می‌کند. این تعامل شدت‌یابنده بین بحران در اقتصاد واقعی و بخش مالی سقوط به پایین را برای سیاست‌گذاران غیرقابل کنترل می‌کند و امکان بروز فاجعه را آشکار می‌سازد.

جیونگ: حتی اگر کسی بپذیرد که سرمایه‌داری پس از جنگ، در دوره‌ی 70 وارد دوران رکود اقتصادی طولانی شده است، به نظر می‌آید تهاجم سرمایه‌داری نئولیبرالی از دهه 80 در جلوگیری از وخیم شدن رکود غیرقابل انکار باشد.

رابرت برنز: اگر منظور شما از نئولیبرال چرخش به طرف امور مالی و مقررات‌زدایی است من فکر نمی‌کنم به اقتصاد کمکی کرده باشد. اما اگر منظورتان حمله تشدید‌یابنده‌ی کارفرمایان و دولت‌ها به دستمزدهای کارگران، شرایط کاری و دولت رفاه است کم‌ترین تردیدی وجود ندارد که از بدتر شدن سقوط نرخ سود جلوگیری کرده است. اگر منظور این است تهاجم کارفرمایان نه در دوران به اصطلاح نئولیبرال در دهه 80 میلادی بلکه کینزگرایی و در آغاز سقوط سوئددهی آغاز شد. به علاوه، مورد

مذکور منجر به بهبود نرخ سود نشد و تنها به معضل تقاضای انبوه دامن زد. در نهایت، تضعیف تقاضای کل، مراجع اقتصادی را وادار ساخت تا به اشکال موثرتر و خطرناک‌تر محرک‌های اقتصادی "کینزگرایی قیمت دارائی" که منجر به فاجعه‌ی کنونی شد. جیونگ: برخی استدلال کرده‌اند که الگوی جدید "مالی‌سازی" یا "سرمایه‌داری با هدایت بخش مالی" موجب تقویت باصطلاح "سرمایه احیاء‌شده" (به قول ژرار دومنیل) بین دهه 80 و زمان کنونی شده است. شما در ارتباط با "مالی‌سازی" و "سرمایه‌داری با هدایت بخش مالی" چه فکر می‌کنید؟

رابرت برنز: در واقع ایده‌ی مذکور یک تناقض است، چرا که به طور کل استثناء‌های مهمی مانند وام گرفتن مصرف‌کنندگان وجود دارد. سودآوری مالی دائم به سودآوری دائم در اقتصاد واقعی وابسته است. برخی دولت‌ها به رهبری ایالات متحده در واکنش نسبت به سقوط نرخ سود در اقتصاد واقعی با مقررات‌زدایی چرخش به طرف بخش مالی را ترغیب کرده‌اند. اما به دلیل ادامه‌ی رکود در اقتصاد واقعی نتیجه‌ی اصلی مقررات‌زدایی تشدید رقابت در بخش مالی بوده است که سودآوری را دشوارتر تشویق به احتکار و ریسک را بیش‌تر کرده است.

مدیران اجرائی این‌وستمنت بانک‌ها و هج‌فاندها توانستند به به ثروت‌های افسانه‌ای دست یابند، چون حقوق آن‌ها به سودهای کوتاه مدت وابسته بود. آن‌ها قادر بودند از طریق توسعه دارائی‌های شرکت یا دادن اعتبار و افزایش ریسک، سودهای موقتاً بالایی را تضمین کنند. اما این روش اقتصادی دیر یازود، به زیان سلامت مالی درازمدت خود آن شرکت‌ها انجامید و باعث سقوط چشم‌گیر بزرگ‌ترین این‌ومست منت بانک‌ها در وال استریت شد. هر رشد و توسعه به اصطلاح مالی از دهه 70 میلادی، به سرعت با یک بحران مالی نابودکننده پایان یافت و مداخله‌ی قابل ملاحظه‌ی دولت برای کاهش بحران یا جلوگیری از ورشکستگی Bailout را به دنبال داشت. این امر درباره‌ی افزایش

قرض‌های جهان سوم در دهه‌ی 70 و 80 میلادی، پس‌اندازها و وام جنون خرید سهام با کم‌ترین میزان سپرده و حساب املاک تجاری در دهه‌ی 80؛ حساب بازار سهام در نیمه‌ی دوم دهه‌ی 90 میلادی؛ و البته حساب‌های بازار مسکن و اعتبارات در سال‌های 2000، صادق بود. بخش مالی تنها از این نظر پویا به نظر می‌آمد که دولت‌ها آماده بودند تا هر جایی از آن حمایت کنند.

جیونگ: به نظر می‌آید کینزگرایی یا افزایش نقش دولت در اقتصاد دوباره رواج پیدا کرده است. ارزیابی کلی شما از احیای دوباره‌ی کینزگرایی یا دولت‌گرایی چیست؟ آیا این سیاست‌ها می‌توانند بحران اخیر را از بین برده یا حداقل تعدیل کنند؟

برنر: در واقع امروزه حکومت‌ها چاره‌ای ندارند جز اینکه برای نجات اقتصاد به کینزگرایی و دولت رو بیاورند. سرانجام بازار آزاد نشان داد که اصلاً قادر به پیش‌گیری یا مقابله با فاجعه‌ی اقتصادی نیست، تا چه رسد به آنکه ثبات و رشد را تضمین کند. به همین علت است که رهبران اقتصادی دنیا، که تا دیروز مقررات‌زدائی از بازارهای مالی را جشن می‌گرفتند، حالا یکباره همگی طرفدار کینز شده‌اند. اما جای تردید است که کینزگرایی به معنای کسر بودجه‌های هنگفت دولتی و اعتبار آسان برای افزایش تقاضا بتواند تأثیری را که بسیاری انتظار دارند برآورده کند. آخر به برکت وام‌ها و خرج‌هایی که حساب مسکن فدرال رزرو (بانک مرکزی) موجب آن شده بود و کسر بودجه حکومت بوش، ما شاهد چیزی بودیم که احتمالاً بزرگ‌ترین محرک اقتصاد کینزی در زمان صلح بشمار می‌آید. اما ما اکنون با ضعیف‌ترین دور اقتصادی بعد از جنگ روبرو هستیم.

امروزه مشکل بسیار بزرگ‌تر است. با ترکیدن حساب مسکن و مشکل شدن دسترسی به وام، خانوارها مصرف خود و سرمایه‌گذاری روی مسکن را کاهش داده‌اند. در نتیجه شرکت‌ها شاهد سقوط سود می‌باشند. بنابراین مزدها را کم می‌کنند و کارگران را به

سرعت اخراج می‌کنند، که به نوبه‌ی خود یک مارپیچ نزولی از کاهش تقاضا و کاهش سودآوری را سبب می‌شود. خانوارها مدت‌ها روی افزایش قیمت خانه‌هایشان حساب کرده بودند که به آن‌ها امکان می‌داد وام بیشتری بگیرند و از پس‌اندازهایشان استفاده کنند. اما اکنون به علت افزایش قرض آن‌ها باید کمتر وام بگیرند و بیش‌تر پس‌انداز کنند، درست هنگامی که اقتصاد بیش از هر زمان دیگر به مصرف آن‌ها احتیاج دارد. باید انتظار داشته باشیم که خانوارها پول بیش‌تری را که حکومت در اختیار آن‌ها می‌گذارد خرج نکنند و پس‌انداز کنند. سیاست‌های کینزی به دشواری در دوران رونق می‌توانند محرکی برای اقتصاد باشند، پس ما در بدترین رکود بعد از 1930 چه انتظاری می‌توانیم از آن‌ها داشته باشیم؟

دولت اوپاما برای آن‌ها که بتواند تأثیر قابل ملاحظه‌ای بر اقتصاد داشته باشد احتمالاً باید موجی عظیمی از سرمایه‌گذاریهای مستقیم و غیرمستقیم دولتی را در نظر بگیرد، در واقع نوعی سرمایه‌داری دولتی. اما انجام این کار به حل موانع بزرگ سیاسی و اقتصادی نیاز دارد. فرهنگ سیاسی آمریکا با اقدامات دولتی به شدت مخالف است. در عین حال سطح مخارج - و لازم دولتی - می‌تواند دلار را به خطر بیندازد، تا به حال حکومت‌های آسیای شرقی از تأمین کسری‌های خارجی و حکومتی آمریکا خرسند بودند چون مصرف آمریکا و صادرات آن‌ها را تضمین می‌کرد. اما با رسیدن بحران حتی به چین، این حکومت‌ها ممکن است توانائی خود برای تأمین کسری‌های آمریکا را از دست بدهند، به خصوص وقتی که این وام‌ها ابعاد بی‌سابقه‌ای پیدا کنند. چشم‌انداز ترسناک افزایش عرضه دلار در بازار و کاهش ارزش آن‌ها در پشت صحنه خودنمایی می‌کند.

جیونگ: ارزیابی عمومی شما درباره‌ی پیروزی اوپاما در انتخابات اخیر ریاست جمهوری چیست؟ آیا فکر می‌کنید که اوپاما در مقایسه با حکومت بوش "شَرِ کمتری" است؟

بسیاری اوباما را به عنوان فرانکلین روزولت قرن 21 می‌دانند، اوباما یک "نیودیل جدید" را وعده داده است. فکر می‌کنید که افراد مترقی و ضدسرمایه‌داری می‌توانند نسبت به "نیودیل جدید" او حمایت و در عین حال انتقاد داشته باشند؟

برنر: باید از پیروزی اوباما در انتخابات استقبال نمود. پیروزی مک کین و پیروزی حزب جمهوری‌خواه، پیشروی فوق‌العاده‌ای برای ارتجاعی‌ترین نیروها در صحنه‌ی سیاسی آمریکا بود. این پیروزی می‌توانست به عنوان حمایت از نظامی‌گری افراطی و امپریالیسم دارودسته‌ی بوش و برنامه‌ی آشکار او برای از بین بردن بقایای اتحادیه‌ها، دولت رفاه و حفاظت از محیط زیست محسوب شود. این‌که گفته شود اوباما مثل روزولت یک دموکرات میانه‌رو است، به این معنی نیست که او می‌تواند برای دفاع از منافع اکثریت وسیع کارگران کار زیادی انجام بدهد، کارگرانی که در معرض حمله فزاینده شرکت‌هایی قرار دارند که برای جبران افت سودهای‌شان در صدد کاهش اشتغال، بازرخید و اقداماتی از این قبیل می‌باشند. اوباما از کمک‌های عظیم برای جلوگیری از ورشکستگی بخش مالی حمایت کرد که شاید بزرگ‌ترین غارت مالیات-دهندگان در طول تاریخ آمریکا باشد، به خصوص اینکه این کمک با هیچ عامل مهارکننده‌ای برای کنترل بانک‌ها همراه نبود. او از کمک برای جلوگیری از ورشکستگی صنایع اتومبیل نیز حمایت کرد، در حالی‌که این صنعت به طور وسیع از پرداخت بازرخید کارگران اخراجی امتناع کرد. حداقل امکان این است که اگر اوباما مثل روزولت از طریق عمل مستقیم و سازمان‌یافته از پائین زیر فشار قرار گیرد، می‌توان انتظار داشت که اقدام قاطعی در دفاع از کارگران انجام دهد. دولت روزولت اصلی‌ترین قوانین مترقی نیودیل مثل لایحه‌ی واگنر و بیمه‌ی اجتماعی را موقعی به تصویب رساند که زیر فشار موج بزرگ اعتصابات توده‌ای قرار گرفته بود. از اوباما هم می‌توان انتظاری مشابه داشت.

جیونگ: طبق نظر رزا لوکزامبورگ و اخیراً دیوید هاروی، سرمایه‌داری برگراشات بحران‌زای خود از طریق گسترش جغرافیایی فائق می‌آید. به قول هاروی این امر غالباً به وسیله‌ی سرمایه‌گذاری‌های وسیع دولتی در امور زیربنایی تسهیل می‌شود. در حمایت از سرمایه‌گذاری خصوصی و اغلب سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی. فکر می‌کنید سرمایه‌داری می‌تواند از بحران کنونی مفری پیدا کند، با اصطلاحات هاروی، از طریق یک "ثابت مکانی زمانی"؟

برنر: این موضوع پیچیده‌ای است. من فکر می‌کنم، قبل از هر چیز این حقیقت دارد و از نظر انتقادی مهم است که بگوئیم گسترش جغرافیایی برای هر موج بزرگ از انباشت سرمایه اساسی است. می‌توانید بگوئید که رشد اندازه‌ی نیروی کار و رشد فضای جغرافیایی نظام لازم و ملزوم یکدیگرند و برای رشد سرمایه‌داری اساسی به شمار می‌روند. رونق بعد از جنگ نمونه خوبی است که مشخصه‌ی آن توسعه‌ی چشم‌گیر سرمایه در جنوب و جنوب غربی آمریکا و در اروپای غربی و ژاپن آسیب دیده از جنگ است. سرمایه‌گذاری توسط شرکت‌های آمریکائی در این دوره نه تنها در آمریکا، بلکه در اروپای غربی نقش مهمی بازی کرد. بدون تردید، این توسعه‌ی نیروی کار و حوزه‌ی جغرافیایی سرمایه‌داری برای نرخ‌های بالای سود که به رونق بعد از جنگ چنین پویائی بخشید ضروری بود. از نقطه نظر مارکسیستی، این یک موج کلاسیک انباشت سرمایه بود و ضرورتاً شامل جذب توده‌های عظیم کار از خارج به درون نظام می‌شد. به خصوص از روستاهای پیش سرمایه‌داری آلمان و ژاپن یا ادغام مجدد فضای جغرافیایی اضافی به میزانی عظیم. با این وجود، من فکر می‌کنم که به طور کلی الگوی رکود طولانی از اواخر دهه‌ی 60 و اوائل دهه‌ی 70 متفاوت بوده است. این حقیقت دارد که سرمایه به کاهش سودآوری با گسترش به خارج پاسخ داده است و تلاش برای ترکیب تکنیک پیشرفته با کار ارزان.

البته آسیای شرقی مورد اصلی است و بدون تردید یک لحظه‌ی جهانی تاریخی و یک تحول اساسی برای سرمایه‌داری را نشان می‌دهد. گرچه گسترش به آسیای شرقی واکنشی در برابر کاهش سودآوری است، ولی من فکر می‌کنم که این یک راه حل کافی نیست. چون سرانجام کالاهای تازه تولیدشده که به این شکل چشم‌گیر در آسیای شرقی به بازار آمده‌اند، به میزان وسیع کالاهای تولید شده در جای دیگر دوبرابر کرده‌اند، هرچند با قیمت بسیار ارزان‌تر. مشکل این‌جاست که در سطح نظام مساله‌ی مازاد تولید را نه تنها حل نکرده‌اند، بلکه بدتر کرده‌اند. به سخن دیگر، جهانی شدن پاسخی به کاهش سودآوری بوده است، اما چون صنایع جدید اساساً مکمل تقسیم کار جهانی نیستند. بلکه اضافی به شمار می‌روند، مشکل سودآوری هم‌چنان ادامه دارد. من فکر می‌کنم که حداقل لازم حل مشکل سودآوری است که برای مدتی چنین طولانی نظام سرمایه‌داری را تخریب کرده است. کند شدن انباشت سرمایه و توسل به ابعاد هرچه وسیع‌تر قرض برای حفظ ثبات این نظام به بحران نیاز دارد که برای مدتی چنین طولانی به تعویق افتاده بود. چون مشکل مازاد تولید است که به افزایش قرض به وخامت آن افزوده شده. طبق دید کلاسیک راه حل لازم خلاص شدن نظام از شر شرکت‌های پرهزینه و کم سود، ارزان شدن و شامل تولید و کاهش بهای کار است. به طور تاریخی، سرمایه‌داری از طریق بحران نرخ سود را احیاء کرده و شرایط لازم برای انباشت پویاتر سرمایه را برقرار کرده است.

طی دوره‌ی بعد از جنگ، بحران مرتباً دفع شده، هزینه‌ی این اقدام ناتوانی در احیاء سودآوری و وخیم‌تر شدن رکود است. بحران کنونی یک خانه تکانی است که تا اکنون اتفاق نیافتاده بود.

چونگ: بنابراین شما فکر می‌کنید که تنها بحران راه حل بحران است! این یک پاسخ کلاسیک مارکسی است.

برنر: من فکر می‌کنم که احتمالاً راه حل همین است. به عنوان مقایسه: در ابتدا، در اوائل دهه‌ی 30، نیودیل و سیاست کینزی بی اثر بودند. درواقع، به رغم طول بحران دهه‌ی 30 مشکلی برای برقراری شرایط یک رونق جدید وجود داشت، همان‌طور که برگشت اقتصاد و به رکود عمیق 38 - 1937 نشان داد. اما احتمالاً در اثر بحران طولانی دهه‌ی 30 وسائل تولید پرهزینه و کم سود از دور خارج شدند و شرایط اساسی برای نرخ بالای سود به وجود آمد. بنابراین در پایان دهه‌ی 30 میلادی می‌توان گفت که شرایط برای نرخ سود بالا مساعد است و تنها به محرکی برای افزایش تقاضا نیاز داریم. البته این تقاضا به وسیله‌ی مخارج هنگفت تسلیحات برای جنگ دوم جهانی فراهم شد. پس طی جنگ نرخ‌های بالای سود وجود دارد و این نرخ‌های بالا شرایط لازم برای رونق بعد از جنگ را آماده می‌کند. اما من فکر نمی‌کنم که کسری‌های کینزی در سال 1932 اگر هم به کار گرفته می‌شدند، کارساز بودند، چون به بیان مارکسی ما مقدمتاً به بحرانی نیاز داریم که نظام را پاک و تصفیه کند.

چونگ: آیا فکر می‌کنید که بحران کنونی به چالشی در برابر هژمون ایالات متحده منجر می‌شود؟ نظریه‌پردازان نظام جهانی مثل امانوئل والرشتاین که نشریه هانی‌کوره با او نیز مصاحبه کرده است، اعتقاد دارد که هژمونی امپریالیسم آمریکا در حال افول است.

برنر: این مجدداً سوالی است بسیار پیچیده. شاید اشتباه می‌کنم، اما فکر می‌کنم که بسیاری از کسانی که معتقد اند هژمونی آمریکا در حال افول است، هژمونی آمریکا را عمدتاً تجلی قدرت ژئوپلیتیک آمریکا و در نهایت نیروی آمریکا می‌دانند. از این نقطه نظر، این اساساً سلطه‌ی آمریکاست که موجب رهبری او می‌شود، قدرت آمریکا بر و در مقابل سایر کشورهاست که آمریکا را در رأس قرار م‌دهد. من هژمونی آمریکا را این‌طور نمی‌بینم. من فکر می‌کنم که رهبران جهان، به خصوص رهبران کشورهای

مرکزی سرمایه‌داری از هژمونی آمریکا راضی هستند. چون این بدین معنا است که آمریکا نقش و هزینه‌ی پلیس جهانی را به عهده گرفته است. من فکر می‌کنم که این امر امروزه حتی در مورد رهبران کشورهای فقیر نیز صادق است. پلیس جهانی بودن آمریکا چه هدفی را دنبال می‌کند؟ هدف حمله به کشورهای دیگر نیست به طور عمده، هدف حفظ نظم اجتماعی در سطح جهان است، ایجاد شرایط امن برای انباشت سرمایه جهانی. هدف اصلی دفع چالش‌های مردمی در برابر سرمایه‌داری است، حمایت از ساختارهای موجود روابط طبقاتی. بخش اعظم دوران پس از جنگ به مبارزاتی اختصاص داشت که خواهان ایجاد دولت‌های مستقل ملی بودند، جنبش‌هایی از پائین که حرکت آزاد سرمایه را مختل می‌کردند.

آن‌ها بدون تردید با خشن‌ترین چهره‌ی قدرت آمریکا و عریان‌ترین جلوه‌های سلطه‌ی آمریکا روبه‌رو شدند. در بین کشورهای مرکز، آمریکا هژمونی دارد اما خارج از این حوزه روش آمریکا اعمال سلطه است. اما با سقوط اتحاد شوروی، چین و ویتنام راه سرمایه‌داری را در پیش گرفتند. و با شکست جنبش‌های رهائی بخش ملی در نقاطی مثل آفریقا و آمریکای مرکزی، مقاومت در برابر سرمایه‌داری در جهان در حال توسعه، حداقل برای مدتی بسیار ضعیف شد. بنابراین امروز نه تنها حکومت‌ها و رهبران کشورهای اروپای غربی و شرقی، ژاپن و کره، بلکه برزیل و هندوچین نیز اکثر کشورهای قابل ذکر تداوم هژمونی ایالات متحده را ترجیح می‌دهند. هژمونی آمریکا به علت ظهور کشور دیگری که مدعی سلطه‌ی جهانی است، سقوط نخواهد کرد. مهم‌تر از هر چیز، چین هژمونی آمریکا را ترجیح می‌دهد. آمریکا برنامه‌ای برای حمله به چین ندارد و تاکنون بازارهای خود را برای صادرات چین باز گذاشته است. باوجود نقش آمریکا به عنوان پلیس جهانی و حفظ تجارت هرچه آزادتر و حرکت سرمایه‌ها، چین

توانسته است در شرایط برابر از نظر هزینه‌ی تولید رقابت کند و این امر به شکل باورنکردنی به نفع چین بوده است. بهتر از این [برای چین] امکان ندارد. جیونگ: آیا با وجود بحران کنونی هژمونی آمریکا می‌تواند ادامه پیدا کند؟ برنر: این پرسش دشوارتری است. اما فکر می‌کنم که پاسخ این سوال مقدمتاً آری است. رهبران جهان بیش از هر چیز می‌خواهند که نظم کنونی جهانی شدن حفظ شود و آمریکا کلید این نظم است. هیچ یک از رهبران جهان نمی‌خواهد که از بحران و مشکلات فوق‌العاده اقتصادی آمریکا استفاده کند و هژمونی این کشور را به چالش بطلبد. چین اعلام می‌کند که "ما دیگر نمی‌خواهیم هزینه‌ی تداوم ولخرجی‌های آمریکا را بدوش بکشیم" با اشاره به این که چین کسری بی‌سابقه‌ی تراز بازرگانی آمریکا را در دهه‌ی اخیر تحمل کرده است و کسری بودجه عظیم آمریکا در حال حاضر. اما فکر می‌کنید که چین، آمریکا را در مضیقه خواهد گذاشت؟ به هیچ وجه. چین هم‌چنان به تزریق پول در بازارهای آمریکا ادامه خواهد داد تا چرخ اقتصاد آمریکا در گردش بماند و چین نیز رشد خود را حفظ کند. اما، البته همیشه آنچه که مطلوب است ممکن نیست. عمق بحران چین ممکن است آن قدر زیاد باشد که نتواند از عهده‌ی کسری-های آمریکا بریاید. یا آمریکا با قبول کسری‌های بیش‌تر و انتشار اسکناس توسط بانک مرکزی باعث سقوط دلار و انفجار یک فاجعه واقعی شود. در هر دو حالت نتیجه منفی است.

اگر این حوادث اتفاق بیفتد، راه‌حل، ایجاد یک نظم جدید خواهد بود. اما در شرایط بحران عمیق این امر بسیار دشوار است. در واقع در چنین شرایطی آمریکا و سایر دولت‌ها به راحتی می‌توانند به سیاست حمایتی ناسیونالیسم و جنگ متوسل شوند. من فکر می‌کنم، تا این لحظه رهبران جهان هنوز سعی دارند که از چنین راه حلی اجتناب کنند. آن‌ها برای این کار آمادگی ندارند. آن‌ها می‌خواهند بازارها و تجارت آزاد

باشد، چون آنها می‌دانند که آخرین بار که دولت‌ها به سیاست حمایتی برای حل مشکل دست زدند، در زمان رکود بزرگ بود و این اقدام رکود را وخیم‌تر کرد چون در عمل وقتی چند دولت این سیاست را آغاز می‌کنند، همه [دولت‌ها] آن را پیش می‌گیرند و بازار جهانی بسته می‌شود. البته بعد از این نظامی‌گری و جنگ آغاز می‌شود. امروزه بسته شدن بازارها بدون شک فاجعه‌آمیز خواهد بود، و از این‌رو حکومت‌ها و رهبران نهایت تلاش خود را می‌کنند که از سیاست حمایتی، توسل به اقدامات دولتی و ملت‌گرایی و نظامی‌گری جلوگیری کنند. اما سیاست بازتابی از آنچه که رهبران می‌خواهند نیست و خواست رهبران در طول زمان تغییر می‌کند.

به علاوه رهبران معمولاً مواضع متفاوتی دارند و در سیاست استقلال دارند. بنابراین به عنوان نمونه به سختی می‌توان چنین امکانی را کنار گذاشت. اگر بحران به سمت وخامت برود، که در حال حاضر خیلی بعید نیست، بازگشت به سیاست‌های راست افراطی دیده نشود یعنی سیاست حمایتی، نظامی‌گری و ملت‌گرایی ضد مهاجرت. چنین سیاستی نه تنها می‌تواند با استقبال وسیع مردمی روبه‌رو شود، بلکه بخش‌های وسیعی از سرمایه‌داران ممکن است این را تنها راه برای خروج از سقوط بازارهایشان و رکود نظام ببینند؛ چون آن‌ها ممکن است نیاز برای حمایت در برابر رقابت و یارانه‌های دولتی برای افزایش تقاضا را از طریق هزینه‌های نظامی قابل حل بدانند. البته، این راه حلی بود که در بخش اعظم اروپا و ژاپن طی بحران بین دو جنگ [جهانی] رایج شد.

در حال حاضر [جناح] راست به خاطر شکست سیاست‌های حکومت بوش و بحران در وضع بسیار بدی قرار دارد. اما اگر حکومت اوپاما قادر به مقابله با سقوط اقتصادی نباشد، [جناح] راست بسادگی می‌تواند به صحنه برگردد، به خصوص این‌که دموکرات‌ها بدیل ایدئولوژیکی ارائه نمی‌کنند.

چوننگ: شما در باره‌ی احتمال بحران در چین صحبت کردید. درباره‌ی وضع کنونی چین چه فکر می‌کنید؟

برنر: من فکر می‌کنم که بحران چین از آن‌چه که مردم انتظار دارند بدتر است و به دو دلیل اصلی، دلیل اول، اینکه بحران آمریکا و بحران جهانی به طور عمومی بسیار جدی‌تر از آنست که مردم فکر می‌کنند و در تحلیل نهایی، سرنوشت اقتصادی چین وابستگی تفکیک‌ناپذیری با سرنوشت اقتصاد آمریکا و اقتصاد جهانی دارد. این تنها به این دلیل نیست که چین تا حدی زیادی به صادرات به بازار آمریکا وابسته است.

این امر همین‌طور به خاطر این‌ست که بخش اعظم از بقیه جهان نیز به اقتصاد آمریکا وابسته‌اند، و این به خصوص شامل اروپا می‌شود. اگر اشتباه نکنم، اروپا اخیراً به بزرگ‌ترین بازار صادرات چین تبدیل شد. اما وقتی بحران آغاز شده از آمریکا، دامن اروپا را نیز بگیرد، بازار اروپا برای کالاهای چینی محدود خواهد شد. بنابراین موقعیت چین بدتر از آنست که مردم انتظار دارند، چون بحران اقتصادی وخیم‌تر از حد تصور آن-هاست. دلیل دوم، اینکه ابراز احساسات مردم برای رشد اقتصادی واقعاً چشم‌گیر چین، نقش حباب‌ها را در پیشبرد اقتصاد چین نادیده می‌گیرد. چین اساساً از طریق صادرات رشد کرده است. به خصوص یک مازاد تجاری فزاینده با آمریکا. حکومت چین به خاطر این مازاد باید به اقدامات سیاسی متوسل شود تا نرخ ارز خود را پائین نگه دارد و کالاهایش قدرت رقابتی بیش‌تری داشته باشند. بدین منظور با انتشار مقادیر هنگفتی رنمینبی [یوان هم خوانده می‌شود]، یعنی ارز چین به خرید دارائی‌هایی که ارزش‌شان به دلار تعیین می‌شود اقدام کرده است، آنه هم در سطحی بسیار وسیع. اما نتیجه تزریق مقادیر هنگفتی پول در اقتصاد چین است که برای مدت طولانی باعث ارزان شدن اعتبارات می‌شود. از یک طرف، شرکت‌ها و حکومت‌های محلی از این اعتبار ارزان برای تأمین مالی سرمایه‌گذاری‌های وسیع استفاده کرده‌اند. اما این سرمایه-

گذارها همواره سبب ظرفیت مازاد بیش تر می شوند. و از طرف دیگر، آن‌ها با این اعتبار ارزان به خرید زمین، خانه، سهام و سایر اشکال دارائی‌های مالی اقدام کرده‌اند، که باعث افزایش بیش از حد قیمت این دارائی‌ها و تشکیل حباب می شود، که نظیر آمریکا در اخذ وام و مخارج بیش تر نقش عمده‌ای بازی می کند. با ترکیدن این حباب-ها در چین عمق ظرفیت مازاد مشخص خواهد شد. ترکیدن این حباب مثل سایر نقاط جهان بر تقاضای مصرف کنندگان و ایجاد بحران مالی انفجاری تأثیر عظیمی خواهد داشت. بدین ترتیب، نتیجه‌ی حداقل این است که بحران چین بسیار جدی است، و می تواند بحران جهانی را شدیدتر کند.

جیونگ: پس فکر می کنید که منطق سرمایه دارانه مازاد تولید در مورد چین نیز صادق است؟

برنو: بله، درست نظیر کره و اکثر کشورهای آسیای شرقی در اواخر دهه‌ی 90 قرن بیستم، مورد چین تفاوتی ندارد. تنها چیزی که هنوز اتفاق نیفتاده تغییر نرخ ارز است که در واقع توسعه صنعتی کره را نابود کرد. دولت چین برای اجتناب از چنین حادثه‌ای به هرکاری متوسل می شود.

جیونگ: پس شما با خصلت بندی جامعه‌ی چین به عنوان نوعی "اقتصاد بازار غیرسرمایه داری" موافق نیستید؟

برنو: به هیچ وجه.

جیونگ: پس به نظر شما چین نقداً سرمایه دارانه است؟

برنو: من فکر می کنم که کاملاً سرمایه دارانه است. ممکن است گفته شود که چین شاید طی دهه 80 دارای یک اقتصاد بازار غیرسرمایه داری بوده است. وقتی که شرکت‌های شهر و روستا رشد قابل ملاحظه‌ای داشتند. شرکت‌های شهر و روستا مالکیت عمومی داشتند. آن‌ها تحت مالکیت حکومت‌های محلی قرار داشتند، اما براساس بازار

عمل می کردند. می توانید بگوئید که این اشکال اقتصادی آغاز گذار به سرمایه داری بودند. پس شاید احتمالاً تا اوائل دهه‌ی 90، چین هنوز نوعی جامعه بازار غیرسرمایه-داری بود، به خصوص از این جهت که هنوز چنین بخش‌های بزرگ اقتصادی تحت مالکیت و برنامه ریزی دولت مرکزی قرار داشتند. اما از این مقطع به بعد مرحله‌ی گذار به سرمایه داری محسوب می شود که تاکنون قطعاً کامل شده است.

جیونگ: در باره‌ی شدت بحران اقتصادی در شرف وقوع در کره چه فکر می کنید؟ آیا فکر می کنید که از بحران وابسته به صندوق بین المللی پول 1997-98 شدیدتر خواهد بود؟ حکومت لی میونگ باک برای مقابله با این بحران شیوه‌ی سرمایه گذاری دولتی در ایجاد زیربنای اجتماعی وسیع به شیوه‌ی پارک چونگ هی احیاء کرده. است، به خصوص در شبه جزیره‌ی کره‌ای "گرانداکانال". او در این کار از سیاستهای "رشد سبز" اوپاما تقلید می کند. اما حکومت لی میونگ باک هنوز از سیاست‌های مقررات زدایانه‌ی نولیبرالی بعد از بحران 1997 هواداری می کند، به خصوص در چرخش به سوی موافقت نامه تجارت آزاد بین آمریکا و کره. می توان این را یک دیدگاه التقاطی نامید که یک بازگشت نابهنگام به سیاست‌های توسعه با هدایت دولت به شیوه‌ی پارک چونگ هی را با نولیبرالیسم معاصر ترکیب می کند.

جیونگ: آیا این سیاست در مقابله با بحران در حال وقوع و یا تخفیف شدت آن مؤثر خواهد بود؟

برنو: من تردید دارم که مؤثر باشد. این تردید الزاماً بخاطر بازگشت به سرمایه داری سازمان یافته با هدایت دولت به شیوه‌ی پارک یا قبول نولیبرالیسم نیست، بلکه به این علت است که کره علیرغم مشکل داخلی‌اش در زمانی که بحران جهانی باعث انقباض فوق العاده بازار جهانی شده، هم چنان به جهانی شدن وابسته است. ما در باره‌ی چین حرف زدیم و نظر من این بود که چین احتمالاً با مشکلات جدی روبه روست. اما در

چین مردها در سطح پائینی قرار دارد و بازار داخلی ظرفیت زیادی دارد، پس در طول زمان در مقابله با بحران وضع بهتری از کره خواهد داشت، گرچه من در این مورد مطمئن نیستم. من فکر می‌کنم که کره ضربه سنگینی متحمل خواهد شد. صدمات بحران 98-1997 نیز سنگین بود، اما با حساب بازار بورس آمریکا و رشد اعتبارات، مصرف و واردات ناشی از آن این صدمات کاهش یافت. اما هنگامی که حساب بازار سهام طی سال‌های 2000 تا 2002 ترکیب، کره دچار بحرانی شدیدتر از 98-1997 شد. این بار حساب مسکن در سال‌های اخیر کره را نجات داد. اما اکنون دومین حساب آمریکا نیز فروپاشیده و حساب سومی وجود ندارد که کره را از بحران کنونی نجات دهد. این لزوماً به این دلیل نیست که کره کار غلطی انجام می‌دهد. این بدین علت است که در یک نظام سرمایه‌داری جهانی با وابستگی‌های متقابل برای هیچ کشوری خروج از بحران جهانی کار ساده‌ای نیست.

جیونگ: پس شما می‌گوئید که شرایط بیرونی (بین‌المللی) خیلی بدتر از گذشته است؟  
برنر: نکته‌ی اصلی همین جاست.

جیونگ: پس وظایف مبرم نیروهای مترقی در کره چیست؟ نیروهای مترقی نسبت به سیاست‌های لی میونگ باک انتقادات شدیدی دارند. آن‌ها معمولاً از رشد دولت رفاه و توزیع مجدد درآمد به عنوان بدیلی در مقابل برنامه لی برای سرمایه‌گذاری در ساختن کانال، که یک سرمایه سنگین و زائد اجتماعی است، دفاع می‌کنند. در حال حاضر این یک مسأله حاد در کره به شمار می‌رود. نیروهای مترقی کره اشاره می‌کنند که گرچه لی میونگ باک از "رشد سبز" صحبت می‌کند، اما برنامه ساختمانی او تمام محیط زیست را نابود می‌کند. شما با این نظر موافقید؟

برنر: البته شما باید با چنین برنامه‌هایی که از نظر زیست‌محیطی فاجعه‌بار است مخالفت کنید.

جیونگ: فکر می‌کنید که ایجاد یک دولت رفاه به شکل سوئد یک استراتژی معقول برای نیروهای مترقی کره بخ شمار می‌رود. آن هم در گرماگرم بحران اقتصادی؟  
برنر: من فکر می‌کنم که مهم‌ترین کاری که این نیروها می‌توانند انجام دهند، تحکیم مجدد سازماندهی طبقه‌ی کارگر در کره است. فقط با بازسازی جنبش طبقه‌ی کارگر کره، چپ می‌تواند قدرت لازم را کسب کند، صرف‌نظر از اینکه چه خواستی را مطرح می‌کند. تنها راه رشد واقعی کارگران، ایجاد سازماندهی جدید در جریان مبارزه است و آن‌ها تنها در جریان مبارزه می‌توانند به یک سیاست مترقی دست یابند، یا در واقع تصمیم بگیرند که در شرایط کنونی یک سیاست مترقی چه می‌تواند باشد.

من فکر می‌کنم بهترین راه برای زمینه‌سازی یک پاسخ سیاسی چپ به افرادی که از این سیاستها آسیب دیده‌اند کمک به سازماندهی آن‌هاست و اینکه بتوانند از نظر جمعی تصمیم بگیرند که چه اقدامی منافع آن‌ها را تأمین می‌کند. بنابر این به جای اینکه از حالا و به شکل فن‌سالارانه از بالا پاسخ مناسب را طراحی کنیم، نکته‌ی کلیدی برای چپ تسریع در بازسازی قدرت کارگران است. جنبش کارگری کره از زمان بحران 98-1997 ظاهراً تضعیف شده است. الویت حداقل برای نیروهای پیشرو در حال حاضر اینست که فضا را برای سازماندهی کارگران و قدرت گرفتن دوباره‌ی اتحادیه‌ها بهتر کنند. این امر نه تنها برای کره، بلکه برای هر نقطه‌ای در گوشه و کنار جهان لازم است. این هدف اصلی است. بدون احیای قدرت طبقه کارگر، چپ به سرعت در می‌یابد که اکثر مسائل مربوط به سیاست‌های حکومتی در واقع مسائلی آکادمیک محسوب می‌شوند. منظورم این است که اگر قرار است چپ بر سیاست‌های دولت تأثیری داشته باشد، باید تغییر بزرگی در توازن قوای طبقاتی به وجود بیاید.

جیونگ: به نظر شما در دنیای متأثر از سیاست‌های مصیبت بار نولیبرالیسم می‌توان برای نیروهای مترقی پیشرفتی را انتظار داشت؟

برنو: شکست نولیبرالیسم قطعاً فرصت‌های مساعدی را برای چپ بوجود آورده است که در قبل وجود نداشت. نولیبرالیسم هیچ‌گاه مورد استقبال بخش وسیعی از مردم قرار نگرفت. کارگران با بازار آزاد، مالیه آزاد و مسائلی از این قبیل هرگز میانه خوبی نداشته‌اند. اما فکر می‌کنم که بخش‌های وسیعی از مردم قانع شده بودند که این [سیاست‌ها نولیبرالی] تنها راه ممکن است، آن‌ها متقاعد شده بودند که "بدیلی وجود ندارد (TINA)". اما اکنون، بحران ورشکستگی کامل شیوهی سازماندهی نولیبرالی اقتصاد را آشکار ساخته است. و می‌توانید تغییر را ببینید. این تغییر خود را در مقابلهی طبقه‌ی کارگر آمریکا در برابر کمک برای جلوگیری از ورشکستگی بانک‌ها و بخش مالی نشان داد. آن‌ها اکنون می‌گویند: "به ما وعده می‌دهند که نجات بنگاه‌های مالی و بازارهای مالی کلید احیای اقتصاد و شکوفائی است. اما ما این را باور نداریم. ما نمی‌خواهیم به افرادی که ما را غارت کرده‌اند، پول پرداخت شود" پس یک خلاء ایدئولوژیک بزرگ وجود دارد. و به این دلیل گشایش بزرگی برای ایده‌های چپ. مشکل اینست که تشکلات کارگری بسیار کوچک اند و تأثیر سیاسی ندارند. پس می‌توان گفت که فرصت بسیار مساعدی برای تغییر در فضای سیاسی و ایدئولوژیک به وجود آمده است، اما این به خودی خود به نتیجه‌ی مترقی ختم نخواهد شد.

پس، یکبار دیگر اولویت اصلی برای نیروهای پیشرو هر فعال چپ در محل فعالیت-شان، تلاش برای احیای سازماندهی طبقه‌ی کارگر است. بدون بازسازی قدرت طبقه کارگر امکان پیشرفت ناچیز خواهد بود، و تنها راه بازسازی قدرت، بسیج برای عمل مستقیم است. طبقه‌ی کارگر صرفاً از طریق عمل جمعی و توده‌ای می‌تواند به سازمان‌دهی و قدرت دست یابد، قدرت لازم برای ایجاد یک بنیان اجتماعی در جهت تحول آگاهی خویش و ریشه‌ای کردن سیاست.

این متن از مجله سامان نو برگرفته شده است.

#### یادداشت‌ها:

**Hedge Fund -1** هج فاند: موسسه‌های مالی خصوصی با سرمایه‌های هنگفت که از طرف افراد بسیار ثروتمند یا بانک‌ها تأمین می‌شود. هدف این موسسه‌ها خرید و فروش سهام، اوراق قرضه، مشتقات مالی، ارز و غیره... (معاملات احتکاری) که همراه با ریسک زیاد و منافع فراوان است. در سال 1990 در سراسر جهان، 127 هج فاند وجود داشت با سرمایه‌هایی معادل 8/5 میلیارد دلار. اما تا سال 2006 تعداد آن‌ها به 9000 عدد رسید و سرمایه‌شان بالغ بر 1/1 بیلیون دلار می‌شد.

2- بانک‌های سرمایه‌گذاری **Investment Banks** : بعد از بحران 1929 و تحت تأثیر آن در سال 1933 طبق قانون گلاس استیگال تقسیم کاری بین بانک‌ها به **Act Glass Steagal** وجود آمد که پیرو آن بانک‌های بازرگانی **Commercial** به دریافت سپرده و دادن اعتبار اختصاص یافتند و تحت کنترل بانک مرکزی کار می‌کردند. اما بانک‌های سرمایه‌گذاری **Investment Banks** به نشر و معامله اوراق بهادار می‌پرداختند و تحت نظارت بانک مرکزی قرار نداشتند. این تقسیم خدمات بانکی بیش‌تر مختص انگلستان و آمریکا بود و ژاپن هم بعد از جنگ جهانی دوم آن را پذیرفت. در قاره‌ی اروپا این تقسیم کار در نظام بانکی کمتر دیده می‌شود و بانک‌های عام **Universal Banks** کلیه خدمات بانکی را انجام می‌دهند. در دهه 80 با گسترش بازارهای مالی جهان و معاملات اوراق بهادار بانک‌های بازرگانی نیز با ایجاد موسسات وابسته که تحت کنترل بانک مرکزی نبودند به نشر و معاملات اوراق بهادار اقدام کردند.

منبع:

<http://www.jpfnfoc.us.org/~RobertBrenner/3043>